انتشارات دانشگاه تهران
۱۳۳

واژه نامه گرگانی

از

دکتر صادق کیا
استاد زبان پهلوی در دانشگاه تهران

تهران
۱۳۳۰
چاپخانه تهران

انتشارات دانشگاه تهران
۱۳۳

واژه‌نامهٔ گرگانی

از

دکتر صادق کیا
استاد زبان پهلوی در دانشگاه تهران

تهران
۱۳۳۰
چاپخانهٔ چهر

ده‌سال پیش روزی کتاب «مجموعهٔ رسائل حروفیه» (چاپ هوارت) بدست نگارنده افتاد و برای نخستین بار با چند نوشتهٔ حروفی آشنائی یافت. یکی از این نوشته‌ها (محرم نامه) چون به گویش پیشین گرگان (استراباد) بود بیش از همه مرا بخود سرگرم کرد. چندین بار آنرا خواندم و دریافتم که متن گرگانی و ترجمهٔ فرانسهٔ آن هر دو غلط دارد. از آن پس آرزو داشتم که نوشته‌های دیگری از این گویش پیدا کنم تا آنکه چهار سال پیش دوست مهربان دیرینم آقای منوچهر آدمیت که پایان‌نامهٔ دکتری خود را دربارهٔ دین حروفی مینویسند عکس دستنویسی از جاودان‌نامه و نوم‌نامهٔ فضل استرابادی را که برای ایشان از لندن فرستاده شده بود به نگارنده نشان دادند. از ایشان خواهش کردم که برای بررسی در گویش گرگانی آنرا چندی در دسترسم گذارند شاید که این بررسی در کار پایان‌نامهٔ ایشان نیز سودمند افتد. ایشان این خواهش را پذیرفتند و عکسها را بمن سپردند. یکسال پیش نیز آقای دکتر مهدی بیانی رئیس کتابخانهٔ ملی تهران دستنویسی از محبت‌نامهٔ فضل را که بتازگی بدست آورده بودند و در آن نیز گاه گاهی گویش گرگانی بکار رفته است برای چندروز در دسترسم گذاشتند. پس از بررسی این متنها واژه‌نامه‌ای از گویش گرگانی (با پیوستهای ۱ و ۲ و ۳ و ۵) فراهم شد. چون تاکنون نوشته‌ای که در آن چنانکه باید از فضل و زندگانی و نوشته‌های او سخن رفته باشد نشر نیافته و خوانندگان این جزوه بدان نیازدارند پیشگفتاری در این باره بر واژه‌نامه افزودم.

هنگامی که نیمی از این جزوه چاپ شده بود آقای سهیلی خوانساری دستنویس چند نوشتهٔ حروفی فارسی را در کتابخانهٔ ملی ملک پیدا کردند و در دسترس نگارنده گذاشتند این نوشته‌ها برخی نکته‌های تاریک پیشگفتار را روشن کرد و از اینرو بخشهائی از آنها در پیوستی جداگانه (پیوست ٤) آورده شد. همچنین هنگامی که این جزوه بچاپ میرسید

فرصتی بدست آمد وچندبار دیگر محرم‌نامه راخواندم و آنگاه آنچه در بررسیهای خود
از این متن یادداشت کرده‌بودم بصورت‌پیوستی (پیوست ٦) براین‌جزوه افزودم.
بایسته است که‌ازدوستان مهربان ودانشمند خود آقایان منوچهر آدمیت ودکتر
مهدی بیانی و سهیلی خوانساری که از راه مهرودوستی مرا در نوشتن این‌جزوه یاری
کرده‌اند سپاسگزاری کنم. امیداست که‌با نشریافتن‌پایان نامهٔ آقای آدمیت خوانندگان
آگاهی بسنده از دین ونوشته‌های حروفیان بدست آورند

صادق کیا

فهرست

پیشگفتار

فضل استرابادی

درسدهٔ هشتم هجری در روزگار پادشاهی تیمورمردی گرگانی (استرابادی)[۱] بنام فضل‌الله بابیان معنی‌های شگفت انگیز نوآئین برای آیه های قرآن وسخنان پیغمبر اسلام دین نوی پدید آورد . چون بنیاد تفسیر های او بر اصالت حروف بود[۲] و میگفت هر که میخواهد که راه بمعنی راستین کتابهای آسمانی وسخنان پیغمبران پیشین ببرد باید که با معنی وخواص ورازحروف آشنا شود واو خود نیز معنی‌های شگفتی که برای قرآن وسخنان پیغمبر اسلام بیان میکرد از همین راه بدست آورده بود[۳] بنام فضل یا **فضل‌الله حروفی** شهرت یافت وپیروانش بنام **حروفیه** خوانده شدند .

فضل در جاودان نامه[۴] که بزرگترین کتاب اوست بتفسیر قرآن باآوردن سخنانی از پیغمبراسلام وگاهی از انجیل پرداخته[۵] وبیشتر خودرا « **ومن عنده علم الکتاب** »

۱ـــ خود فضل گاهی در نومنامه نام این شهر را بهمین صورت و گاهی بصورت استاروا واستارباد مینویسد . فخر گرگانی درویس‌ورامین (تهران ۱۳۱٤ صفحهٔ ٤۰) میگوید:

« چو بر خیزد زخواب بامدادی زمن خواهد حریر استارباد‌ی » .

۲ـــ بیست وهشت حرف الفبای عربی و سی ودو حرف الفبای فارسی که حدیث لسان اهل‌الجنة عربی و فارسی دری گواه آنست . بنظر فضل وپیروانش هیچ زبانی بیش ازسی‌ودو حرف ندارد و این حرفها ومظاهر آنها قدیمند و اسمائی که خدا به آدم آموخت علم‌آدم الاسماء کلها و آدم بفرشتگان آموخت یاآدم انبئهم باسمائهم همین حرفها بود واین حرفها اصل قرآن وهمه کتابهای آسمانی واصل نامهای خدائی است .

۳ـــ وی خود را نخستین کسی میداند که پرده از این راز برداشته و مردم را بعلم و خواص و راز حروف که اصل کلام است آشنا کرده واز این راه معنی راستین قرآن و کتابهای آسمانی رابیان نموده .

٤ـــ دراین جزوه هرجا ازجاودان نامه یادشده اشاره بنسخه دانشگاه کمبریج است که شرح آن خواهد آمد.

۵ـــ فضل چندبارحدیث ان للقرآن ظهراً وبطناً ولبطنه بطناً الی سبعة ابطن را یاد میکندو خودرا نخستین کسی میداند که به بطن اصلی قرآن که تفسیر ومعنی حقیقی آنست رسیده .

خوانده ولی در همین کتاب و کتابهای دیگر وی و در نوشته‌های پیروانش این نام ها ولقبها وصفتها نیز برای او دیده میشود: «مسیح»(۱) و «مهدی» و «قائم آل محمد» و «خاتم اولیا» یا «ختم اولیا» و «خاتم ثانی» یا «ختم ثانی» و «مظهر الوهیت» و «صاحب ولایت»(۲) و «شهید» یا «شهید محمد»(۳) و «صاحب بیان» و «صاحب تأویل» یا «صاحب علم تأویل» (تأویل قرآن و حدیث) و «مظهر کلام قدیم» و کسی که راه بسر ایر کتابهای آسمانی یافته و بسر او حی الی عبده ما اوحی رسیده و روح او برملاء اعلی و آسمانها گذر کرده و ازپیش خدا و بهشت آمده و بمقامی رسیده که شیطان را در آنراه نیست و کسی که درعالم ارواح وذات وصفات ملکوة رسیده و مشاهدهٔ ماکان و مایکون کرده و راه بعلم خدائی برده و علم خدائی نزداوست و کسی که گروه ناجی را ازمیان مسلمانان میرهاند(۴) و «معجز رسالت»(۵) و «صورت اصل خدائی» و «ذبح عظیم» و «شهید اعلا»(۶) و پیروانش بیشتر اورا خدا و حق (یا نامهای دیگر خدا باصفتهای خدائی) میخوانند ودر نثر بیشتر ازاو

۱ــ مسیح که در پیدایش نخستین خویش رازهای آسمانها را بردر و اشاره گفته و اینک در این پیدایش معنی آنها را آشکار میکند و همچنین برهٔ (؟) که بپشت انگشترین مهر است میگشاید ودر پیش پدر خود بصورت برهٔ هفت شاخ قربان میشود.

۲ــ حروفیه ظهور حق را دو سه مرتبه میدانند نبوت و ولایت و الوهیت و میگویند در دو مرتبه اول اسماء در کسوت ترکیب است و در پرده های الفاظ و در مرتبه سوم حق باسماء مفرده (حروف) ظاهر میشود و رفع متشابه میکند و میگویند که نبوت به پیغمبر اسلام پایان یافته و ولایت از او آغاز شده و وی که ختم اولیا خوانده میشود هم صاحب نبوت است و هم صاحب ولایت و پس از او علی با یازده فرزندش ولی اند (صاحب ولایت) و دوازدهمین ایشان هم صاحب ولایت است و هم مظهر الوهیت و میدانند که پس از پیغمبر اسلام نبی نخواهد آمد پس از مهدی نیز ولی نخواهد آمد و از اینرو او را ختم یا خاتم ثانی و ختم یا خاتم ولایت و با پیغمبر اسلام ختمین میخوانند و پس از فضل پیروانشان او را فقط مظهر الوهیت میدانند و نخستین ایشان که بنام «کلمة الله هی العلیا» خوانده شده ظاهرا دختر فضل است که بنص صریح وصیت نامه جانشین او گردیده.

۳ــ بحکم آیهٔ یقول الذین کفروا لست مرسلا قل کفی بالله شهیدا بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب و آیهٔ و کذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس و یکون الرسول علیکم شهیدا.

۴ – چون در حدیثی از پیغمبر اسلام آمده است که پیروان من هفتاد و سه گروه میشوند و همه بدوزخ میروند جز یک گروه از ایشان.

۵ــ این نسبت به فضل در جاودان نامه داده شده.

۶ــ چون او را کشته اند.

بنام « صایل » یا «حضرت صایل»[1] و« حضرت بزرگواری» یاد میکنند وصفت او در نوشته های ایشان « عز فضله » یا « جل عزه » یا « جل عزه و عز فضله »است[2].

فضل گواه حقانیت دعویهای خودرا بیان معنی‌های تازه‌ای میداند که برای قرآن وسخنان پیغمبر اسلام و گاهی انجیل آورده که بنظر او معنی راستین آنهاست و کسی جز وی بدان راه نیافته است وازهمین رو خودرا « ومن عنده علم الکتاب » میخواند . فضل کتاب آسمانی که وحی باشد وجبرئیل یا فرشتهٔ دیگری از آسمان آورده باشد ندارد زیرا اومیپذیرد ومیگوید که نبوت به پیغمبر اسلام پایان یافته وپس ازوی باب وحی مسدوداست وآخرین کتاب آسمانی قرآن است ولی از این سخنان فضل نباید گمان کرد که پیروان او گروهی ازمسلمانانند زیرا اندیشه‌ها وسخنان وتفسیرهای او باندازه‌ای بامسلمانی وآنچه مسلمانان ازدین وقرآن وسخنان پیغمبر خود فهمیده‌اند فرق دارد و دعویهای او چنانکه گذشت باندازه‌ای بزرگ است که پیش پیروان خود و بگفتهٔ خود برتر ازهر پیغمبری است وآنچه برای هیچ پیغمبری بوحی و الهام روشن نشده برای او آشکار است وآنچه هیچ پیغمبری نگفته اومیگوید . ازاینرو باآنکه بنیاد را بر مسلمانی نهاده باید اورا پدیدآورندهٔ دین نوی دانست و خود او این معنی را در نامه‌ای که از شروان درپایان زندگانی بیکی ازیاران خویش نوشته ودرذیل آورده خواهد شد آشکارا میگوید .

نوشته های فضل وپیروانش نشان میدهد که وی باندیشه‌های صوفیان و اسماعیلیان و زبانهای عربی وترکی آشنائی داشته وبرخی از نوشته‌های عیسوی و شاید تورية را دیده‌است .

برای آگاهی بیشتر ازفضل وزندگانی او وآنچه در نوشته‌های گذشتگان در این باره دیده شد درذیل نقل میشود :

۱ ـ فصیحی خوافی در کتاب مجمل (دررویداده های سال ۸۲۹) ومیرخواند در

---

۱ ـ صایل صورت کوتاه‌نوشته دویا چند واژه است که برای نگارنده روشن نیست.

۲ ـ این صفت ها بیشتر بشیوهٔ کوتاه نویسی حروفیه ج ه یا ج ه یا ع ه و ج ه نوشته می شود.

در کتاب خود **حبیب السیر** (جزء سوم از جلد سوم ذیل « ذکر کارد خوردن میرزا شاهرخ بهادر در مسجد هرات از دست احمد لر) و **خلاصة الاخبار** (ذیل عنوان ذکر بعضی از وقایع متفرقه و حوادث متنوعه) و قاضی‌زادهٔ تتوی در **تاریخ الفی** (ذیل رویداده های سال ۸۳۰) و کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی در **مطلع السعدین** (جزء اول جلد دوم ذیل رویداده های سال ۸۳۰) شرحی در کارد خوردن شاهرخ پسر تیمور نوشته‌اند که خلاصهٔ آن اینست :

در روز آدینهٔ بیست و سوم ربیع الاخر سال ۸۳۰ پس از آنکه شاهرخ نماز آدینه در مسجد جامع هرات گزارد کپنك پوشی بنام احمدلر از پیروان **مولانا فضل الله استر - ابادی** نامه‌ای در دست بر سر راه آمد . چون نامه ازاو گرفتند پیش دوید و کاردی بشکم شاهرخ زد . زخم کارد وی کارگر نیفتاد . علی سلطان قوچین ازشاه رخصت گرفت و درهمانجا اوراکشت . شاهرخ پس از چندی درمان بهبود یافت . بایسنقر و بزرگان کشور از کشتن احمدلر پشیمان شدند وچون بباز جستن حال او پرداختند درمیان رختهای وی کلیدی یافتند که بدان درخانه‌ای از شهر هرات گشوده شد . چون از مردم پیرامون آن ازحال مردم آن خانه پرسیدند نشانیهای احمدلر را دادند و گفتند که وی در این خانه طاقیه(۱) میدوخت و بسیاری از بزرگان بخانهٔ او میآمدند و یکی از ایشان مولانا معروف خطاط بود واین مولانا مردی بود بسیار بزرك منش و آراسته بهنرهای گوناگون ونخست پیش سلطان احمد جلایر در بغداد میزیست وازاو رنجیده بشیراز نزد میرزا اسکندر رفته بود . شاهرخ پس از گشودن شیراز اورا بهرات فرستاده ودر کتابخانهٔ پادشاهی بکتابت گماشته بود . زمانی بایسنقر نامه‌ای بدو نوشته وازوی خواهش کرده بود که خمسهٔ نظامی را برای او بنویسد واو این نامه را پس از یکسال ننوشته بازفرستاده بود و از این کردار وی بایسنقر سخت دلتنك بود . چون دوستی او با احمد لر آشکار شد فرمان بکشتن وی داد واورا سه بارتا پای دار بردند وسرانجام درچاه قلعهٔ اختیارالدین زندانی کردند .

۱ـ طاقی یاطاقیه نام یك گونه کلاه است .

و نیز درهمین بازجوئی به بایسنقر رسانیدند که احمدلر گاهی بخدمت شاه قاسم انوار میرفته و بایسنقر فرمان داد که قاسم انوار ازخراسان بیرون رود و او ناچار بسمرقند رفت والغ بیك ویرا بزرك و گرامی داشت وهمچنین دراین بازجوئی **خواجه عضدالدین** نوهٔ دختری مولانا فضل‌الله استرابادی و گروهی دیگر از همراهان احمدلر کشته و سوزانیده شدند.

۲- شمس‌الدین محمدبن‌عبدالرحمن‌سخاوی (مرك او در سال ۹۰۲) در کتاب **الضوء اللامع لاهل‌القرن التاسع**(۱) مینویسد:

« **فضل‌الله ابو الفضل استرابادی عجمی** و نام او **عبدالرحمن** است ولی به **سید فضل‌الله حلال خور** شهرت داشت باین معنی که حلال میخورد(۲). او باندازه‌ای پارسا وپرهیزکار بود که دربارهٔ وی آورده‌اند که در همه زندگانی خویش از خوراك کسی نچشید وازکسی چیزی نپذیرفت وطاقیه‌های عجمی میدوخت وازبهای آن روزی میخورد و با این‌وصف از دانش‌ها و نظم ونثر بخوبی برخوردار بود و از وی سخنانی حفظ شد که بسبب آن مجلسها در گیلان و جز آن در پیشگاه علما و فقها برای وی برپا شد تا آنکه در مجلسی در سمرقند فرمان بریختن خون او دادهشد وپس‌ویرا در النجاء از توابع تبریز در سال ۸۰٤ کشتند و او پیروان فراوان در همه جهان داشت که از بسیاری بشمارش نمیآیند وبداشتن نمد سپید بر سر و در تن خویش مشخص‌اند و تعطیل ومباح‌بودن محرمات و ترك واجبات را آشکار میدارند و بدان عقاید گروهی از جقتای وعجمیان دیگر را فاسدکردند وچون فساد ایشان در هرات وجز آن فزونی گرفت خاقان معین‌الدین‌شاهرخ پسر تیمور لنك فرمان داد که ایشانرا از شهر های وی بیرون‌کنند وبدان (مردم را) برانگیخت. پس دومرد از ایشان هنگام نماز آدینه که او در مسجد جامع بود بوی حمله کردند واو را زدند وبسختی زخمی‌نمودندکه‌ناچار دیر زمانی بستری شد و هم در پی آن مرد و آن دو مرد در همان زمان بسخت ترین

---

۱ - چاپ قاهره در ۱۳۵٤.

۲ - پس از این جمله این عبارت دیده میشود که معنی آن برای نگارنده روشن نیست «و ینظر ان کان هو الماضی قبل الذین».

کشتاری کشته شدند واین در عقود(۱) مقریزی آمده ».

۳ــ تقی‌الدین اوحدی در اوایل سدهٔ یازدهم در **عرفات العاشقین**(۲) مینویسد:

« سیدفضل نعیمی نعیم‌جنت جاودانی و نفخهٔ فردوس زندگانی صاحب کمالات ظاهری وباطنی حقیقی ومجازی بوده در جمیع علوم ورسوم سیما علوم غریبه‌وتصوف وحکمت مرتبه عالی دارد تصانیف‌مشکله کامله شامله ازو در میانست همه‌رموزچون جاودان کبیر و صغیر و ساقی‌نامه وغیره وبسیاری ازمقبول‌ومردود در حلقه‌ارادت اودر آمده غاشیه‌متابعت او بردوش‌هوش کشیده‌اند بغایت‌صاحب ترك وتجرید وتفریدو توحیدست صاحب سلسله حرف وغرقه‌محیطی بس‌شگرف آمده سید نسیمی و محمود مطرود پسیخانی از جمله مریدان او بوده‌اند گویند محمود را بسبب انانیت از در خود رانده مردود [نمود] واز نظر انداخت واو دربرابر حرف وی از نقطه کارخانه پرداخت وخود را مطرود وملعون ازل وابد ساخت(۳) غرض که وی بعد از آنکه از مجلس او رانده‌شد هزار ویك رساله و شانزده جلد کتاب چنانچه نزد امتای(٤) او متداولست پرداخت اما سخنان سید نعیمی بسیاربزرگانه وکاملانه [و] واصلانه است ونسبتی بزخارف آن مطرود ندارد که از هر طایفه سخنی برداشته مذهبی نام‌کرده و سیدنعیمی با امیرتیمور صاحبقران معاصر بوده اوراست حکایت نقلست که بسبب تعبیر خوابی که وی راکرده بود امیرشاهرخ با او دشمن شده‌بود بعد از فوت‌پدر کس فرستاد تا او را در قصبه باونات شهیدکردند وقاتل اورا نیز کشت ووی قبل ازقتل از آن احوال همه نشان‌داده اشاره‌کرده بود چه در جفر جامع وخافیه وخابیه‌وابیض واحمر واسود بغایت متبحر [بود] وقصیده‌که بعضی حالات بعد از زمان خود را گفته مشهورست اما بعضی از آنها را بعضی الحاقی دانسته‌اند والله‌اعلم.

---

۱ ــ عقودشاید اشاره به دررالعقود الفریده فی‌تراجم‌الاعیان المفیده باشد.

۲ ــ نسخه خطی کتابخانه ملی‌ملك . دراین نسخه نقطه بسیاری‌ازواژه‌ها افتاده است‌وغلط نیزدر آنها راه یافته ودراینجا نقطه برخی که خواندن آن‌ها روشن‌بود گذاشته شده.

۳ ــ این‌اشاره برای‌شناختن بنیاد نهنده دین نقطوی وچگونگی پیدایش آن دین ارزش بسیاردارد.

٤ ــ شاید امنای یا امتهای.

در آرزوی تو گشتم بهر نشیب وفراز
ندیدم از تو نشانی و رفت عمر دراز
بریده باد مرا شهپر کبوتر روح
اگر ز جان بهوایت نمیکند پرواز(۱)

✲ ✲ ✲

ارواح مردمانی کز دام این (شایدتن) جدا شد
ای خواجه هیچ دانی تا بعد از آن کجا شد
گر بود خانه اش بد بر خیر رفت در وی
ور بود جای نیکو از وی بدر چرا شد
نه نه که درزی ما هر جبه که دوزد
بی اختیار صاحب ده روزه قبا شد
از عالم جمادی ناگاه خاك رائی (شاید راهی)
از خویشتن سفر کرد با نشو و با نما شد
شد طعمهٔ بهایم بی اختیار ناگه
در نطفه چون بهایم او سر بار ها شد
چون طعمه بشر شد در صورت بهیمی
زان نطفه گشت پید(شاید پیدا) و آن نطفه نقش ماشد
هژده هزار عالم پیدا شد از ظهورش
او بر همه چو سلطان سلطان و پیشوا شد
گر در صفات رحمت خود جلوه داد خود را
بعد از خرابی تن جان ناظر خدا شد
ور از سر تکبر پوشید کسوت قهر
مقبول دیو گشت و مردود کبریا شد

---

۱ - این دو بیت در ریاض الشعرا و «دانشمندان آذربایجان» نیز آمده.

در عالم طبیعت خاصیتی و کشی
حاصل چو کرد ناگه در عالم بقا شد
تا او بماند دایم در عالم معانی
آن نقش و آن صفاتی کو باوی آشنا شد
بر مسند جلالت سلطان بی نیازست
روح بزرگواری کز حوی (شاید خوی) بد جداشد
زین روح لامکانی کاندر مکان نگنجد
گمراه ماند و باطل گر پیرو هوا شد
دیدی نعیمی آخر کز گردش سفرخون (شاید چون)
ناگاه خاك زاهلی (شاید راهی) جام جهان نما شد

☆ ☆ ☆

در کلبه گدایان سلطان چه کار دارد
با ملك ژنده پوشان خاقان چه کار دارد
پیش خدا شناسان علم و عمل چه باشد
با عاصیان عصیان عصیان چه کار دارد
ایمان ز ما چه پرسی ای بیخبر ز ایمان
در کیش بت پرستان ایمان چه کار دارد
ای حافظ خطا خوان قرآن و سینه تو
در سینه ملوث قرآن چه کار دارد

☆ ☆ ☆

اگر مردان راهت را حجاب ازپیش برخیزد
هزار انی انا الله گو ز هر سو بیش برخیزد
نعیمی گر به درپات سراندازی کند روزی
ازین خجلت به پیش تو سراندرپیش برخیزد

وقتست که چون چشم بتان مست نشینیم
وقتست که چون زلف سر از شانه بر آریم
وقتست که یك جرعه ز جام تو بنوشیم
سرمست شده نعرهٔ مستانه بر آریم

***

ببند رخش هوس را در آستان قناعت
که هست در سر این کره توسنی وشموسی
کجا بمعرکه دار و گیر راه دهندت
چوتوهمیشه پی رنگ‌وبوی همچوعروسی
بر آوری سر ز نشو و نما بعالم باقی
اگرچودانه‌درزیر کاه‌نقش‌بپوشی(شایدبپوسی)(۱)

***

روا مدار که بیرون روم ز عرصه هستی
نکرده دست بمتی بگردن تو حمایل
گرفته موی ترا در بهشت رو بتو آیم
که در بهشت در آیند مردمان بسلاسل

***

من نورتو در جبه ازرق دیدم وز نور تو جبه نور مطلق دیدم
چون روی‌زغیرحق‌بگردانیدم سرتا بقدم وجودخودحق‌دیدم

***

بی خال و خط توای بت با خط وخال
از مویه (در اصل موی)شدم‌چوموی‌وزناله‌چونال

۱ـ این سه بیت بافرق اندك در یکی دو جا در محرمنامهٔ سیداسحق نیز آمده . نگاه کنید
به Textes Houroûfîs صفحه ٤٦ .

شب ها بسر سوزن اندیشه کشم
بر کارگه دیده خیالت بخیال

* * *

سح سحر قدس مرا در جانست(۱)
سرانا درمیان‌او سهاست (شاید پنهانست)
قول از من دین و فعل ازوایمانست
سر تا بقدم وجود من قرآنست

* * *

کسی گشت مجرد از محرم حاصل
وز(شایدور) گشت بقول‌عام‌چون‌شدفاضل
ای هستی سرشی عجبم میآید
ار دبدبه کـه شد فلانی واصل

* * *

مـن هستی باده درسبو می بینم
عکس رخ ساقی اندر او می بینم
درجام جهان نماکه این‌مظهراوست
هستی وجـود او بـاو می بینـم

* * *

وجودم زمانی‌که پیدا نبود		بجز مظهر حق تعالی نبود
وجودی که‌مشهودازوشدخبر		خبر داز از من همانا نبود
من آن‌دم‌دم‌از زندگی میزدم		که در نفس‌مریم مسیحا نبود

۱ ـ شاید بیخ‌شجر قدش مرا درجانست .

فرشته‌مرا سجده آن‌روز کرد　　که‌باآدم ای‌خواجه حوانبود
بمصر وجود آن زمان آمدم　　که بایوسف جان زلیخا نبود
زمانی دم از سر عزلت زدم　　که در قلهٔ قاف عنقا نبود
پرستنده آنکه هستی توبیم　　پرستنده جز نقش ما را نبود
سخن گفت‌موسای‌ماباخدای　　زمانی‌که گوینده گویا نبود
بچشم خدا بین خود دیده‌ام　　صفاتی که‌ذات‌خدارا نبود[۱]
چرا دیده‌ام نقش اشیا درو　　چو در ذات او نقش‌اشیا نبود
ز دانش چرادم زند نقش کل　　چوپیش‌ازن[۲] آن‌نقش‌دانانبود
همه موبمو دیده‌ام سر کن　　که‌موئی‌از آن‌زیر وبالانبود[۳]
خدا راازآن می‌پرستدخدا　　که علم پرستیدن‌ازما نبود[۴]

☆ ☆ ☆

آن نقطه که مرکز جهانست توئی
و آن نکته‌که اصل کن فکانست توئی
وان حرف که از اسم بیانست توئی
وان اسم که از ذات نشانست توئی

☆ ☆ ☆

آن حرف که او اصل کتابست توئی
و آن فرد که مبدأ حسابست توئی

۱- این بیت درمحرمنامه ازفضل یادشده. نگاه کنید به Textes Houroûfîs صفحه ۲۰.
۲- حرف یاحرفهای پیش‌از «ن» درنسخه خوانده نمیشود.
۳ - این بیت برورق ٦٤ جاودان‌نامه ازفضل یادشده.
٤- این‌غزل باحذف‌چند بیت‌درریاض‌الشعراو ریاض العارفین نیزازفضل‌آمده‌و تربیت نیزدر «دانشمندان آذربایجان» دو بیت آنرا آورده است.

از روی یقین دایره هستی را
آن نقطه که مبدأ و مآبست توئی

* * *

هم مظهر علم لایزالی مائیم
هم مظهر سر ذوالجلالی مائیم
هم آینهٔ ذات کز و ظاهر شد
اوصاف جلالی و جمالی مائیم

* * *

ای دل بسا بوین سفالی ننهی
لب برلبم از (شاید ار) آب زلالی ننهی
هروحی که آمد بتو از من آمد
زنهار که وهمی و خیالی ننهی

* * *

ساقی ز دو دیده ده شرابم امشب
کز مستی چشم تو خرابم امشب
افتاده ز چشم مردمانم چون اشك
زان همنفس آتش و آبم امشب

* * *

خورشید ازل بتافت از روزن تن
تا چهره خود به بیند اندر روزن
گوید که چو روزن از میان بر خیزد
من باشم ومن باشم ومن باشم و من(۱)

* * *

۳- این دو بیت در ریاض الشعرا و ریاض العارفین نیز از فضل یاد شده .

دلـم آئینـهٔ گیتـی نـما بـود
بـوقتـی کین بـدن نشو و نما بود
سفر ها کرده ام در عالـم دل
بوقتی کز خدایم[۱] دست وپا بود
همان خاکست خاک ما کزین پیش
وجـود انبیا و اولیا بود
از این تن در چرا و چونم از نی
کی اندر دست ما چون وچرا بود
هر آن نقشی که دیدم در دو عالم
چو نیکو باز دیدم نقش ما بود

☆☆☆

نوشته است خدا گرد عارض دلدار
خطی که فاعتبروا منه یااولی الابصار

☆☆☆

ای دل تراکه گفت براه خدا مرو
شرم از خدا بدار[۱] زمایی[۲] بیا[۱] مرو
بر تو سپاه[۱] نقش[۳] شبیخون گر آورد
تو شیر مرد راه خدائی ز جا مرو

☆☆☆

برو بنشین تو ای حاجی و ترک این بیابان کن
خدایت[٤] در بیابانست ای غول بیابانی

☆☆☆

۱ـ دراصل نقطه ندارد .
۲ـ نقطه «ی» در اصل افتاده وشاید زمانی باشد .
۳ـ شاید نفس .
٤ـ شاید خدایت .

ای دل‌توچراپیرو (۱)آزی(۱) وهوائی
ای بیخبر آخر تو نه از نور خدائی
درچون وچرائی‌تودراینجا زچه وچون
آخر نه تواز عالم بی چون وچرائی
منصور صفت لاف خدائی زنی آخر
گرزانکه چو منصورزمانی بخودآئی»

٤ـ نیزدرعرفات‌العاشقین مینویسد :

«سیدجلال‌الدین نسیمی(۲) مولدش ازالکای شیراز است بغایت بزرگوار و نامدار و اصل و متواصل است جوزیست وجود اودرظاهر وباطن از پوست برآمده ومعشوقیست مستانه با دشمن ودوست درآمده درنعمت خانه سیدنعیمی مدتها بنعمای حقیقت پرورده شده باده معرفت بیخودانه درکشیده منصورانه بردار جهان قدم‌صدق وراستی در نهاده عروس معارف را از پرده کتمان سرگشوده برآورده نسیم کلماتش چون بر روضات جنات وزیدن گرفت و باغ خاطر شوریدگانرا برآشفتـه ساخت رایحه آن نسیم شوری غریب درعرصه امکان‌درانداخت. همیشه در خلا و ملا نزد دشمن و دوست قابل و ناقابل برخلاف اولیای سابقه کلمهٔ چند برزبان می‌آورد که ظاهرا اما صدق دعوای الوهیت میشد لهذا از هرگوشه جمعی نابکار بانکاراوبرخاسته رایت مخاصمت اوبرافراشتند . مرشدکامل آنست‌که جمیع‌اشیارا ازفیض الهی محروم نسازد اما هرکس را در خورحوصله وگنجایش‌ظرف باده چشاند نه‌آنکه پشه را دریا دهد وپیل را قطره نه القصه وی درهرجا سیاحت مینمود و در خزینه حال بررخ‌جهال میگشود تا در حلب اورا چنانچه معروف ومشهوراست حلاجانه بردار کردند و لوز

۱ــ دراصل نقطه ندارد .

۲ــ نام نسیمی‌درنوشته‌های‌دیگر چنانکه درهمین پیشگفتار نیز دیده میشود سیدعمادالدین یاد شده.

هستی اوراازننك قشر ظاهری پرداختند . بلی هرکه بـا عدم قدرت و قوت نزد علمای قشر خواهد مغز حقیقت ولب معرفت را پوست کنده بیان نماید لابد لوز وجود اوراز پوست بر آورند . والحق رتبه آن شهید سعید در حقیقت بغایت عالیست عجب مرتبه وطرفه حالتی داشته و سید نعیمی راکه پیرو استاد اوست بوی نظری عالی متوالی بود و اواز واصلان حریم خدائی وعارفان سراپرده کبریائیست[۱]» .

۵ـ حاجی خلیفه (مرك او در ۱۰۶۷) در **کشف الظنون** ذیل **جاودان کبیر** می نویسد :

«جاودان کبیر از **فضل الله** حروفی است وآن کتاب فارسی است بهنثر که در مذهب خود نوشته و آن مشهور ومتداول است میان طایفهٔ حروفیه . گفتم گفت علامه ابن حجرعسقلانی (مرك اودر۸۵۲) درتاریخ خود بنام انباء (**انباء الغمر فی ابناء العمر**) **فضل الله** پسر **ابومحمد تبریزی** یکی از بدعت نهندگان متقشف[۲] بود ونخست ملحد بود و پس از آن فرقه ای پدید آورد که بنام حروفیه شناخته شد. وی گمان کرد که حروف عین آدمیانند واز این خرافاتی پرداخت که اصلی ندارد . امیر تیمور لنگ رابدعت خویش خواند ووی خواست که او را بکشد واین خبر بپسرش که فضل الله ازپناهندگان او بود رسید پس گردن فضل را بدست خود زد وچون این خبر به تیمور رسیدسروتن او را خواست وآنها راسوزانید در سال ۸۰٤ . »

٦ ـ حاجی خلیفه در کشف الظنون ذیل **عرشنامه** مینویسد : « عرشنامه از **سیدجلال الدین فضل الله بن عبدالرحمن استرابادی** است که برای همین کتاب بشمشیر دین کشته شده در سال ۸۰٤[۳] . »

۷ ـ حاجی خلیفه در همین کتاب ذیل دیوان نسیمی مینویسد : « **نسیمی** واو عمادالدین مقتول است بشمشیر دین در سال ۸۲۰ واواز شاگردان **فضل الله حروفی** است...»

۱ـ اینجا در عرقات العاشقین ازشعرهای نسیمی نقل شده است .

۲ـ متقشف بکسی گفته میشود که بخوراك روزانه خورسند باشد وبجامه پاره وزندگانی سخت بسازد .

۳ـ پیداست که سندحاجی خلیفه در اینجا باسندی که ذیل جاودان کبیر یاد کرده فرق دارد .

۸- علی‌قلیخان‌داغستانی متخلص بواله درسدهٔ دوازدهم در **ریاض‌الشعرا** (۱) مینویسد :

« سید فضل نعیمی از محققان وعارفان جهان است در علوم ظاهری وباطنی‌علم تفوق درعالم می‌افراخته ودر سائر فنون شریفه مثل علم جفر وعلم غریبه وعلم‌حروف وعلم اسما و هندسه وعلم حکمت یگانهٔ عهد بوده ودر این علوم تصانیف عالیه دارد که اکثـر آنها مرموز است **جاودان کبیر** و **جاودان صغیر** از آن‌جمله اند . جمعی‌از اهل دانش‌وسلوك سلسله ارداتش‌را برگردن وغاشیه متابعتش‌را بردوش‌داشتند . معاصر امیرتیمور وشاهرخ‌میرزا بوده حقیقت شهادت وی در کتب تواریخ وغیره مسطور است واین ابیات آئنه جمال شاهد کمال اوست(۲) ».

۹- نیز علی‌قلیخان داغستانی در **ریاض الشعرا** مینویسد :

« سید نسیمی شیرازی از کاملان سلسله‌علیه‌صوفیه وواصلان این‌فرقه ناجیه‌بوده از خوان فضل سید نعیمی باین نعمت عظمی بهره مند گردیده نسیم روح پرور عیسی اثرش را در احیای قلوب مرده‌دلان خاصیت بادبهار و رائحه کلام معجز نظامش را در تربیت ارواح افسرده‌طبعان تأثیر صبا در گلزار بوده . آخرمرده‌دلان حلب ویرا مانند منصور بردار زدند واین واقعه در سنهٔ هشتصدوسی‌هفت بوده لمؤلفه :

عشقبازان سخن حق بملا میگویند

از که ترسند سردار سلامت باشد

این ابیات ازاوست(۳) » .

۱۰- رضا قلیخان هدایت در **ریاض العارفین** می‌نویسد :

« نعیمی‌مشهدی قدس‌سره اسم آن‌جناب **شاه‌فضل** وازسادات صحیح‌النسب بوده علوم‌صوری ومعنوی را جمع نموده و **جاودان کبیر** و **جاودان‌صغیر** از تصانیف

۱- نسخهٔ خطی کتابخانه ملی تهران

۲- ازتکرار شعرهائی ازفضل که در ریاض‌الشعرا آمده وپیش‌از این ازعرفات‌العاشقین نقل‌شد خودداری میشود.

۳- اینجا از شعرهای نسیمی چندین بیت در ریاض‌الشعرا نقل شده‌است

مرموزه اوست ودرعلوم عربیه(شاید غریبه) وعلم جفر وعلم حروف واسماء وحکمت متبحر بوده وجناب سید نسیمی شیرازی را تربیت نموده وکرامات وخوارق عاداتش موفور است ومعاصر شاهرخ میرزا وامیر تیمور عارفی ذیجاه ومحققی آگاه بودی وپیوسته کشف استار نمودی . میرانشاه اورا ازشیروان احضار نمود وبفتوای جهلای علمای عصر درسنه ۷۹۶ شهادت یافت وازوست(۱) :

نور رخت افتاد شبی دردل منصور فریاد انا الحق زسماوات برآمد
در صومعه تا زمزمهٔ عشق تو افتاد صوفی چومن ازتو به وطامات برآمد

* * *

چنان نهفته ام اسرار عشقت اندردل که ازدلم بزبانم نمیرسد آواز »

۱۱ ـ نیز رضا قلیخان در ریاض العارفین مینویسد :

« نسیمی شیرازی(۲) طاب ثراه نام آنجناب سید عمادالدین ازسادات رفیع الدرجات شیراز وازمحققین زمان خود ممتاز ارادت بجناب سید شاه فضل متخلص به نعیمی داشته ودرسنهٔ ۸۷۳(۳) منصور وار پا بردار شهادت گذاشته بعضی گویند درحلب شهید شد و بعضی مرقدش را درخارج ضرقان شیراز میدانند ودیوانش دیده شد سه هزار بیت متجاوز است(٤) . »

۱۲ـ شمس الدین سامی در قاموس الاعلام ترکی (اسلامبول ۱۳۱٦ قمری) ازدو شاعر بنام نعیمی یادمیکند ودروصف دومین مینویسد : « نعیمی سید فضل الله ازسادات ومشایخ عرفای تبریز است واین شعر از اوست :

درآرزوی تو گشتم بهر نشیب وفراز ندیدم ازتو نشانی ورفت عمر دراز »

۱۳ـ محمدعلی تربیت در کتاب دانشمندان آذربایجان (تهران ۱۳۱٤ مینویسد):

---

۱ ـ ازتکرار شعرهائی ازفضل که درریاض العارفین آمده و پیش از این ازعرفات العاشقین نقل شد خودداری میشود .

۲ ـ نسیمی را بیشتر ازمردم نسیم نزدیک بغداد نوشته اند .

۳ ـ سال کشتن نسیمی ۸۲۰ است . برای آگاهی بیشتر از او نگاه کنید به جلد اول ـ
E . J . W . Gibb : A History of Ottoman Poetry, London 1900.

٤ ـ دراینجا رضاقلیخان ازغزلیات ورباعیات او نقل کرده .

« شاه‌فضل‌الله‌ابن ابی‌محمد تبریزی نعیمی ازمعاریف‌قرن هشتم‌بوده مؤسس طریقه حروفیهاست . دوسال‌بعدازمردن‌حاجی‌بکتاش ولی‌درتاریخ ۷٤۰ تولدیافته وپس از بلوغ بسن رشد طاقیه دوز شده و از آن حرفه کسب معیشت می نموده است ومدتی بسیاحت و گردش شروع کرده در ۷۷۱ باصفهان ودر۷۷۵ به مکه معظمه تشرف‌حاصل کرده ودر ۷۸۸ بنشر وتعمیم عقاید خود پرداخته ودر۷۹٦ که درشهر شروان محبوس بوده است جاودان نامه را تالیف‌کرده است .

درخزینه‌گنج الهی‌مینویسد : سید فضل‌الله ازمعاصرین‌تیمورواز‌بزرگان طایفه صوفیه است درعلوم‌غریبه‌ورموزتصوف و حکمت مرتبه عالی داشته براسرار حروف‌که علم‌جفرواعداد بر آن مترتب است وقوف تمام داشته جاودان‌کبیر و جاودان‌صغیر از جمله تألیفات اوست .

برحسب‌روایت‌عبدالمجید فرشته زاده مولانا‌سید‌فضل‌الله نه خلیفه برای‌خود قرارداده است‌که چهار نفر از آنهامحرم اسرار او بوده‌اند :

محرم خلوت سرای همدمی — مجد و محمود و کمال هاشمی
بوالحسن‌دان چاراورا بازیاب — چون‌وصیت‌کرد گفت‌اینك‌کتاب

ابوالحسن در تاریخ ۷۷۱ نوزده‌ساله درشهر اصفهان بفیض ملاقات او رسیده و درموقع‌قتل‌وی ٤۲ سال داشته و در سنه ۸۰۲ جاودان‌نامه او را برشته نظم کشیده ودر آنجا چنین گفته‌است :

فضل بود این فضل مغلوب ازقضا — گشت نه از آهن زنك وصدا
از الم او آرد خبر — بهر آن رومش‌لقب‌کرد ای‌پسر
فضل تا مغلوب شد ای نو جوان — ادنی‌الارض است‌روم نخجوان
چون‌شدآن مغلوب آنجاپس‌یقین — غالب آید الامیران زمین
ست وتسعین ماه ذی‌القعده بدان — روم‌شد مغلوب اما این زمان
هفتمین سال است بضع یوسفی — میشود آخر بدان گر کاشفی
سال‌بضع است‌هشتصد با سه‌رسید — روح پاك آمد دم عیسی دمید
مرك دجال است عمرش‌را زوال — آمدآورداین خبرازذوالجلال

در روز پنجشنبه سادس ذی قعده ۷۹۶ امیرانشاه پسر سیم امیر تیمور بحکم پدرش فضل‌الله را ازشروان احضار کرده بفتوای علمای عصر مقتولش ساخت و بپاهای او ریسمان بسته در کوچه وبازار گردانید قبرش درالگای‌النجق‌نخجوانست. بعدازقتل فضل الله عقاید او بتمام عالم اسلامی منتشر شده خلفا و نواب او مانند العلی‌الاعلی و سیدعمادالدین نسیمی و غیر آنها با ناطولی فرار کرده به تکایا و خانقاه بکتاشیها داخل شده طریقه حروفیان‌رابجای‌عقیدهٔ بکتاشیان‌ترویج دادند چون بکتاشیهاساده‌لوح و خالی از علم و فضل بودند ملتفت نشده عقاید آنان‌را قبول‌کردند و در این‌راه‌بسی خونهاریخته‌شده وقتل‌های‌فجیع‌بوقوع‌پیوسته که‌بیشتر ازاین‌شرح‌دادن‌آن لزومی‌ندارد.

دختر فضل‌الله و یوسف نامی در عهد جهانشاه خان دوباره علم ترویج حروفیان را در تبریز بلندکردند ولی با جمعی قریب بپانصد نفر کشته و سوخته شدند و این رباعی از دختر فضل‌الله است :

در مطبخ عشق جز نکورا نکشند　　لاغر صفتان زشت‌خورا نکشند

گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز　　مردار بود هر آنچه‌اورا نکشند

بالجمله مولانا فضل‌الله حروفی قصیده‌ای‌مشتمل بر وقایع مستقبل بنظم آورده واین‌ابیات نمونه ازافکاراوست(۱).»

۱۴ـ کتاب ترکی کاشف‌الاسرار ودافع‌الاشرار ازاسحق‌افندی دررد حروفیه که درسال ۱۲۹۱ قمری‌درعثمانی‌بچاپ‌رسیده‌نسخهٔ این کتاب درتهران بدست‌نیامد. برون در تاریخ‌ادبی‌ایران(جلد سوم‌صفحه 372 ـ 370و452 ـ 450)فصلهای‌این کتاب‌وبرخی‌از مطالب‌آنرا نقل‌کرده و از آن ارزش این کتاب آشکار است .

بر آنچه از نوشته های گذشتگان آورده شد چند یادداشت ذیل افزوده میشود :

۱ـ ازغزلهای فضل‌جز آنچه نقل شد چنانکه پیش‌ازاین گذشت چندین بیت

---

۱ ـ ازتکرار شعرهائی ازفضل که‌در«دانشمندان آذربایجان» آمده و پیش‌ازاین ازعرفات العاشقین نقل‌شد خودداری میشود .

نیزدرحاشیهٔ برخی برگهای جاودان نامه ودرمتن محرمنامه (که هوارت در Textes Houroûfis بچاپ رسانیده) دیده میشود . این سه بیت نمونه‌ای از آنهاست :

مرا ازصورت خوبان تمتع نیست تادیدم بچشم عالم معنی پریرویان معنی را
(ورق ۲۲۰ جاودان نامه)

شوق تو نردبان تن ساخت مگر برای این تا ببرد بر آسمان از ره نردبان مرا
(ورق ٤٠٦ جاودان نامه)

سوار دولت جاوید در گذار آمد عنان او نگرفتند درگذار برفت
(ورق ٤٠٧ جاودان نامه)

فضل مثنوی نیز میسروده . خوداو درجاودان نامه (ورق ۳۵۱) مینویسد : « دریـن باب سخن بسیار رفته و مقدار دوهزار بیت مثنوی درین معنی وغیر این معنی گفته شده است و باامانت سپرده انشاءاله». یکی از کتابهای او بنام عرشی نامه مثنوی است بشعرفارسی و چنان که برون در Journal of the Royal Asiatic Society (سال ۱۹۰۷ صفحه ـ 533 ـ 581) مینویسد این کتاب ۱۱۲۰ بیت دارد [۱] و آغاز آن اینست :

بی بسم‌الله الرحمن الرحیم آدم خاکست‌ای دیو رجیم
آدم خاکی که جان‌عالمست پیش‌ذات‌حق‌وی‌اسم‌اعظم‌است

ازاین مثنوی چندین بیت درحاشیه برخی برگهای جاودان‌نامه وهمچنین درمتن محرمنامه و متنهای حروفی دیگر که هوارت در کتاب Textes Houroûfis بچاپ رسانیده دیده میشود . درذیل نمونه هائی از آن آورده میشود :

آمدم ازعرش حق کردن فراز در مقام آدم و محمود باز
تا محمد رامن از این دست راست وا نمایم کین همه عزت چراست
(ورق ۱۵۱ جاودان نامه)

فدیه دادن بهر آرایش بود ورنه‌جان‌دادن‌خوش‌آسایش‌بود
(ورق ۱۷۲ جاودان نامه)

وجه‌آدم مظهرذات خداست این‌حکایت راست‌دین‌انبیاست
(ورق۲۱۹جاودان نامه)

---

۱ - برون دراین مقاله نام سراینده عرشنامه را ذکر نکرده .

خانه جان از هوا تاراج یافت　　　مصطفی تا آنچنان معراج یافت
(ورق ۳۹۵ جاودان نامه)

آمدم از عرش و کرسی خدا　　　تا کنم از دین احمد من ندا
(ورق ۴۰۰ جاودان نامه)

چون که سنجی راست سنج و پاک سنج　　　تا نیابی در قیامت درد و رنج
(محرمنامه صفحه ۵۱)

حق تع (تعالی) مصحف خود چون گشاد　　　پرده از رخسارهٔ (آدم) برفتاد
جاودان نامه حق شد پدید　　　این حکایت گوش طا (شیطان) کی شنید
(محرمنامه صفحه ۵۰)

هرچه بینی تو الف بی تی و ثیست　　　غیر و ه(وجه) ق(حق) تع(تعالی) هیچ نیست
(الرسایل صفحه ۷۱)

ظلمت آبادی که حق ظاهر از اوست　　　نور محض است دوست داند قدر دوست
(نهایت نامه صفحه ۶۵)

شش بیت مثنوی هم درمتن جاودان نامه (ورق ۳۳۸) آمده و بالای آن« ف »نوشته شده که شاید ازخود فضل باشد چه «ف» در نوشته های حروفی صورت کوتاه نوشته فضل است .

۲ ـ رضا قلیخان فضل را مشهدی دانسته و ابن حجر و شمس الدین سامی و تربیت وی را تبریزی خوانده‌اند و این هردو درست نیست زیرا اوخودرادر **نومنامه** (ورق ۴۱۲)(۱) فضل استرابادی میخواند و نیز از این کتاب پیداست که او دراستراباد میزیسته و همچنین نویسندگان ایرانی که نزدیك بروزگار او میزیستند وی را استرابادی خوانده‌اند و اسحق افندی (در کتاب کاشف الاسرار) که ازحروفیه و فضل آگاهی های گرانبها میدهد مانندمقریزی وحاجی خلیفه (ذیل عرشنامه) او را استرابادی میداند وسه کتاب فضل نیز بگویشی است که باگویش آذری شهر تبریز فرق بسیار دارد(۲) و آن گویش درنوشته های حروفیه بنام استرابادی خوانده شده(۳) .

۱ـ نسخه نومنامه دانشگاه کمبریج که شرح آن خواهدآمد .

۲ـ نگاه کنید به ایران کوده شماره ۱۰ .

۳ ـ درآخر نسخه ای از جاودان نامه که از آن موزه بریتانیاست واژه‌نامه‌ای ازواژه‌های گویشی آن کتاب هست که عنوان آن «لغت استرابادی» است .

۳ - سال کشتن اورا برخی ۷۹۶ و برخی ۸۰٤ نوشته اند . گذشته ازشعرهای یکی از یاران بسیار نزدیك وی که تربیت آورده و نقل شد و در آنها ۷۹۶ یادشده یکی ازپیروان دیگر او نیز برورق کاغذی سال چند پیشامد بزرك دین خودرا یادداشت کرده[۱] از آنجمله مینویسد :

« ظهور و بروز ف (فضل) خدا از هجرت حبیب خدا در هفت صد وهشتاد و هشت شد و ولادت او در هفت صد و چهل واقع شد و شهادت او در هفتصدونود وشش و مقتول شدن دجال که مارانشاه است[۲] علیه‌اللعنه در ۸۰۳[۳] » وعمر فضل درزمان مرك ٥٦ سال بود ومرك خلیفه اوملقب به علی‌الاعلی در ۸۲۲[٤].

و در نومنامه که فضل در آن خوابهای خود را یادداشت کرده و برای برخی سال دیدن را داده خوابی پس از سال ۷۹۶ دیده نمیشود و فقط یك خواب از همین سال هست .

٤ - گواه دیگر براینکه فضل در پایان زندگانی در شروان (باکویاباکویه) میزیسته وزندانی یاپناهنده بوده است یکی نامه‌ایست که از آنجا بیکی ازیاران خود نوشته[٥] و بعد ها بر آن عنوان وصیت‌نامه افزوده‌اند و حال آنکه وصیت‌نامه‌ای که حروفیان از آن یاد میکنند جز اینست . اینك متن نامه :

«سوادخط مبارك حف جه (حضرت فضل جل عزه) برقطعه کاغذ نوشته درمیان اوراق محبت نامه الهی بود قطع

یك دل از شوق سخنها دارم   قاصدی نیست که درپیش تو تقریر کند

خدا برحال این فقیر گواه است که بغیر از تفرقه اطفال و مفارقت اصحاب هیچ نگرانی نمانده است مسئله چندکه نگران بود تسلیم آن عزیز و عزیزان کرده

---

۱ این ورق که در تاریخ ۱۱۶۳ نوشته شده در موزه بریتانیاست و برون در Journal of the Royal Asiatic Society سال ۱۹۰۷ بخشی از متن آن را باترجمه همه آن آورده .

۲ - میرانشاه یاامیرانشاه پسر سوم تیمور را چون کشنده فضل است حروفیه دجال و مارانشاه ودر شعر مارشه میخوانند .

۳ - امیرانشاه درسال ۸۱۰ کشته شده .

٤ - ازدو تاریخ آخری برون فقط ترجمه آنهارا بانکلیسی داده واز آن بفارسی ترجمه شد .

٥ - نگاه کنید بمقاله برون در Journal of the Royal Asiatic Society سال ۱۹۰۷.

است اگر حق تعالی بجمیع نیك خواسته باشد برسد باقی تا چه خواهد کرد یارب یارب شبهای من .

درهمه عمرم مرایك دوست در شروان نبود دوست کی باشد کجاای کاش بودی آشنا
من حسین وقت و نا اهلان یزید و شمر من روزگارم جمله عاشوراوشروان کربلا

بر آن عزیزان پوشیده نیست که این فقیر را از جهت دین نگرانی نمانده است سلام و دعای ما درین آخر باصحاب و یاران و دوستان برسانند و نوع (نوعی) سازند که این قاعده ها و این ابیات و این حقایق بایشان برسد روز (روزی) چند بگوشهٔ ناشناخت فروکش کنند و آنرا ضبط بکنند واین آئین نواست آن فرزند واماندگان و آزادگان را از ما بپرسند والسلام » .

و دیگر این عبارت جاودان نامه (ورق ۷۱) که گویا پیروان او بآن کتاب افزوده اند:
« بسم الله الرحمن الرحیم دانستن تقسیم زمان و خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحاً و واعدنا موسی ثلثین لیلة و اتممناها بعشر و اربعین گوشه نشینان وچهل سال حضرت رسالت (فضل) درباکویه که اربعین چند ساعت بو (باشد) که خلقت آدم در خو (او) گی (کرد) در باکویه در دوم ربیع الاخر سنه ست و تسعین و سبعمایه » . و این دو بیت از قیامتنامه علی الاعلی خلیفهٔ فضل :

« آمد چو ندا ز راه باکو برخیز بتا ودست و پاکو
آنجای نشست دلبر ماست با آنکه برفت جاش برجاست»

واین دوبیت آخر نسخه‌ای از محبت نامه که شرح آن خواهد آمد ویکی از پیروان فضل نوشته :

« ای بهشت جاودانم روی تو با محبت عرش نامه روی تو
تا بخوانم روضهٔ باکوی تو میرسد از نامه نو بوی تو »

نامه فضل و عبـارت جاودان نامه ودوبیت علی الاعلی و این عبارت که برحاشیه ورق ۳۷۱ جاودان نامه نوشته شده : « این سه اوراق آنست که سید حسن در تاریخ یوم الاربعا فی سنه سته عشر جمادی الاخر از باکویه آورد » شاید برساند که فضل در

شروان (باکو) برگهائی از جاودان نامه را نوشته . در اینکه همه آن کتاب در شروان نوشته نشده گواه این عبارت است که برورق ۱۲۲ آن بخط درشت مانند عنوان فصل دیده میشود : « مقدمه این نوشتن در بروجرد و اَ (آن) خواب در آسمان و اشون (باز شدن) و خدا و ملایکه وحور » . واز اینرو آنچه تربیت یاد میکند که جاودان نامه را در شروان نوشته اگر معنی آن همه جاودان نامه باشد بنظر درست نمیرسد .

دو بیت پایان نسخه محبت نامه نشان میدهد که برای فضل روضه میخواندند و روضه باکو مانند روضه کربلا بود و این عبارت که Ettore Rossi در Elenco dei manoscritti persiani della biblioteca vaticana, Vaticana 1945. صفحه ۱۷۵ از یکی از نسخه های حروفی کتابخانه واتیکان آورده : « هدایتی که در آخر ماه رمضان در حرم ح ف (حضرت فضل) درسنه سبع عشر و ثمانمایه باین فقیر ارزانی شده بود از جمله یکی اینست ح (حضرت) در این ماه مبارك که در لیل قدر مبارك او قرآن را انزال فرموده اند » نشان میدهد که پیروانش برای گوراو حرم ساخته بودند .

۵ ــ النجاء که سخاوی بنقل از مقریزی آنرا از توابع تبریز و جایگاه کشتن فضل نوشته همان النجق نخجوان است و قلعه النجق درنوشته های دورهٔ تیموری یکی از بزرگترین و استوار ترین دژ های ایران یاد شده و نام آن بار ها درتاریخهای آن دوره دیده میشود . دکتر رضا توفیق در صفحه 224 از کتاب Textes Houoûfîs جایگاه کشتن فضل را «انجانه» مینویسد . گمان میشود انجانه صورت دیگر یاغلط نوشته النجق باشد .

دین حروفی پس از فضل

پس از دورهٔ تیموری در نوشته های ایرانی یادی از حروفیان که بتوان آنرا گواه بربودن ایشان در ایران دانست دیده نمیشود . ولی با در نظر گرفتن بستگی

ایشان با **نقطویه** [۱] وسپس **بابیه** میتوان گفت که برخی از اندیشه های‌ایشان تازمان ما در ایران بازمانده است . دین فضل بکوشش مردی اصفهانی ازیاران‌بسیار نزدیك و از رازداران وی بنام **شیخ ابوالحسن** و بلقب **علی‌الاعلی** که ذکری اززندگانی وسال مرك او گذشت در روم (ترکیه) پراکنده شدو‌پیروان فراوان‌یافت. علی‌الاعلی چنانکه تربیت نوشته جاودان نامهٔ فضل‌را برشته نظم کشیده .دوکتاب دیگر نیز بنام**قیامتنامه** و **توحیدنامه** بشعر فارسی از و یاد شده . (آنچه‌دکتر رضا توفیق از این دوکتاب در Textes Houoûfis آورده ارزش آنها را از نظردین حروفی آشکارمیکند .) وی کسانیرا که بنام **بکتاشی** [۲] در آن سر زمین خوانده می شدند و می شوند با دین و نوشته های فضل آشنا ساخت و ایشان را بفضل گروانید . از بکتاشیان با کشتار های سخت و دلخراشی که از ایشان در عثمانی شد هنوز هزاران تن در آن‌کشور بسر میبرند و آنچه از نوشته های حروفیه در جهان پراکنده شده پیش ایشان بوده است . دین‌نوحروفی ادبیاتی پدید آورد . با آنکه هنوز همه نوشته های آن‌گرد آوری نشده ازمقاله ها وکتابها و فهرست کتابخانه هائی که تاکنون نشر یافته میتوان بپهناوری دامنهٔ آن پی برد .کتابهای‌حروفی از نظم یا نثربیشتربفارسی و ترکی است . درکتاب **شقائق‌النعمانیه‌فی‌علماء دولة العثمانیه** (چاپ مصردرحاشیه وفیات‌الاعیان صفحه ٦٦-٦٣) ازگرویدن سلطان محمد پسرسلطان مراد خان خلیفه اسلام و پادشاه عثمانی بدین حروفی وسپس کشتاری ازکشتار های دلخراش حروفیان شرحی دیده میشود .

---

۱ ــ شاه عباس سران این فرقه رادر سال هفتم پادشاهی خویش کشت وشرح این‌کشتار در تاریخها دیده‌میشود . « نگاه‌کنید بعالم آرای عباسی ذیل رویداده های سال هفتم پادشاهی شاه عباس .» هدایت در ریاض‌العارفین وعلی‌قلیخان داغستانی درریاض‌الشعرا ازشاعری نقطوی بنام امری یا آمری یاد‌میکنند . نیز نگاه کنید بصفحه ۹ ۱همین جزوه .

۲ــ برای آگاهی ازبکتاشیان نگاه‌کنید به بستان‌السیاحه وطرائق‌الحقائق و John Kingsley Birge: The Bektashi Order of Dervishes, London 1927.

نوشته های گرگانی

ازفضل تاکنون چهار کتاب بنظر رسیده که پیروان او آنها را بیشتر با صفت الهی یادمیکنند . یکی از آنهاچنانکه گذشت مثنوی وفارسی است بنام عرشنامه وسه تای دیگر که در ذیل از آنها یاد میشود به نثر و بفارسی آمیخته بگویش استرابادی است . گمان میشود که فضل این کتابها را بحکم آیه وماارسلنامن رسول الا بلسان قومه ليبين لهم فيضل الله من يشاء و يهدى من يشاء و هو العزيز الحكيم بفارسی آمیخته باسترابادی نوشته است .

۱ـ جاودان نامه. این کتاب گاهی بنام جاودان کبیر خوانده میشود و تفسیری است که فضل برقرآن نوشته و معنی های تازه‌ای راکه برای آیات آن یاد کرده گواه حقانیت دعویهای خویش پنداشته . پیروان او از این کتاب جمله ها در نوشته های خود نقل کرده‌اند . برخی صفحه‌های آن سراسر بفارسی است وحتی یك واژه گرگانی ندارد. نثر آن همه جا بسیار ساده است ودر آن هیچگونه صنعت بکار نرفته وحتی دقت بسیار نیز نشده وفقط فضل کوشیده‌است که آنچه میخواسته بسادگی یادداشت کند . گاهی غلط دستوری درجمله های آن دیده میشود .

۲ـ نوم نامه. جزوه‌ایست که فضل خوابهای خودرا در آن یادداشت کرده‌زیراچنانکه برورق ۳۸٦ جاودان نامه‌مینویسد :

« اکنون بدان‌ای طالب که باب فیض‌الهی مسدود نیست که بعدازحضرت رسالت باب‌وحی مسدود است اماباب رؤیاء صالحه که‌حضرت رسالت فرموده‌است لم يبق من النبوة الا المبشرات قالوا وما المبشرات قال رؤيا الصالحه يراها المسلم او ترى له و قال الرؤيا الصالحه جزؤ من ستعشر و اربعين جزؤ من النبوة و در كلام الهی آمده است و نفس و ما سويها فالهمها فجورها و تقويها پس باین حديث حضرت رسالت وباین آيت

درالهام وخواب که‌جزویست‌از نبوت مسدود نیست که‌اگر در فیض‌الهی مسدودبودی حضرت احدیت نفرمودی که کذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس حضرت رسالت‌فرمود من رآنی فی‌المنام فقدرأی الحق پس باب فیض‌الهی مسدود نباشد که‌اگرمسدودبودی لتکونوا شهداء علی‌الناس ممکن‌نبودی واولیارادرکشف هیچ معلوم‌نگشتی وفایدهٔ از لم‌یبق من‌النبوة‌الاالمبشرات نبودی‌پس‌معلوم شدکه‌فیض فایض منقطع نیست . »

برای اوباب‌وحی مسدود است ودر فیض الهی‌از راه‌خواب گشوده است و از اینروخوابهای او برای پیروان ودینش ارزش دارد . فضل‌این خوابها را باشتاب و بی دقت نوشته ومیتوان گفت‌که این‌جزوه‌صورت یادداشت‌دارد وبهمین‌جهت برخی‌جمله های‌آن‌ازنظر دستوردرست‌نیست‌وگاهی‌فهمیدن آن بادانستن گویش گرگانی دشوار است .

فضل‌در نومنامه برای برخی‌ازخوابهای خود روزوماه وحتی‌سال دیدن آن و برای‌برخی‌جای دیدن آنراهم داده‌است ولی‌ردیف تاریخی‌رادرنظر نگرفته . سالهائی‌که برای‌خوابهای‌خویش داده‌اینست : ۷٦۵ ۷۹۲ ۷۹۳ ۷۹٦ ۷۸٦ ۷۸۹ ۷۸٦ ۷۸٦. نام جایهائی که‌فضل در آن بوده یاخواب دیده ودر نومنامه آمده اینست : عمارت توقچی توخجی اصفهان باکویه بروجرد یا ورو جرد یا وروگرد (مردم لرستان این‌شهررا وُروُگِرد یا وُرُوِیرْد میخوانند.) جزیره هزاره‌گری یا هزاره گیری (هزار جریب مازندران است‌که در تاریخ‌طبرستان هم هزارگری ضبط‌شده است .) خوارزم تبریز دامغان صوفیان باغ‌صوفیان (گمان میشودکه‌این‌باغ در بروجرد بوده وامروز نام کوئی ازآن شهر صوفیان است .) فقط برای دو خواب هم جای دیدن و هم سال دیدن داده وآن یکی ازسال ۷۸٦ است در باغ صوفیان و دیگری ازسال ۷۸۹ است در دامغان .

فضل‌در این خوابها نام‌گروهی از مردم همزمان و پیروان ویاران خود رایاد

میکند و آن نامها اینست : مجدالدین (۱) سید تاج الدین (۲) مولانا کمال الدین (۳) مولانا محمود راشتانی (٤) حسین کیا (٥) سید عماد (٦) سلام الله (٧) یوسف دامغانی سیدشمس الدین شیخ حسن ملک عزالدین عبید میرشمس درویش توکل درویش مسافر درویش کمال الدین عبدالرحیم مولانا قوام الدین استرابادی مولانا صدرالدین محمد دم فیروزه کوهی خواجه حسن ساوردیح شیخ منصور فخر اینبك پسر فخر مؤید خواجه بایزید امیرولی پادشاه اویس (٨) عمر یاعمرسلطانیه پیرپاشا تختمش خان (٩) امیرتیمور یا امیرتمور یا شل مرد (۱۰).

از آنچه از نومنامه یاد شدارزش آن تااندازه‌ای روشن میشود . شخصیت فضل و آرزوهای اورا این کتاب نشان میدهد .

گویش استرابادی نومنامه کمتر ازجاودان نامه بفارسی آمیخته است و برخی واژه‌های گویشی که در آن بکاررفته درجاودان نامه ومحرم نامه ومحبت نامه و «لغت استرابادی» دیده نمیشود .

۳ ـ **محبت نامه** . دراین کتاب بیشتر فضل سخن از عشق و معنی آن رانده و بسیاری ازسخنان خویش راکه درجاودان نامه نوشته در آن نیز آورده . نثر محبت نامه مانندجاودان نامه است ولی واژه های گرگانی در آن کمتر بکاررفته و بیشتر متن آن بفارسی

۱ ـ مجدالدین یامولانا مجدالدین باید همان مجد باشد که درشعرهائی که تربیت نقل کرده یکی ازچهار تن محرم اسرار فضل خوانده شده .

۲ ـ این مرد از پیروان فضل است و نام او در محرم نامه آمده و در آن کتاب مینویسد که سید تاج الدین کهنای بیهقی «شاید بیهقی» از ملازمان مجلس فضل بود و روزی گفت در خواب دیده ام که من علی ام و فضل از این بر آشفت .

۳ ـ در محرم نامه مولانا کمال الدین هاشمیه آمده و همان کمال هاشمی است که در شعرهائی که تربیت آورده یکی از چهارتن محرم اسرار فضل خوانده شده .

٤ ـ شاید همان محمود باشد که در شعرهائی که تربیت آورده یکی از چهار تن رازدار فضل خوانده شده و لقب او در محرم نامه ریس یاد شده .

٥ ـ از یاران نزدیك فضل است و در محرم نامه نیز باین اشاره شده .

٦ ـ سید عماد الدین نسیمی است که ذکر او گذشت .

٧ ـ این مرد مانند فرزند فضل یاد شده .

٨ ـ سلطان اویس .

٩ ـ توقتمش خان پادشاه دشت قبچاق و از پروردگان تیموراست .

۱۰ ـ نام برخی از مردانی که درین فهرست آمده مانند امیر ولی و عمرسلطانیه و دیگر میگویند در تاریخهای دوره تیموری دیده میشود .

است ودر آن واژهٔ گرگانی‌ای که درجاودان نامه و نومنامه نیامده باشد دیده نمیشود.

۴- محرم نامه . گذشته ازاین‌سه کتاب فضل کتابی ازیکی ازپیروان‌او بگویش گرگانی وبنام **محرم نامه** دردست‌است. هوارت‌این‌کتاب‌را در Textes Houroûfîs صفحه ۱۳ تا ۵۸ چاپ کرده و ترجمه ای از آن بزبان فرانسه در همان کتاب صفحه 94-20 داده است . متن وترجمه هر دوغلط دارد . نویسندهٔ محرم‌نامه مردی‌است‌بنام **سید اسحق** که باید همشهری فضل‌باشد . وی‌سال‌زادن‌خود‌درادرهمین کتاب سال ۷۷۱ وسال آغاز نوشتن محرم‌نامه‌را ۸۲۸مینویسد وچنانکه‌ازصفحه۱٤٤ آن‌برمیآیددرسال۸۳۱ هنوز آنرا مینوشته . برون در مقالهٔ خود در سال ۱۹۰۷ Journal of the Royal Asiatic Society ازکتاب دیگری بنام **شراب نامه** از سید اسحق‌یادمیکندکه در سال ۸۱٤ بشعرفارسی سروده و نیز این رباعی را از رباعیات سید اسحق میآورد :

« سی سال ز بعد مرگ از فی (فضل) خدا
ناگاه بگوشم آمد از غیب ندا
که (که‌ای)مردهٔ صد ساله چه‌خفتی‌درخاك
بر خیز که هنگام حسابست و جزا »

و Ettore Rossi در فهرست کتاب های فارسی کتابخانهٔ واتیکان از **امانت نامه** سید اسحق نام میبرد که در آن از سیداسحق چنین یاد شده : « امیر کبیرحق‌الحق‌بحق و المعارف سید اسحق ماواه الجنة » . در حاشیهٔ ورق ۱۳۵ جاودان‌نامه این دوبیت‌از او نقل گردیده :

« ف و ض و ل چون صورت گرفت
خویشتن را اذن و عین‌وانف گرفت
بست آیین نقش رویت از دورو
فضل حق با فضل حق‌بین روبرو »

سید اسحق در محرمنامه بسیاری از اصول عقاید و اندیشه های حروفیان را شرح داده و ازینرو محرمنامهٔ او ازنظر بررسی دین‌حروفی گرانبهاست. گویش گرگانی

این کتاب با گویش گرگانی نوشته‌های فضل فرقی ندارد و برعکس محبت نامه وجاودان نامه هیچ صفحه‌ای از آن بفارسی نیست و نثر آن کمتر بفارسی آمیخته شده .

۵- **لغت استرابادی** . حروفیان برای فهمیدن کتابهای فضل واژه نامه‌ای از واژه‌های گرگانی نوشته های اودرست کرده‌اند که زمان نوشتن و نام نویسندهٔ آن بنظر نگارنده نرسیده . عنوان این واژه نامه در نسخه ای از آن که در پایان نسخهٔ موزهٔ بریتانیاست « **لغت استرابادی** » است . جز این پنج کتاب نوشتهٔ دیگری از گویش گرگانی بنظر نرسید .

نشانه هائی که بجای برخی واژه ها در نوشته های حروفی دیده میشود

فضل و پیروان او بجای پاره‌ای واژه‌های فارسی یا عربی گاهی یك یا چند حرف از آنها را می‌نویسند و برای بازشناختن آنها از واژه‌هائی که‌درست نوشته‌شده بر روی آنها مد میگذارند یاخط میکشند. گاهی‌در برخی‌نسخه‌های یك کتاب این کوتاه نویسی بیش از نسخه‌های دیگر بکار رفته و گاهی برای پاره‌ای واژه‌ها دو یا چند صورت کوتاه دیده میشود. خواندن‌نوشته‌های حروفیان بی‌شناختن این رمزها آسان‌نیست‌و ازینرو خود ایشان جزوه ای بنام **مفتاح حروف جاودان** یا **مفتاح کتب حروفیان** (۱) یا **مفتاح الحیات** (۲) درین‌باره نوشته‌اند. در ذیل‌نمونه هائی‌ازاین‌نشانه‌ها داده میشود:

ابم : ابراهیم	حفمقه : حرف‌مقطعه	صه : صورت
اه : الوهیت	ح ق : حضرت حق	صه د : صورت آدم
تع : تعالی	خطس : خط‌استوا	صه اه : صورت‌الله
ج : جل	خل : خلقت	ط : خط
جبل : جبریل	د : آدم	طا : شیطان
ج نامه : جاودان نامه	ذ : ذات	طس : خط استوا
جه : جل‌عزه	ذ ق : ذات حق	طف : طواف
ج ی : جاودان‌نامهٔ‌الهی	رضه : رضی‌الله‌عنه	طو یا طوط : خطوط
چه : چهارده	سبهم : سبع مثانی	ط یا طی: خطوط‌الهی
ح : حضرت	ش نامه : عرشنامه	ظ : ظاهر
حف : حرف	ص : صلوة	ع : عرش‌نامه

---

۱ این‌نام را برون درمقاله خود درسال ۱۹۰۷ Journal of the Royal Asiatic Society داده.

۲ این نام را برون در جلد سوم کتاب Literary History of Persia صفحه ۳۷۲ داده.

۴ : علیه‌السلام	ق تع : حق تعالی	م نامه : محبت نـامه
ع م : علیه‌السلام	قن : قرآن	م ی : محبت‌نامهٔ الهی
ع ی :عرشنامهٔ الهی	ك : کلمه	ن : نقطه
عی : عیسی	ك‌اه : کلمة‌الله	نس : انسان
ف : فضل	م : محمد	و : حوا
ف اه : فضل الله	مج : معراج	و یا وه : وجه
ق : حق	مقه : مقطعه	و م : والسلام

گویش گرگانی

ازاین گویش برخی‌ازنویسندگان پیش‌ازفضل یادکرده‌اند . در **حدود العالم** که در سال۳۷۲ نوشته شده ذیل عنوان « سخن اندر ناحیت دیلمان و شهر های وی »چنین آمده : « استراباد شهریست بردامن‌کوه نهاده با نعمت وخرم و آبهای روان و هوای درست و ایشان بدو زبان سخن گویند یکی بلوترا(۱) استرابادی و دیگری بپارسی گرگانی و ازوی جامه های بسیار خیزد از ابریشم چون مبرم وزعفوری گوناگون » . مقدسی در **احسن التقاسیم فی معرفة‌الا قالیم** (چاپ لیدن ۱۹۰٦صفحه ۳٦۸) می نویسد : «زبان‌کومش(۲) وگرگان بهم نزدیك است **ها** بکار میبرندمیگویند **هاده** و **هاکن** و در آن شیرینی است و زبان طبرستان بدان نزدیك است جز آنکه در آن شتابزدگی است » .گویش گرگانی که باید همان پارسی گرگانی حدود العالم باشد درشهرگرگان (استراباد) فراموش شده . در دهات‌پیرامون گرگان نیزنگارنده

۱ــ لوتر یا لوترا زبانی باشد غیر معمول که دو کس با هم قرار داده باشند تا چون‌با هم سخن کنند دیگران نفهمند و آنرا زبان زرگری هم میگویند و بمعنی لغز وچیستان هم آمده است « برهان‌قاطع » .

۲ــ کومش بصورت قومس نیز بکار رفته و آن در نوشته های پیشین نام شهرستانی است میان ری و خراسان در دامنه البرز که از بزرگترین شهرهای آن دامغان و بسطام بوده و گاهی سمنان را نیز از این شهرستان دانسته اند .

از بودن آن آگاهی ندارد . در برخی از این دهات بطبری (مازندرانی) سخن میگویند . سند هائی که بگویش گرگانی از حروفیه در دست داریم برای شناختن و بررسی آن بسنده است . این گویش چه از نظر صوت و واژه و چه از نظر دستور همچنان که مقدسی یاد میکند با گویشهای شهر سمنان و پیرامون آن(۱) و با گویش طبری همانندی دارد(۲) . یکی از برجسته ترین نکته های دستوری این دسته از گویشهای ایرانی بکاربردن ضمیرهای ملکی و مضاف الیه و صفت است پیش از نام و مضاف و موصوف و آوردن برخی یا همه حرفهای اضافه پس از نام و ضمیر . سندهای حروفی که در نوشتن این جزوه در دست بود نشان میدهد که گویش گرگانی سنت ادبی خاص نداشته و نویسندگان آنرا در قالب فارسی زمان خود ریخته اند و مانند اینست که واژه های فارسی را برداشته و بجای آن گرگانی گذاشته اند . حتی واژه های گرگانی را در دستور فارسی و واژه های فارسی را در دستور گرگانی بکار برده اند و بیشتر جمله های نوشته های حروفی آمیخته از فارسی و گرگانی است . درذیل نمونه هائی از بکار رفتن واژه های فارسی در دستور گرگانی و بر عکس داده میشود :

بخو بجای خیا : باو	هیخواهان بجای هیخوازان : میخواهم
ورخیزه بجای وریزه : برخیزد	هیخواهه بجای هیخوازه : میخواهد
کرده بو بجای کیه بو : کرده باشد	خواستی بجای خواشتی : خواست
ساخته بی بجای ساته بی : ساخته شد	هکنند بجای هکرند : میکنند
دانسته بو بجای زانا بو : دانسته شود	بکنه بجای بکره : بکند
دیده بی بجای دیه بی : دیده بود	ماه بجای امو : ما را
کنه بجای کره : کند	نیاوره بجای نیاره : نیاورد

۱ـ نگاه کنید به جلد دوم A. Christensen: Contribution à la dialectologie iranienne , Kobenhavn 1935. و A. Christensen: Le dialecte de Sämnan , Kobenhavn 1915

۲ـ گویش گرگانی با آثار پیشین طبری نیز فرق بسیار دارد . نگاه کنید به دیباچه واژه نامه طبری شماره ۹ ایران کوده .

خوده بجای خشتنه یاخوشتنه : خود را

اشتا باشند بجای اشتابند : ایستاده باشند

نداده بو بجای ندابو: نداده باشد

نامهٔ منه ببر بجای منِ نامو ببر : نامه‌مرا ببر

تو خلیفه مناو نامه منا بجای تو منِ خلیفه یا و منِ نامه یا : توخلیفه منی و نامه منی

نسخه‌های متنهای حروفی

در نوشتن این جزوه نسخه‌های ذیل ازجاودان‌نامه و نومنامه ومحبت‌نامه ولغت استرابادی دردست بود :

۱- جاودان‌نامه و نومنامه

عکس نسخه ای از جاودان نامه و نومنامه از آن کتابخانهٔ دانشگاه کمبریج(۱). این نسخه بقطع ۲ر۱۶×۳ر۲۴ سانتیمتر و بخط نستعلیق است و ۴۰۲ برك (۸۰۴ صفحه) دارد ونویسندهٔ آن مردی حروفی است که خودرا درحاشیهٔ برخی صفحه‌ها خیری میخواند و از شعرهای خود بیتهائی میآورد . آغاز جاودان‌نامه دراین نسخه‌چنین است : «ابتدا ابتدا ابتدا ابتدا ابتدا ابتداء خلقت ازینجانه ازاوراق دیگر که آنها مبنی بر سؤالات است که جای دیگر نیست بسم الله الرحمن الرحیم و لقد آتیناك سبعاً من المثانی» و پایان آن چنین : «قال۴خلق الله تعالی رأس آدم و جبهته من تربة الکعبة و صدره و ظهره من بیت المقدس». در صفحه‌های پیرامون یك چهارم این نسخه ذیل برخی واژه های

۱- برای آگاهی بیشتر از این نسخه نگاه کنید به E. G. Brown: A Catalogue of the Persian Manuscripts in the Library of the University of Cambridge. Cambridge 1896.

گرگانی معنی آنها باجوهرسرخ نوشته شده .دراین معنی‌ها غلط بسیار است . درذیل نمونه‌هائی ازاین غلطها آورده میشود :

بی: است و باشدمعنی‌شده‌بجای بود	**کری** : کرد بجای کنی
هیکرند : میکردندبجای میکنند	**هوا**: گفت‌بجای میگوید
واژ : میگوئی بجای بگو	**اوی** : آمدبجای آورد
هدو : داد بجای میدهد	**نشی‌بی** : نشده‌بودبجای‌نتوانی‌برد

پس‌از جاودان نامه دراین نسخه چندصفحهٔ‌دیگر دیده میشود که‌عنوانی ندارد وگمان میشود که‌از خود فضل‌باشد . این بخش که‌در ورق ٤٠٥ بپایـان میرسد مانند جاودان‌نامه فارسی‌است آمیخته‌بگرگانی . از ورق ٤٠٥ نومنانه‌الهی آغاز میشود وبر حاشیهٔ این ورق‌چنین نوشته‌شده:«اول‌وابتداء نونامهٔ الهی[1] این حدیث قدسی‌است» ودربرابر آن درمتن این‌جمله دیده میشود : «بسم‌الله‌الرحمن الرحیم درحدیث قدسی حضرت عزت میفرماید که‌**لولاك‌لما خلقت الافلاك**» وبرحاشیه‌ورق ٤٠٦ نوشته‌شده: «واین مبشره آن زمان دیدن که‌بعداز او تعبیر رؤیا وتأویل منامات فتح شد در سنه خمسه وستین وسبعمایه من‌الهجرة النبویه صلعم (صلی‌الله علیه وآله‌وسلم) » وازهمین صفحه فضل‌خوابهای خودرا پیاپی‌یاد میکند. درورق ٤١٢ که‌پایان‌نسخه ونومنامه‌است این حدیث آمده : « **ان‌القرآن‌ظهراً وبطناً ولبطنه بطناً الی‌سبعة ابطن**. »

رسم خط نسخهٔ جاودان‌نامه‌و نومنامه

١ــ واژه‌های گویشی گاهی زیروزبر دارد. زیروزبروبرخی واژه‌ها در جائی با جای دیگر فرق میکند مانند :

مُن و مِن : من	بکَنَد و بِکَنَد : کردند

٢ــ حرف گ در واژه‌های گرگانی وفارسی همیشه بصورت ك وحرفهای چ و ژ و پ گاهی با سه‌نقطه وگاهی با یك نقطه نوشته‌شده مانند:

١ــ برون در فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه دانشگاه کمبریج همچنان نونامه نوشته واشاره نکرده که درست آن نومنامه است.

جن و چن : زن		دوج و دوچ : روز
وریزه و وریژه : برخیزد		واز و واژ : باز
بس و پس : پس

۳- صدای پیش در برخی واژه‌ها گاهی با واو و گاهی با نشانهٔ پیش نشان‌داده شده و گاهی هیچکدام از آن دو دیده نمیشود مانند:

خنان و خونان وخُنان: ایشان		خیا وخویا و خُیا : باو
خوشتن و خشتن : خویشتن

٤- گاهی و بجای ه نوشته شده‌مانند :

اژو کو بجای اژه کو : از آنجا		درو کو بجای دره کو: در آنجا
خوو بجای خوه : اورا

٥- بجای ی در آخر واژه‌هائی مانند برای وجای همزه دیده میشود .

٦- زیر پاره‌ای ی ها دو نقطه گذاشته شده .

۷- بجای مد گاهی زبر وبجای زبر گاهی مد نوشته‌شده مانند:

آوی بجای اوی : آنست		اوی‌بجای آوی : آورد

۸- نشانهٔ زبر از آخر برخی واژه ها افتاده و گاهی بجای آن حرف ه افزوده شده و گاهی نیز هم نشانهٔ زبر وهم ه هر دو دیده میشود مانند :

خُوَوخو وخُوَه وخوه : اورا		اَوَ و اَوه : آنرا
کی‌بو وکیه بو : کرده‌باشد		کرَی وکَرِیَه: کنید

۹- در آخر برخی واژه‌ها گاهی ه و گاهی ی دیده میشود مانند :

دره ودری: است		اسپه و اسپی : سفید
چی وچه : چه		بمیری و بمیره : بمیرد
بگیری و بگیره : بگیرد

۱۰- از بالای برخی آ ها مد افتاده مانند :

اوین بجای آوین : آوردن   اواژه بجای آواژه : آواز

اسه بجای آسه : آید

۱۱- ذ دربرخی واژه‌ها بصورت د نوشته شده مانند :

غدا : غذا   کدشتن : گذشتن

قسمت‌پدیر : قسمت‌پذیر

۱۲- جابجاشدن نقطه وافتادن وکم وزیادشدن آن برخی واژه ها را بصورت واژهٔ دیگری درآورده یا صورتی ببرخی واژه‌ها داده که پی‌بردن بصورت اصلی ومعنی آن دشواراست مانند :

براسه بجای براسه : برآید   براسه بجای پراسه : فرودآید

نیکامه بجای بنکامه : نخواهد   جبوی بجای جیوی : چه میگوئی

خنایِن بجای خنافن : ضمیرسوم‌شخص‌جمع ملکی

خوستن بجای خوشتن : خویشتن   نیکی بجای بنکی : نکرد

۱۳- درنفی‌برخی‌فعلها که‌باب و ن ساخته‌شده (مانندبنبره : نبرد)گاهی‌نقطهٔ ب پس ازنقطهٔ ن گذاشته شده واین چنانکه درپیوست ۲ خواهدآمد درست نیست.

۱۴- در برخی واژه‌ها کسره و ی بجای یکدیگر بکاررفته مانند:

اون و اوین : آنم ، آن‌هستم   ازن و ازین : چنین

بند و بیند : باشند

۱۵- برخی د ها بصورت و نوشته شده مانند:

وری بجای دری : است   واشتا بجای داشتا : داشتی

۱۶- برخی‌واژه‌ها غلط نوشته‌شده مانند :

سورة بجای‌صورة : چهره   گذاردن بجای گزاردن : گزاردن

سپری بجای سپردی : سپرد   هجینه بجای هیجنه : میزند

دنیکه‌بو بجای دنکیه‌بو : نکرده باشد

۲- محبت نامه

نسخه ای از این کتاب را آقای دکتر مهدی بیانی رئیس کتابخانهٔ ملی تهران بنگارنده دادند . این نسخه بقطع ۱٤/٥ × ۹/٥ سانتیمتر وقطع جدول آن ۱۰×٦ سانتیمتر است و بخط نستعلیق کتابت خفی متوسط و در سال ۱۱۰۷ نوشته شده . متن محبت نامه ۲۷۱ صفحه و آغاز آن چنین است : « هو در تقسیم وجه آدم و حوا بشناس و بخوان ای خوانندهٔ خطوط وجه کریم آدم» و پایان آن چنین: «پس منزل آخر همه از علما و زاهدان و حکما و شهدا بعالم عشق الهی میکشد که **اذا قتلته انا دیته**».
پس از محبت نامه در این نسخه ۹ صفحهٔ دیگر دیده میشود که سخنانی پراکنده بفارسی و ترکی در آن کج وراست نوشته شده ودر میان آنها بخشی است در یك صفحه و نیم ذیل عنوان «**تعریف قوه لسید شریف**» بفارسی و صفحه ای ذیل عنوان «**مناجات**» بشعر فارسی وسپس بخشی در شانزده صفحه و نیم بی عنوان و آن همان «لغت استرابادی» است که حروفیه برای فهمیدن نوشته های فضل درست کرده‌اند و شرح آن در ذیل خواهد آمد . پس از «لغت استرابادی» چند سطر ذیل عنوان « مناجات حضرت علی کرم‌الله وجهه» بعربی و بخشی پیرامون یك صفحه درپاسخ پرسش کسی که ازمعنی حقیقی **ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یاایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما** پرسد دیده میشود . در محبت نامهٔ این نسخه زیر یا بالا یسا پهلوی برخی واژه های گرگانی معنی آن داده شده.

شرح نسخه‌ای از محبت نامه را Bloche در جلد اول فهرست کتابهای فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس صفحهٔ 127-128 داده و نوشته آغاز کتاب در آن نسخه اینست : « هو در تقسیم و (وجه) و (و غلط و د درست آن است که صورت کوتاه نوشتهٔ آدم باشد) و و (حوا) بشناس ای خوانندهٔ طوط (خطوط) وه (وجه) کریم د (آدم) . »

۳ - لغت استرابادی

نسخه‌ای از« لغت استرابادی» که در نوشتن این جزوه در دست بود پیوسته به

نسخهٔ محبت‌نامه است که شرح آن گذشت. واژه‌های گرگانی در آن جدا از یکدیگر بردیف الفبای فارسی (فقط با در نظر گرفتن حرف اول واژه) و بخط نستعلیق نوشته و زیر هر یك معنی آن داده شده وباین واژه‌ها آغاز میشود: «اوی (آنست) آوی (آورد) اون (آوردن)» و بواژهٔ «یا (را)» پایان می‌یابد. گذشته از اینکه همه واژه‌های گرگانی نوشته‌های فضل در «لغت استرابادی» نیامده درلغتهاومعنی آنهانیزغلط فراوان دیده‌میشود و در این جزوه‌فقط چند واژه که درمتن‌های حروفی گرگانی بنظر نرسید از آن نقل شده. برخی واژه‌های عربی‌وصورتهای کوتاه نوشتهٔ برخی واژه ها جزو واژه‌های گرگانی در آن آورده شده. بخشی ازنسخه‌ای از«لغت استرابادی» راهوارت در کتاب Textes Houroûfîs صفحه 210—191 آورده که در آن نیزهم در واژه ها و هم در معنی آنها غلط دیده میشود.

واژه‌نامه

واژه‌های گرگانی جاودان‌نامه و نوم‌نامه و محبت‌نامه و محرم‌نامه بردیف الفبای فارسی نوشته ودربرابر هریک معنی آن داده شد . اگر واژه‌ای در این متن‌هااعراب داشت با همان اعراب نوشته شد . هرگاه از واژه‌ای دو یا چند صورت بنظر رسید هرصورتی در جای خود یاد ودر ذیل آن بصورتهای دیگر رجوع داده شد . در فعلها نیز هر صورتی (هر شخص از هر زمان) بجای خود نوشته و در ذیل یکی از آنها (هر فعل که مصدر آن بنظر رسید ذیل مصدر) همه صورتها داده شد . در ذیل پاره‌ای واژه‌ها یك یا چند نمونه از طرز بکاررفتن آنها درجمله یا هنگام پیوستن بواژهٔدیگر نقل شد تا خواننده‌هم معنی واژه وهم طرز بکاررفتن آنرا بهتردریابدوهم‌بانوشته‌های حروفی گرگانی آشنا شود . رقمهائی که پیش‌ازبرخی واژه‌ها بی‌نشانهٔ( )دیده‌میشود اشاره بشماره‌ای از واژه‌نامهٔ طبری(۱) است که ذیل آن ریشهٔ آن واژه آمده‌یابحث شده است. هرگاه واژه‌ای در جاودان‌نامه بنظر نرسید واز متن دیگری نقل‌شد پس ازذکرمعنی‌آن نشانهٔ آن متن گذاشته شد . پس‌ازمعنی واژه‌هائی که از جاودان نامه آورده شده نشانه‌ای‌گذاشته نشد خواه درمتن‌دیگری‌بکاررفته یا بکارنرفته باشد .

نشانه‌هائی که درواژه‌نامه بکاررفته

نم : نوم‌نامه

مح : محرم‌نامه

لا : لغت استرابادی

نك : نگاه کنیدبه

---

۱ ـ شمارهٔ‌نهم ایران کوده واژه‌نامه طبری ازصادق کیا .

آ

ا : ای ، هستی (دوم شخص فرد از فعل هستن) . (نك بین (۳) .)

کیا : که‌ای ،کیستی . **چه کسا** : چه کسی . **تو اوا که** : تو آنی که .

اژه کسانا : از آن کسانی .

اکسا : آن کسی . **منا** : منی ، من هستی . **کافرا** : کافری .

توا : توئی . **توقایلا** : توقائلی.

بی‌شریکا : بی‌شریکی .

آبدانی : آبادانی.

آرنده : آورنده . (نك آوین.)

آره : آورد . (نك آوین.)

آسند : آیند . (نك آهین (۱).)

آسه : آید . (نك آهین (۱).)

آفتاو : آفتاب .

آفریده‌بی : آفریده شد . (نك بیافرین .)

آفریده‌بکی : آفریده‌بکرد ، آفرید . (نك بیافرین.)

آفریده بکی‌بو : آفریده بکرده باشد، آفریده باشد .
(نك بیافرین.)

آفرینه‌بی : آفریده شد . (نك بیافرین.)

آفرینه‌بکی: آفریده‌بکرد، آفرید . (نك بیافرین.)

آفرینه‌بو : آفریده باشد . (نك بیافرین.)

۵۹ **آو** : آب .

۸۰۹ **آواژ** : آواز. (نك اواژه .)

(۱) **آون** : آوردم . (نك آوین .)

(۲) **آون** : آن . (این‌صورت یکبار دیده شد). (نك **ا** .)

حال‌اوی که آون وقت که کافر کلمهٔ توحید گفت : حال آنست که آنوقت که کافر کلمهٔ توحید گفت .

آوند : آوردند. (نك آوین.)

آوه : آورد . (نك آوین ، آره .)

واتی که از تحت عرش
بادی وریزه که خوین
بوازنوازنبووبوی‌مسك
وکافورآوه: گفت که از
زیرعرش بادی برخیزد که
بوی او چنین و چنین باشد
وبوی‌مشك وکافور آورد .

(۱) آوی : آورد. (نك آوین.)

(۲) آوی : آنست . (این صورت دو سه باردیده شد) . (نك اَ ، آوی .)

(۳) آوی : آوری . (نك آوین .)

هر جیزه که در خیـال
آوی همازن بو : هرچیز
را که در خیال آوری
همچنان باشد .

(۱) آوی‌بند : آورده‌باشند.(نك آوین.)

(۲) آوی‌بند : آورده‌بودند.(نك آوین.)

آوی بو: آورده‌باشد. (نك آوین.)

٣٤٦ آویته : آویخته .
درآویته : در آویخته .
آویته‌هستی: آویخته‌است .

١٥١ آوین: آوردن. (نك ور آوین.)
آرنده: آورنده . آوی:
آورده. آوی : آوری .
آره ، آوه ، بیاره : آورد ،
بیاورد . نیاوره: نیاورد .
بیارند: بیاورند. همیاره :
میآورد . آون: آوردم .
آوی ، اوی ، بیاوی :
آورد ، بیاورد . نیاوی،
نیاوری : نیاورد . آوند:
آوردند. همیاوی: میآورد.
همیاوند : میآوردند .
بیاویه : بیاورده است .
آوی‌بند: آورده بودند.
آوی‌بو : آورده باشد .
آوی‌بند: آورده باشند .
دیمیاره : در میآورد .
دیمیاوی : در میآورد .
بدر اوی : بدر آورد .
بدر آوند : بدرآوردند .
آهن : آمدن . (نك آهین(۱).)

بکو آهن : باید آمـدن .

آهند : آمدند. (نك آهین(۱).).

آهی : آمد ، آمده است . (نك آهین(۱) .)

آهیا : آمـدی ، آمده ای . (نك آهین(۱) .)

تاما بدانیم که تو از پیش خدای محمد آهیا : تا ما بدانیم که توازپیش خدای محمد آمدی .

آهی بند : آمـده باشند . (نك آهین(۱).)

آهی بندی : آمده بودی(سوم‌شخص فردشرطی) . (نك آهین (۱) .)

اگر درحدیث قدسی ام الکتاب و مفرادة آهی بنـدی متوهم همازن توهم کیبندی که . . : اگر درحدیث قدسی ام‌الکتاب‌ومفردات آمده‌بودی‌متوهم‌همچنان توهم کرده‌بودی که ....

آهی بو : آمـده بـاشد . (نك آهین (۱) .)

(۱) **آهین** : آمدن . (نك . آهن، و راهین، براهین ، یراهین .)

آهی : آمده . **بیاس** : بیا . **بیاسان** : بیایـم . **بیاسی**: بیائی. **آسه، یاسه، بیاسه** : بیایـد . **نیاسه ، بنیاسه** : نیایـد. **آسند ، بیاسند** : بیایند. **همیاسه، بمیاسه، بیمیاسه** : میآید. **نمیاسه، نیم یاسه** : نمیآید. **همیاسند**:میآیند . **آهین، بیاهین** : آمدم. **آهیا** : آمدی، آمده‌ای. **آهی، اهی ، بیاهی** : آمد، آمده است . **نیاهی، نیامه** : نیامد . **آهند، اهند ، آهیند**: آمدند. **نیاهیند** : نیامدند. **همیاهی**: میآمد.

نیمیاهی : نمیـآمـد .
همیاهند : میآمدنـد .
آهی بی ، بیاهی بی :
آمده بود . آهی بندی :
آمده بودی (سوم شخص
شرطی) . نیاهی بـی :
نیامده بود . آهی بو ،
اهی بو، بیاهی بو : آمده
باشد . نیاهی بو: نیامده
باشد . آهی بند : آمده
باشند . دراسی : در آئی.
دراسه : در آید. دراسند:
در آیند. د نیاسند: در نیایند.
دیمیاسه ، د میـاسه :
درمیآید . د یمیاسند ،
دمیاسند : در میآینـد .
دراهی : در آمـد .
د راهیانی : در آمدید.
دراهند : در آمدنـد .
دیمیاهی : درمیآمـد .
دراهی بی : در آمده بود.

دراهی بی: در آمده باشی.
دراهی بو : در آمـده
باشد. دراهی بند: در آمده
باشند . بدراسان : بدر
آیم. بدراسه: بدر آید.
بدراسند : بدر آیند .
بدر همیاسه : بدرمیآید .
بدر همیاسند: بدرمیآیند.
بدراهیا : بدر آمـدی.
بدراهی : بدر آمـد .
بدراهیند ، بدراهند :
بدر آمدند. بدرهمیاهی:
بدرمیآمد . آهین: آمده
است .

(۲)آهین : آمـده است ؛ (نك .
آهین (۱) .) (نم)
بخواودین که درویش
کمال الـدین آهین و
منیا هوائی : بخـواب
دیدم که درویش کمال ـ
آمده بمن میگفت .

(۳)آهین : آمدم . (نك آهین(۱).)

آهیند : آمدند. (نك **آهین**(١).)
آیینه : آدینه، جمعه.
نماژ آیینه : نماز آدینه.

ا

اَ : آن. (نك هـ (٤) .)
اَژه، **اَژ** : از آن. **دَره** : در آن.
بَره : بر آن. **بره کو** : بر آنجا.
اکو : آنجا. **اکه**: آنکه. **اچه**: آنچه. **اقدر** : آنقدر. **اوقت** : آنوقت. **دره‌وقت** : در آنوقت.
اکس: آنکس. **دره‌کو**: در آنجا.
اژه‌کو : از آنجا. **او**، **اوه** : آنرا. **اون** : آنم، آن هستم.
اوا : آنی، آن‌هستی. **اوه**،**اوی**: آنست. **اوند** : آنند.
ابی : باز، دوباره.
اپس، **اپش** : پس‌از آن. (نك **ا**، **پش**.)
محمد وهمه انبیا از
ظهر آدم ظاهر بند
اپس دیم دره کو کند:
محمد و همه انبیا از
پشت آدم ظاهر شدند
پس از آن روی در آن
جا کردند.

ارشوی : فرستاد. (نك **برشوی**.)
اذن : چنین. (این‌صورت فقط یکی دوبار دیده‌شد) . (نك **ازن**.)
ازان: چنین . (این صورت یکبار دیده شد) . (نك **ازن**.)
ازن : چنین.(نك **همازن** ، **اژن**، **همزن** ، **اذن** ، **ازین** ، **ازان** .)
ازین : چنین . (نك **ازن** .)

٢٦٠ **اژ** : از .
اژرا : ازبرای این . **اژن**: ازاین. **اژه**، **اژ**: از آن.
اژه‌کو، **اژوکو**: از آنجا .
اژه‌رو : از آنرو. **اژنکو**، **اژیکو**: ازاینجا .
اَژ : از آن . (نك **اژه** .)
اژرا : ازبـرای این ، از اینجهت . (نك **اژ** .)
(١) **اژن** : از این . (نك **اژ** ، **ان** .)
اژنی : ازاینست .

(۲) **اژن** : چنین . (این صورت کم دید میشود .) (نك ازن.)

اژ نکو: ازاینجا.(نك اژ ، ان، کو(۳).)

اژ نی: ازاینست (نك اژن(۱)ی(۱).)

اژو کو : ازآنجا. (نك. اژه کو.)

اژه : از آن . (نك اژ ،ا ، اژ .)

اژه رو : از آن رو،از آنجهت. (نك اژه.)

اژه کو : از آنجا.(نك اژه ،کو(۳) ، اژو کو .)

اژیرا: زیرا .

اژیکو ، ازاینجا . (نك اژ نکو .)

اسا : آنوقت ، آن ساعت .

۲۲ **اسا** : اکنون .

اسبردی: سپرد.(نك سپرده، سپری.)

اسپهی: سفید است . (نك اسپید ، اسپی، ی(۱) .)

اسپی : سفید . (نك اسپید.)

۳۰ **اسپید** : سفید . (نك اسپی .)

اسپیدی : سفید است .

استابند : ایستاده بودند. (نك اشتان.) (نم)

استه : ایستد . (نك اشتان.)

شك نی که امام که در محراب استه عقیده اوی که خوین دیم متوجه کعبه هستی : شك نیست که امام که در محراب ایستد عقیده آنست که روی او متوجه کعبه است.

استیان: ایستادن . (این صورت یکی دو بار فقط بنظر رسید.) (نك **اشتان** .)(در «لغت استرابادی» بجای **استیان** **اشتیان** نوشته شده .)

براء اوی که اکو بینکو استیان : برای آنست که آنجا باید ایستادن .

اشتا: ایستاده (اسم مفعول) (نك اشتان.)

اشتا باشند : ایستاده باشند . (نك اشتان.)

اشتا بی: ایستاده بود.(نك اشتان.) (نم)

۸۳٤ **اشتان** : ایستادن .

بینکو اشتان : می باید ایستادن .

اشتان، بیشتان، اشتیان
استیان : ایستادن .
اشتا ، استا : ایستاده .
اشته ، استه ، باشته ،
باسته ، بیشته، وشته:
بایستد. بنیشته: نایستد.
بیشتند: بایستند. همیشته:
می ایستد . نیم اشته ،
بنیم اشته : نمی‌ایستد.
باشتا، بیشتی : بایستاد .
اشتابی : ایستاده‌بود.
استابند : ایستاده بودند.
اشتاباشند: ایستاده‌باشند.
اشته : ایستد . (نك اشتان .)
اشتیان : (نك استیان ، اشتان .)
اشتر : شتر.
۵۸۱ اشکافتن : شکافتن .
اشکافته : شکافته .
بشکافه : بشکافد .
بشکافتی: شکافت .
اشکافته بیو، شکافته
بیو : شکافته شود .

اشکافته : شکافته (اسم مفعول) .
(نك اشکافتن .)
اشکافته بیو : شکافته شود . (نك
اشکافتن .)
۱۲۰ (۱) اشنوا : شنیدی ، شنیده ای
(نك اشنوان .) !
اگر سایل سوال کره
که توهوی که هر
چه ازمادر و پدر
و مردمان و استادان
اشنوا تقلید بو :
اگرپرسنده پرسش
کندکه تو میگوئی
که هرچه ازمادر و
پدر و مردمان و
استادان شنیدی
تقلیدباشد. اَروایت
که اشنوا که در
روایت آهی : آن
روایت که شنیدی
که‌درروایت آمده .
(۲)اشنوا : شنید .(نك اشنوان .)
براء اَواتی که دره‌شو

محمد از خدا کلام اشنوا
و لقاء ملکوة آسمان
یافتی: برای آن گفت که
در آن شب محمد از
خدا سخن شنید و لقاء
ملکوة آسمان یافت .
(٣) اشنوا : شنیده (اسم مفعول).
(نك اشنوان .)
اشنوابند: شنیده بودند. (نك اشنوان.)
محمد همین مفرداته
بتقلید اشنوا بی همازن
که خنسان اشنوابند :
محمد همین مفردات را
بتقلید شنیده بود همچنان
که ایشان شنیده بودند.
اشنوابو: شنیده باشد. (نك اشنوان.)
اشنوابی: شنیده بود . (نك اشنوان.)
اشنوان: شنیدن.
اشنوا: شنیده . اشنوه ،
شنوه، بشنوه : بشنود .
بشنوی: بشنوی. اشنوین ،
شنوین ، بشنوین :
بشنیدم. اشنوا ، اشنوی ،

شنوی ، بشنوی: بشنید .
اشنویند : شنیدند. هشنوی
، میشنوی: میشنید. اشنوابی:
شنیده بود . اشنوابند ،
اشنوی بند : شنیده بودند.
اشنوابو: شنیده باشد .
میشنوابند : میشنیده باشند.
هیشنونه : می شنواند .
اشنوه : شنود. (نك اشنوان.)
(١) اشنوی : شنید . (نك اشنوان .)
چرا از شجر کلام
اشنوی : چرا از درخت
سخن شنید . موسی
اژن آتش آواز انی
انا الله اشنوی : موسی
ازاین آتش آواز انی
انا الله شنید .
(٢) اشنوی : شنیدی . (نك اشنوان .)
(مح)
اشنوی بند : شنیده بودند . (نك
اشنوان .) (مح)
اشنوین : شنیدم . (نك اشنوان.)
اشنویند : شنیدند . (نك اشنوان.)

اَقدر : آنقدر . (نك اَ .)

اَکس : آنکس . (نك اَ .)

اَکسا : آنکسی ، آنکس هستی .

(۱) **اَکو** : آنجا . (نك اَ ، **کو** (۲) .)

(۲) **اکو** : باید . (نك **کو** (۱) .)

اکوی: آنجاست.(نك **اکو** (۱) ، ی (۱) .)

اَکه : آنکه . (نك اَ .)

البك ، **الیك** : شکست کردن ، شکستن کردن .

(وا)

امن : ضمیر اول شخص ملکی جمع. (نك **امین** .) (مح)

اَمواُژ : مارا بگو، بما بگو (نك **اَمَه** ، **واتن** (۳) .) (در «لغت استرابادی» بصورت **امووا‌ژ** نوشته شده .)

اَمَه : ما .

ماه ، **اَمَو** : ما را (در ترکیب **امواژ**).

اَمیا : باما، بما . **اَمین** : ضمیر اول شخص ملکی جمع .

اَمیا : بما، باما . (نك **اَمَه**، **یا**.) (نم)

خوین مار امیا هواتی : مادراو بما (باما) میگفت .

اِمین : ضمیر اول شخص ملکی جمع . (نك امه ، ین.)

امین کتاب :کتاب ما .

(۱) **ان** : این .

اِنان : اینان. **اِن** ، **اِنه**: اینرا.

انبار : این‌بار . **اِنی**: اینست.

انکو : اینجا . **اژن** : ازاین.

برن: براین .

(۲) **اِن** : ام . هستم. (نك ن (۲) .)

من عیسی ان : من‌عیسی‌ام.

من الله ان : من خدایم .

اَن : اینرا.(نك ان (۱) ، **انه** .)

انان : اینان . (نك ا ن (۱) .)

انبار: این‌بار، این‌دفعه. (نك‌ان(۱).)

انداتن: انداختن .

وندانه : بینداخته . **بنداژ**: بینداز. **بنداژه** : بیندازد.

هنداژه : مـی اندازد .

بنداتی: بینداختم. **انداتی**: انـداخت . **بدرانداتی**: بدرانداخت،بیرون‌انداخت.

هنداتی : مـی انداخت .

انداتی : انداخت .(نك **انداتن**.)

انداژه : اندازه .

اندی: اینقدر .

انکو: اینجا . (نك ان (۱)، کو(۲).)

(۱) **انه** : اینرا . (نك ان،ان(۱).)

(۲) **انه** : اینست.(نك‌ان(۱)،ه(۲)،انی.)

انی : اینست . (نك **انه** (۲) ، **ان** (۱) ، ی(۱) .)

اَو : آنرا . (نك اَ ، **اوه** (۱).)

اواژه : آواز . (نك **آواژ**.)

اوا: آنـی ، آن هستی . (نك اَ، آ .)

تو اواکه : تو آنی که .

٦٤ **اوریشم** : ابریشم .

اوقت: آن وقت. (نك **ا** .)

اون : آنـم ، آن هستم . (نك اَ ، **ان**(۲) ، **ن** (۲) .)

اونان : آنان،ایشان.(**نك ا** ،**خنان**.)

اوند : آنـنـد ، آن هستند . (نك اَ .)

(۱) **اوه** : آنرا . (نك **ا** .)

(۲) **اوه** : آنست . (نك **ا**، **ه** (۲) ، **اوی** (۱) .)

(۱) **اوی** : آنست . (نك **اوه** (۲) ، **ا** ، **ی** (۱) .)

(۲) اوی : آورد . (نك آوی .)
اوین : آنم، آن‌هستم .(نك اون .)
اهند : آمدند . (نك آهند .)
اهی : آمد . (نك آهی .)
اهیبو : آمده‌باشد. (نك‌آهی‌بو .)
(۱) ایکو : باید . (نك کو (۱) .)
(۲) ایکو : اینجا . (نك انکو .)

ب

بَا : بآن . (نك اَ .)
(۱) باتن : گفتن . (نك واتن (۳) .)
(۲) باتن : گفتم . (نك واتن (۱) ، (۳) .) (نم)
باتند : گفتند . (نك واتن (۳) ، (۲) .)
باتی : گفت . (نك واتن (۳) ، واتی .) (نم)
(۱) باژ : باز، دوباره. (نك واز ، واژ (۲) .)
(۲) باژ : بگو . (نك واژ (۱) .)
باژآن : گویم.(نك واتن(۳).) (نم)

باژند : گویند . (نك واژند.)
باژه : گوید . (نك واژه.)
باژه‌باژه : بگوبگو. (این صورت یکبار دیده شد) . (نك واتن(۳)، باژ (۲) .)
باژی: گوئی، بگوئی .(نك واژی.)
باسته : بایستد. (نك باشته .)
باشتا : بایستاد . (نك اشتان .)
باشته : بایستد . (نك‌اشتان ،باسته.)
باشه : باشد . (این صورت یك بار دیده شد .) (نك‌بو .)
بَاکو: بآنجا . (نك بَا ، اَ ،کو(۳).)
بان : باشم . (نك بین (۳).)
بانکو : باینجا . (نك انکو .)
باین : بعدازاین ، بعدازآن .
اول منفعت بخو عاید ببو
باین بدیر کسان: اول‌منفعت باوعاید شود بعدازاین‌بدیگر کسان.
بیا : بشو، بگرد . (نك ببین(۲).)
وحدانیت خداوه و نظم

اشیا بـوین و موحد بیا :
وحدانیت خدا را و نظم اشیا
(را)ببین وموحد بشو .
بیان : شوم،گردم . (نك بیین(۲).)
ببخشه : ببخشد .
ببخشی : ببخشد .
اگر آدمی بکشه خوین
خون که میراث خوار
ببخشی جایـزی و
خـداوند مـال دزده
ببخشه جایز نـی : اگر
آدمی (آدمی) بکشد
خون‌اورا که‌میراث‌خوار
ببخشدجایز است وخداوند
مال دزد را ببخشد جایز
نیست .
۱۴۳ ببرینند : ببرند .
ببره: ببرد . (نك بین(۲).)
ببند : شوند . (نك ببین (۲).)
اشکال ازلی ابدی فرح
بخش که برشکل صراط
مستقیم باشند و اصل ببند

وازدوزخ خلاص یابند :
اشکال ازلی‌ابدی فرح‌بخش
که بر شکل صراط مستقیم
باشند واصل‌شوند وازدوزخ
خلاص یابند .
ببند : شدند . (نك ببین (۲) .)
همه آسمانها و زمین و
ما بینهما از ... موجود
ببند : همه آسمانها و زمین
و ما بین آنها از ... موجود
شدند . ابلیس اما چون
سجده آدم ... نکی‌خوو
تابعان‌خومردود ازل‌وابد
ببند : ابلیس‌اماچون سجده
آدم ... نکرد او و تابعان
او مردود ازل وابد شدند.
ببـو : شود ، گردد . (نك ببین
(۲).)
(۱) ببی : برد . (نك بین (۲) .)
(۲) ببی : شد ، گردید. (نك ببین(۲).)
(۱) ببیا : برده‌ای.(نك بین (۲) .)
اکنون ای ترسا اگر این
مسیحه ازین که واتن‌بزاناره

بمسیح و صورة مسیح که
صورة آدم بی ببیا : اکنون
ای ترسا اگر این مسیح را
چنان که گفتم بدانی ره بمسیح
و صورت مسیح که صورت آدم
بود برده‌ای.

(۲) ببیا : شدی، شده‌ای. (ناك ببین(۲).)
توادراك آن ذات و صفاة
بالقوه کیا .... متصف ببیا
بحقیقت افلاك : تو ادراك آن
ذات و صفات بالقوه کردی...
متصف شدی بحقیقت افلاك .

اگر تو آکسا که خداواتی و
من عنده علم الکتاب و بسرایر
و حقایق کتاب آسمانی
برسیا و مظهر ثم ان علینا بیانه
ببیا چه معنی دارد که ... :
اگر تو آن کسی که خدا گفت
و من عنده علم الکتاب و
بسرایر و حقایق کتاب آسمانی
برسیده ای و مظهر ثم ان
علینا بیانه شده‌ای چه معنی
دارد که ....

(۳) ببیا : توانی ؟
انامدینة العلم و انادارالحکمة
وعلی بابها و بان دار بفضل
ببیارسان : انامدینة العلم و
دارالحکمه وعلی بابها وباین
دار بفضل بتوانی رسیدن .

(۱) ببی بو : برده باشد .(ناك ببین(۲).)
هر گاه که خوره بخوشتن
ببره و از ظلمات حجاب
خوشتن بدر آسه ره بذاة
خوشتن ببی بو : هر گاه
که او راه بخویشتن ببردو
از ظلمات حجاب خویشتن
بدر آید راه بذات خویشتن
برده باشد .

(۲) ببی بو ، ببیبو : شده باشد .(ناك
ببین (۲) .)

ببی بی : شده بود. (ناك ببین(۲).)

(۱) ببین : شدم .(ناك ببین (۲) .)
اسامن که تجلی بکین و دره
کو ظاهر ببین : آنگاه من که
تجلی کردم ودر آن جا ظاهر
شدم .

(۲) ببین : شدن . (نك بین(۳)،و ابین.)

ببی : شده . ببا : بشو .

بیان : شوم . نبان: نشوم. ببو: شود . نببو ، ببنبو ، نبو: نشود.

ببند : شوند . هبو ، هیبو : میشود. نیبو : نمیشود. هبند: میشوند. ببین ، بین : شدم.

ببیا : شدی ، شده ای . ببی، وبی : شد . نببی : نشد .

ببند ، بیند ، بند : شدند .

بببی : شدی ، میشد. ببیند : میشدند ، شدندی . ببی بی: شده بود . ببی بو ، ببیبو : شده باشد .

بیبند : میشدند.(نك ببین(۲).)

هر گاه که روح حسین در حرکت همیاهی ارواح همه انبیا ... درحرکت همیاهند و هر گاه که ساکن ببی همه ساکن بیبند: هر گاه که روح حسین درحرکت میآمد ارواح همه انبیا.. درحرکت میآمدند و هـرگاه که ساکن شدی (میشد) همه ساکن شدندی (میشدند) .

ببی(شاید بیبی) : شدی ، میشد . (نك ببین (۲)، بیبند .)

بپوشانی : پوشانید (سوم شخص گذشته). (نك پوشان.)

بپوشنه: بپوشاند . (نك پوشان .)

بت : گشاده . (شاید پت باشد .) (نك ما .) (نم)

بتاشان: بتراشیدن . (نك تاشان .)

بتاشند : بتراشند .(نك تاشان .)

بتاشه : بتراشد .(نك تاشان .)

(۱) بتاشی : بتراشید (سوم شخص فرد). (نك تاشان .)

(۲) بتاشی : بتراشد . (نك تاشان .)

بتاشیند :بتراشیدند.(نك تاشان .)

انبیا سره بتاشیند بحکم بی : انبیا سررا بتراشیدند بحکم بود .

بتان : بتوان .(نك نتیان.)

بتان بین : بتوان بردن . بتان
واتن : بتوان گفتن . بتان
خورده : بتوان خورد . بتان
رسان : بتوان رسیدن .
بتیان : بتوان . (نك نتیان.)
بتیان بین : بتوان بردن .
بتیان کی : بتوان کرد .
بجنبانی : بجنباند. (ام)
بجنبنه : بجنباند .
بجننده: بزنند .(نك جین .
بجنه : بزند . (نك جین .) (نم)
بجی : بزد، زد .(نك جین .) (نم)
بچن: بزن (نك جین .)
بچین: بزدم ؟! بزدن ؟ . (نك
جین.) (نم)
بخو : باو . (نك خو.)
بخو آزنان: بخواهم.(شاید بخوازنان
غلط و بخوازان درست
باشد.) (نك خواشتی.)
(ام)
بخوازه: بخواهد .(نك خواشتی.)

بخوانده‌بی : بخوانده باشی. (نك
خوندن .)
بخواندی : بخواند. (سوم شخص
گذشته).(نك خوندن.)
بخوانه : بخواند.(نك خوندن .)
بخوردی: بخورد . (سوم شخص
گذشته). (نك بخوره .)
۳۲۹ بخوره : بخورد .
بخوره ، بخوری: بخورد.
هیخوره : میخورد .
بخوردی : خورد .
بخوری: بخورد . (نك بخوره .)
هر که بخوری تشنه نیبو:
هر که بخورد تشنه نمیشود.
بخوندی : بخواند . (سوم شخص
گذشته) . (نك
بخواندی ، خوندن.)
بداره: بدارد ، نگاهدارد . (نك
داره .)
بنج بار هردودسته در
وقت تکبیر احرام در مقابله

کوش و سرور و بداره
همازن بو که بنجاه انکشته
در مقابل رو داشته بو :
پنج بار هر دو دست را در وقت
تکبیر احرام در مقابله گوش
و سرور و بدارد همچنان باشد
کـه پنجاه انگشت را در
مقابل روی داشته باشد .
خداآسمان بـر انکشتی
بداره : خدا آسمان را
بر انگشتی بدارد (نگاهدارد).
بداشته بو: داشته باشد، نگاهداشته
باشد . (نك بداره ،
داشته بو.)
بداشتی : بـداشت ، نگاه داشت .
(نك داشتی، بداشته بو.)
عرش برای مثال خویشتن
راست بداشتی : عرش
را بـرای مثال خویشتن
راست بداشت .
بَدَانَی، بِدانی: پشیمانی . (وا)
بدراسان : بدر آیم. (نك آهین (١).)

بدراسند : بدر آیند. (نك آهین (١).)
بدراسه : بدر آید . (نك آهین (١).)
بعداژه کـه از احـرام
بدراسه بر خو صید و
غیره حلال بو: بعد از
آن که از احرام بدر آید
بر او صید و غیره حلال
باشد .
بدرآوند: بدر آوردند. (نك آوین.)
همه انبیا در بشت خـو
دبند جون نفخهٔ روح
در حو (خو) کنداروا حه
از پشت خو بدرآوند:
همه انبیا در پشت او بودند
چـون نفخهٔ روح در او
کردند ارواح را از پشت
او بدر آوردند .
بدرآوی: بدر آورد، بیرون آورد.
(نك آوین.)
بدراندانی : بدر انداخت ، بیرون
انداخت. (نك انداتن.)

بدراهند : بدرآمدند ، بیرون آمدند.(نك آهين(١).)

بدراهي : بدرآمد.(نك آهين(١).)

بدراهيا: بدرآمدی.(نك آهين(١).)

درسلام صلوةديم كه از
قبله بكارديانى ازصلوة

بدراهيا : در سلام نماز روی که ازقبله بگردانیدی ازنماز بدرآمدی .

بدراهيند : بدر آمده‌اند . (نك آهين (١).)

بحقيقت فرزندان آدم
همه از ظهر آدم

بدراهيند : بحقيقت فرزندان آدم همه از پشت آدم بدرآمدند.

بدربشند : بدربروند،بیرون‌بروند. (نك شون .)

بر كها كه بيفتندو بپوسند
وظاهرا ازمقام استوا
و كتابت خدايي بدر

بشند : برگهاکه بیفتند وبپوسند وظاهرا ازمقام استوا و کتابت خدائی بدربروند(خارج شوند).

بدربشو : بدربرود ، بیرون برود . (نك شون.)

چون از هشتاد و دو
دو بدربشو هشتاد بماند :

چون از هشتاد ودو دو بدر برود (خارج‌شود) هشتاد بماند .

بدربشون : بدربرفتن ، بیرون‌رفتن. (نك شون.)

بدربشوی : بیرون برود ، بدربرود. (نك شون.)

اجزاء حروف تهجى
هفتاد ودوهستى هفده
براء هفده بدربشوى
بنجاه و بنج بمانــد :

اجزای حروف تهجـی هفتاد و دو است هفده برای هفده بدررودپنجاه وپنج بماند .

بدربشي : بدررود. (نك شون .)

بدربكي : بدربکرد ، بیرون کرد.

(نك كين (٢).) (مج)

بدربيشو : بدررود . (نك شون.)

صد و چهارده سورتی
که آهی یك ده بسم الله
دنی پس هما زن بو
که صدو سیزده بسم الله
آهی بو جه خو براء
مثال اصل لك بدر بیشو
نود و نه بماند :

صد و چهارده سوره ای که
آمد دریك بسم الله نهاده
پس همچنان باشد که
صد وسیزده بسم الله آمده
باشد چهارده او برای مثال
اصل کلمه بدررود نودو
نه بماند .

بدرشو : بدر رود ، بیرون رود .
(نك شون.)

بدرشوی : بدررفت ، بیرون رفت.
(نك شون.)

بدرکره : بدر کند .(نك كين (٢).)
یك انکشت از ده انکشت
بدرکره: یك انگشت
از ده انگشت بدر کند .

بدرکری : بدر کنی ، بیرون کنی .
(نك كين (٢).)
زکوة دادن آنست که
از ده یکی بدرکری :
زکوة دادن آنست که
از ده یکی بدر کنی .

بدرنشو : بدرنرود ، بیرون نرود.
(نك شون.)

بدرنیشون : (نك نیشون .)

بدرهستان : بدرهستم، بیرون هستم.
(نك بين (٣) .) (نم)
ازجهان بدر هستان:
ازجهان بیرونم .

بدرهمیاسند : بدر میآیند ، بیرون
میآیند. (نك آهين
(١).)

بدرهمیاسه : بدر میآید ، بیرون
میآید . (نك آهين
(١).)
چهار جو از زیر خو
بدرهمیاسه : چهار

جوی از زیر او بدر
میآید .
بدرهمیاهی : بدر میآمد ، بیرون
میآمد . (نك آهین
(۱).)
بدر هیشو : بدرمیرود ، بیرون
میرود . (نك شون.)
بدرهیشی : بدر میرفت ، بیرون
میرفت . (نك شون .)
بدمه : بدمد . (نك دمان .)
بدو: بدهد . (نك دان .)
بدوته بند : بدوخته باشند . (نك
دو ته بو .)
بدهی : بدهد . (نك دان .)
ابراهیم فرزند خوشتنه
• • • رو دره کو کره و
بکشدو فدیه عوض بدهی
و سر بتاشی : ابراهیمفرزند
خویشتنرا ... رویدرآنجا
کند وبکشد وفدیه عوض
بدهد وسر بتراشد .
) بدی : بدید . (نك دین(۱).)

جبریل بیاهی و محمدً
بمعــراج ببی و محمد از
خو بکدشتی و بسدرةالمنتهی
برسی و آدمه و فرزندان
در آسمان اول بدی :
جبریل بیامدو محمدرا بمعراج
ببرد ومحمد ازاوبگذشت و
بسدرة المنتهی برسید وآدم
راوفرزندان (اورا)درآسمان
اول بدید .
(۲) بدی : بداد . (نك دان.)
بدیا : بدیدی (دوم شخص فرد) .
(نك دین(۱).)
بدیند : دیدند ، بدیدنــد . (نك
دین(۱).)
بدیی ، بدیئی : بدید، بدیده. (نك
دین (۱).)
آ که در خواب
انبیا را و ... در
آسمان دید براء
آ بدیئی که ...:
آنکــه در خواب

انبیا را و . . . در
آسمان دید برای
آن بدید که . . .
جون حسن خویشتن
بدیی اَنازهکره:
چون حسن خویشتن
را بدیده آن ناز
را میکند .

بَرَ: بر آن . (نك بَرَه(۱)، اَ .)

برا: برادر. (نك برار .)

براه : برای .

براءاَ : برای آن .

برار : برادر.(نك برا .) (وا)

براسند: بر آیند. (نك براهین .)

براسه : بر آید. (نك براهین .)

بران : برم .(نك بین (۲) .)

بطاعتسر بران: بطاعت سر
برم. (مح)

برانه : براند.

براوی بو: بر آورده بـاشد. (نك
بر آوین .)

براوین : بر آوردن . (نك آوین .)

براوی بو : بـر آورده
باشد .

براهین : بر آمدن.(نك آهین(۱).)

براسه : براید . **براسند :**
بر آیند .

بردرو : برداشت ؟

**از آسمانهاءمهر بردروملك
بکدشتی :** از آسمانها مهر
بـرداشت و (از) ملـك
بگذشت .

بردریه : برداست ؟ (وا)

برسا : برسیدی (دوم شخص فرد).
(نك رسان .)

**باز اگر بسر.... وبعلم ازل
وابدکهعبارتی از.... برسا
واکساکهمنعنده علم الکتاب
وهزانی که فرقه ناجیوهالك
کی وکه کامه بین :** بگـو
اگر براز ... وبعلم ازل وابد که
عبارتست از ... برسیدی و آن
کسی که منعندهعلم الکتاب
ومیدانی که فرقهٔ ناجیوهالك

کیست و که خواهد بودن.

برسابو : رسیده‌شود.(نك‌رسان.)

برسابو : رسیده باشد . (نك رسان .)

برسابی : رسیده‌بود . (نك‌رسان.)

برسنند : برسانند . (نك رسنان.)

برسنه : برساند . (نك رسنان.)

برسنی : برساند . (نك رسنان .)

برسه : برسد . (نك رسان .)

برسی : برسید ، رسید . (نك رسان .)

برسی : رسیده است. (نك‌رسان.)

برسیا : برسیده‌ای .(نك رسان.)

اگرتو اکسا که خداواتی
ومن عنده علم الکتاب و
بسرایرو حقایق کتاب برسیا
و مظهر ثم ان علینا بیانه

بییا : اگرتو آن‌کسی که‌خدا
گفت ومن عنده علم الکتاب
وبسرایروحقایق کتاب‌برسیده‌ای
و مظهر ثم ان علینا بیانه
شده‌ای .

برسیند : برسیدند.(نك رسان .)

برشان : بفرستم . (نك برشوی.) (نم)

برشوی : بفرستاد .

برشان : بفرستم.ارشوی ،

برشوی : فرستاد. نرشوی:
نفرستاد .

برفه : ابرو . (وا)

برن : براین.(نك ان (١).)(مح)

برنجانه : برنجاند.(مح)

برنجانه بو : برنجانیده‌باشد. (مح)

برنجنه بو : برنجانیده‌باشد. (مح)

(١) بره : برآن . (نك بر .)

(٢) بره : برد .(نك بین (٢).)

٣١٨ برینه : بخرد . (در وا درمعنی آن
تصحیف شده و بخود نوشته
اند .) (نك رین .)

٣٩٠ برهنه : برهاند .

بریقی : بریخت . (نك ریزه.)(نم)

ریزه : ریزد . فروریزه :

فروریزد . وریژه : بریزد.
مریژید : مریزید .
بزان : بدان. (نك زانان.)
بزانا : بدانی . (نك زانان .)
بزانان : بدانم . (نك زانان .)
بزانند : بدانند . (نك زانان.)
بزانه : بداند .(نك زانان .)
) بزانی : بدانی. (نك زانان .)
) بزانی : بدانست.(نك زانان .)
٤ بزایه : بزاید. (نك بزایی، بزهی.)
بزایی : بزاد ، زاده شد . (نك بزایه، بزهی.)
مسیح از دختر بکر بزایی: مسیح از دختر بکر بزاد (زاده شد).
بزهی : بزاید ، زاده شود . (نك بزایه ، بزایی.)
اژ مار که بزهی بشکل خلقت ام همیاسه : از مادر که بزاید (زاده شود) بشکل خلقت مادر میآید.
اول که مار بزهی: اول که مادر بزاید.
بژوهنان : عزیز.(وا) ؟ (نك پژومنده .)
بسا : بساید .
٤٤٦ بساتا : بساختی.(نك ساتن .)
جون تووضو بساتا : چون تووضو بساختی .
بساتند : بساختند .(نك ساتن .)
بساته : بساخته . (نك ساتن.)
واجبی که وضو بساته همه طواف خو کرند: واجبست که وضو ساخته همه طواف او کنند .
بساتی : بساخت.(نك ساتن.)
بسازه : بسازد. (نك ساتن.)
بساژه : بسازد . (نك ساتن)
بسوته بو : سوخته باشد.(مجهول)
بسوزنه : بسوزاند .
بسوژانه : بسوزاند .
بسوژنه : بسوزاند .
بَتِیی : نگاه کنی ، بنگری .

علم کلام آلهی وجه
وترکیب انسانی/که خدا
خوین خلقت بکی وقتی
که بخو خوازی ببیی
هنکو که بوضوبی :
علم کلام آلهی وجه وترکیب انسان است که خدا خلقت او بکرد وقتی که باوخواهی بنگری می‌باید بوضو (باوضو) باشی .

بشبند : رفته باشند . (درمتن معنی شده درآمده باشند.) (نك شون .)

بشتمن ؟ (شاید بشتبن:ایستاده بودم. یا شاید نشتبن : نشسته بودم.)(نك اشتان، نیشتن.)(نم)
من بر بلندی درآن حالت
بشتمن : من بربلندی درآن حالت ایستاده بودم (یانشسته بودم) .

بشستا : بشستی. (نك هشوران.)
جون تو وضو بساتاو دیمه
بشستا ... دیم بخانه کل
ذکر : چون توضو بساختی وروی را بشستی ...روی به خانه کل کن .

بشسته : (شاید بششته):بشستند. (نك هشوران.)

بشکافتی : بشکافت.(نك اشکافتن.)

بشکافه: بشکافد . (نك اشکافتن.)

بشکستی : بشکشت . (نك نشکنه.)

بشکنه : بشکند .(نك نشکنه.)

بشند : بروند . (نك شون .)
همه دربهشت بصورت
آدم بشند : همه در بهشت بصورت آدم بروند.

بشنوه : بشنود . (نك اشنوان .)

بشنوی : بشنید. (نك اشنوان .)

بشنوین : بشنیدم .(نك اشنوان .)

(۱) بشو : برو .(نك شون.)

(۲) بشو : برود . (نك شون.)
درباب اشراط ساعة یکی
اوی که قرآن از کتابها بشو:
در باب اشراط ساعت یکی

آنست که قرآن از کتابها برود.

بشوا : بروی . (نك شون.)

بشوبو : رفته باشد . (نك شون .)

بشورند : بشویند.(نك هشوران.)

بشوره: بشوید.(نك هشوران .)

بشون : برفتن،رفتن . (نك شون.)

بشوی : برفت . (نك شون.)

اول ك خ .... تجلی کی
ودر عالم غیب بشوی :

اول کلمه خ .... تجلی کرد
ودر عالم غیب رفت .

بشویه : بروید . (نك شون.) (وا)

بشه: بتوان .(نك نشه.)

بشه بین : بتوان بردن .

١) بشی : بروی . (نك شون.)

٢) بشی : برفت . (نك شون .)

ان دقیقه را نیکو بزان که
صانع صنعت که کی بر خط
استوا بشی جرا ازن کی
بشو بتخلقوا باخلاق الله :

این دقیقه را نیکو بدان که
صانع صنعت که کرد برخط
استوا رفت چرا چنین کرد برو
بتخلقوا باخلاق الله.

بشی بی : برفته بود . (نك شون.)

وعده بشی بی : وعده
رفته بـود (وعده داده
شده بود) . (نم)

بشینه : بتوانستند .(نك نشه .)

جـون خنـان قـابلیت آ
داشتند از قبل خدا که در
صورة آدمی درا سند تعلیم
آدمه فهم بشینه کین :

چـون ایشان قـابلیت آن
داشتند از قبل خدا که در
صورت آدمی درآیند تعلیم
آدم را فهم بتوانستند کردن.

بشیه : بتوان، میتوان. (نك نشه.)

زانی که در وقت که در
مظاهری ظاهر بیو که بهمه
تلفظ بکره و بتمامی خلقت
آفرینش که درخو ظاهر
بیو اسا ظاهر بشیه کین :

دانست که درآنوقت که در
مظهری ظاهر شود که بهمه
تلفظ بکند و بتمامی خلقت

آفرینش کلمه در او ظاهر
شود آنگاه ظاهر بتوان
کردن .
بطلبیه : بطلبید (امر) . (نك
هطلبند .)
بکاردنابو : بگردانیده‌باشد. (نك
بکاردنی (۲) .)
بکاردنه : بگرداند. (نك بکاردنی
(۲) .)
جون کسی دیم از کعبه
بکاردنه بخنان دکره:
جون کسی روی از کعبه
بگرداند بایشان کند .
(۱) بکاردنی : بگرداند. (نك بکاردنی
(۲) .)
شیطان .... تو هم از
سجود خوازه که
بکاردنی : شیطان....
تراهم ازسجود خواهد
که بگرداند.
(۲) بکاردنی : بگردانید (سوم‌شخص
گذشته) .
اکر سایل سوال کره
که مسلم محمد ۴
رو در موضع خلقت
صدر و ظهر کی و
پرستش خدا کی سبب
جه بی دیم اژه کو
بکاردنی و بکعبه دکی:
اگر سایل سوال کند
که مسلم محمد ٤ رو
در موضع خلقت صدرو
ظهر کرد و پرستش
خدا کرد سبب چه بود
روی از آن جا بگردانید
و بکعبه کرد .
بکاردنید : بگردانید (امر) .
کاردنه ، بکاردنه ،
بکاردنی : بگرداند .
بیکاردنه : میگرداند.
کاردنی ، بکاردنی ،
بکاردانی : گردانید
(گذشته). بکاردیانی:
بگردانیدی. هکاردنی:
میگردانید. (گذشته) .
کاردنابو ، بکاردنابو :
گردانیده باشد .

بکاردنید : بگردانید (دوم شخص جمع) . (نك بکاردنی (۲) .)

برشمه واجب بو که دیم اژ خنان بکاردنید :
بر شما واجب باشد که روی از ایشان بگردانید.

بکاردیانی : بگردانیدی . (نك بکاردنی (۲) .)

درسلام صلوة دیم که از قبله بکاردیانی از صلوة بدراهیا :
در سلام نماز روی که از قبله بگردانیدی از نماز بدر آمده‌ای.

بکامه : بخواهد . (نك کامه .)

بکامه مین : خـواهـد مردن . بکامه زانان : خواهد دانستن . بکامه کشتن : خواهد کشتن .

بکامی : بخواست . (نك کامه.)

همه انبیاو خداشناسان همازن که چیزی که واقع بکامی بین از امور دین و دینی در کشف هدیند : همه‌انبیا و خداشناسان همچنان که چیزی که‌واقع‌خواست (خواستی[؟]، میخواست) شدن از امور دین ودنیا در کشف میدیدند .

بکامینه : بخواهند . (نك کامیند ، کامه .)

خنان بهم واصل بند و بکامینه بند : ایشان بهم‌واصل بودندو بخواهند بـود . (بند بجای بین بکار رفته) .

بکاهان : کم کن . (دروا ناقص کرده معنی شده .)

حکم کی کـه محلقین رؤسکم یعنی پیش خوین سرو موی سرو موی خوشتنه بکاهان‌و ناقص کر : حکم کرد کـه

محلقین رؤسکم یعنی
پیش سر او سر و موی
خویشتن را کم کن و ناقص
کن .

(۱) **بکتی :** بیفتاد . (نك کتی .)

(۲) **بکتی :** بگفتی (دوم شخص) .
(یکبار این صورت دیده
شد .)

ای کوینده کلمهٔ شهادة
هر کاه که تو بیان ایـن
خبرهاء آسمانی که ....
بکتی معلوم بیو بر طالبان
که تو شهید الهی :
ای گوینده کلمهٔ شهادة هر
گاه که تو بیان این خبرهای
آسمانی که ... بگفتی معلوم
شود بر طالبان که تو شهید
خدائی .

بکدر : بگذر . (نك کدشتن .)

بکدرند : بگذرند.(نك کدشتن.)

بکدره : بگذرد . (نك کدشتن.)

بکدری : بگذری.(نك کدشتن.)

بکدشتی : بگذشت.(نك کدشتن.)

بکذارند : بگزارند.(نك **کزاردی**)

بکذاره : بگزارد.(نك **کزاردی.**)

نماز برمرده بکذاره :
نماز بر مرده بگزارد .

بکر : بکن . (نك **کین** (۲) .)

بکران : بکنم . (نك **کین** (۲).)

بکردانی : بگردانید (سوم‌شخص
گذشته) . (نك **بکاردنی**
(۲) .)

حضرت رسالت دیم
از موضع صدر و سینه
و ظهر بکـردانی :
حضرت رسالت روی از
موضع صدر وسینه‌وظهر
بگردانید .

بکرند : بکنند . (نك **کین**(۲).)

بکره : بکند . (نك **کین** (۲).)

بکری : بکنی . (نك **کین** (۲).)

بکرید: بکنید . (نك **کین**(۲).)

بکریه : بکنید .(نك **کین** (۲).)

بکزاردی: بگزارد (نك **کزاردی.**)

بکزاره : بگزارد . (نك **کزاردی.**)

بکشتا : کشتی، بکشتی(دوم شخص).
(نك کشتی .)

بکشته بندی: کشته بودی(سوم شخص شرطی) . (نك کشتی.)

فدیه بدی که باز اکس
از پشت خو بی که اگر
خو بکشته بندی اکس
ظاهر نبیی اژه نسل :
فدیه بداد که باز آنکس
از پشت او بود که اگر او
را کشته بودی آنکس
ظاهر نشدی (نمیشد)
از آن نسل .

بکشته بو : کشته باشد .(نك کشتی.)

بکشتی: کشت . (نك کشتی.)

بکشنه: بکُشند . (نك کشتی .)

هر که بحج بشو... واجب
بو حیوانی بعوض نفس
خویشتن بکشنه که نفس
خنان مستحق آنی پیش خدا
که خو شتنه در راه خدادیم
بخانه دکی بکشنه : هر که
بحج برود ... واجب باشد
حیوانی بعوض نفس خویشتن
بکشند که نفس ایشان مستحق
آنست که خویشتن را در راه
خدا روی بخانه کرده بکشند.

بکُشُوَ :بکُشد . (نك کشتی .)

ابراهیم اسماعیلَ باطرف
دیم دکی که بَکُشْوَ :
ابراهیم اسماعیل را بآن طرف
روی کرد که بکشد .

(١) **بکشه** : بکُشد (نك کشتی .)

(٢) **بکشه** : بکَشد . (نك کشان.)

بکُشیَه : بکشد (؟) (نك کشتی .)

هرگاه خنانه بحقیقت
از غیر خنان کسی که
خوازه که بکُشیَه تاعلم
خنانه ظاهر نکره ...
خنان بحقیقت کشته بنبی
بند : هرگاه ایشان را
بحقیقت از غیر ایشان کسی
که خواهد که بکشد تا علم
ایشان را ظاهر نکند ...
ایشان بحقیقت کشته نشده
باشند .

بکن : بکردم. (نك کین (۲).)
آمدن همه انبیا ازن بو ....
که مُن بیان بکن : آمدن همه
انبیا چنین باشد ... که من بیان
بکردم .

بکِند، بَکند : بکردند. (نك کین(۲).)

بکنه : بکُند . (نك کین (۲).) (نم)
ناگاه قصد من بکنه ومنه
بکشه : ناگاه قصد من بکند
ومرا بکُشد .

(۱) **بکو** : بیاید . (نك کو (۱).)
بکو آوین : بیاید آوردن .
بکو آهین : بیاید آمدن .
بکورسان : بیاید رسیدن .
بکو نماژ کین : بیاید نماز
کردن . بکوشون : بیاید
رفتن . بکوواتن : بیاید
گفتن . بکوجین : بیاید
زدن . بکوزانان : بیاید
دانستن .

(۲) **بکَو** : بیفتد . (نك کتی .)

بکی : بکرد . (نك کین (۲).)

بکی : بکرده ، کرده (اسم مفعول).
(نك کین(۲).)
درروز جمعه که روز خلقت
آدمی پانزده بار رکوع
بکی دست وراره واشارة
باَ کوکره : در روز جمعه
که روز خلقت آدم است پانزده
بار رکوع کرده دست بر آورد
واشاره بآنجا کنند .

بکیا : بکردی، بکرده ای (دوم شخص).
(نك کین (۲).)

(۱) **بکی بند** : بکرده بودند. (نك کین(۲).)

(۲) **بکی بند** : بکرده باشند. (نك کین(۲).)

بکی بو : بکرده باشد . (نك کین(۲).)

(۱) **بکی بی** : بکرده بود. (نك کین(۲) .)

(۲) **بکی بی** : بکرده باشی. (نك کین(۲).)

بکیتند : بگرفتند . (نك کیتن .)
هرکسی مذهبی بکیتند :
هرکسی مذهبی بگرفتند .

بکیته اند : بگرفته اند . (نك کیتن.)

بکیته بو : بگرفته باشد. (نك کیتن.)

بکیتی : بگرفت . (نك کیتن.)

بکیره : بگیرد . (نك کیتن.)

بکیری: بگیرد .(نك کیتن.) (نم)
اَ مراتب منی که هر یك
بجای خویشتن قرار بکیری:
آن مراتب من است که هر
یك بجای خویشتن قرار
بگیرد .

بکیریه: بگیرید . (نك کیتن.)
درماه رمضان واتی که اول
ماه بو ینیه روژه بکیریه:
درماه رمضان گفت که اول
ماه را به بینید [آنگاه] روزه
بگیرید .

بکین : بکردن ، کـردن . (نك
کین(۲).)
آدم کتاب الهی و نامهٔ
الهی بی بر وجه خوودیم
جهارده علامتی که هر که
اَوه بخواندرو در قبله که
موضع جبهٔ آدمی
د کو کین و خدا وه سجده
بکین : آدم کتاب الهی و
نامهٔ الهی بود بر وجه او و روی
[او] چهارده علامت است
که هر که آنرا بخواند روی
در قبله که موضع جبهٔ آدم
است باید کردن و خدا را
سجده کردن .

بکین : بکردم، کردم .(نك کین(۲).)
اَسَامُن که تجلی بکین و دره
کو ظاهر ببین : آنگاه من
که تجلی بکردم و در آنجا
ظاهر شدم .

بکیند : بکردند . (نك کین(۲) .)
ملایکه تعلیم اسما از آدم
بکیند : ملایکه تعلیم اسما
از آدم کردند .

بکیه بو : بکـرده بـاشد . (نك
کین (۲).)

بکیه بی : بکرده بود.(نك کین(۲).)

بگذاره : بگذارد . (مح)

۸٤٤ بمالی : بمالید (سوم شخص) .
خدا دست خوشتنه بظهر
آدم بمالی : خدا دست
خویشتن را به پشت آدم
بمالید .

دماله : مالد . دمال :

مالید (سوم شخص گذشته).

بمانده بو : بمانده باشد. (**نك ماندی**.)

بماندی : ماند (سوم شخص گذشته).
(**نك ماندی** .)

بمانی : بودیم . (نك بین (۳).)
بچهارده هزار سال پیشتر منه (بجای من) و خو یك نور بمانی : بچهارده هزار سال پیشتر من و او یك نور بودیم.
آ که و اتی مَنَه (بجای من) وخو یك نور بمانی یعنی یك کلام بمانی در بین یدی الله : آنکه گفت من و او یك نور بودیم یعنی یك کلام بودیم در بین دو دست خدا .

(۱) **بمی**: بمرد . (نك مین .)

(۲) **بمی** : بمرده، مرده . (نك مین .)

بمیاسه : میاید . (نك آهین (۱).)

بمی بو : بمرده باشد. (نك مین .)

بمیره : بمیرد . (نك مین .)

بمیری : بمیرد . (نك مین .)
هر کس که بمیری فرض علی الکفایة که چهار تکبیر بر خو نماز بگزارند: هر کس که بمیرد فرض است علی الکفایه که چهار تکبیر بر او نماز بگزارند .

بمین : بمردن ،مردن. (نك مین .)
وقت بمین: وقت مردن.

بِنْ : بودم. (نك بین (۳).)
مِنْ بِنْ آگاهاننده و انبا کنندهٔ ملایکه: من بودم آگاهاننده و انبا کنندهٔ ملایکه .

بنبره : نبرد. (نك بین(۳) .)

بنبو : نشود. (شاید نبیو .) (نك بین (۳).)
اگر یهود واژه که شریعت منسوخ بنبو : اگر یهود گوید که شریعت منسوخ نشود .

بنبی بند : (نك گشته بنبی بند .)

بنتیان : نتوان . (نك نتیان.)
بی وضو ارا اینجهت دست بمصحف بنتیان کی که...:

بی وضو ازاین جهت دست
بمصحف نتوان کرد که...

بنخوانه : نخواند. (نك خوندن.)

(۱) بند : بودند . (نك بین(۳.)
بیش از آدم جهانه جان
داشتی ... و ملایکه همه
بند در آسمان پرستش خدا
هکیند : پیش از آدم جهانرا
جان داشت .. وملایکه همه
بودنددر آسمان پرستش خدا
میکردند. بیش از آدم هیچ
کس ره بحقیقت صورة و
ظاهر خود نبرده بود همه
درحکم حیوان بند همازن
که امروز : پیش از آدم هیچ
کس ره بحقیقت صورت ظاهر
خود نبرده بود همه درحکم
حیوان بودند همچنان که
امروز . همه اهل بهشت
بصورة . . . خوکامه بند
(بجای کامند بین) : همه
اهل بهشت بصورة...او خواهند
بودند (خواهند بودن) .

جمیع ملایکه مقرب در
طواف بند و باشند: جمیع
ملایکهٔ مقرب در طواف بودند
و باشند.

(۲) بند : باشند . (نك بین(۳).)
جمیع اجسام خداوند شش
جهت بند : جمیع اجسام
خداوند شش جهت باشند .
هر که در بهشت بو امرد هنما
و امرد بند که همه برخلقت ام
باشند : هر که در بهشت باشد
امرد مینماید و امرد باشند که
همه برخلقت ام (مادر) باشند.
هر کس در من نظر کرد در
پدر من نظر کرد ومن و پدر
هر دو هیسان بند : هر کس در
من نظر کرد در پدر من نظر کرد
ومن و پدر هردو یکسان باشند
(باشیم) .

(۳) بند : بردند . (نك بین (۲) .)
خنا ن ره بخلقت نه قاعدهٔ
خلقت خدایی بند : ایشان راه
بخلقت نه قاعدهٔ خلقت خدایی
بردند.

(٤) بند: شدند. (نك بيين.)
محمد وهمه انبيا ازظهر آدم
ظاهر بندا پس ديم دره
كود كند: محمد و همه انبيا
ازظهر آدم ظاهرشدند پس‌از
آن روی درآنجاكردند.
بنداتی: بينداختم. (نك انداتن.)
(نم)
من ا كسان اژ مقام
بنداتی: من آن‌كسان
را از مقام بينداختم.
بندارين: پندارم؛ (نك پنداران.)
بنداژ: بينداز. (نك انداتن.)
بنداژه: بيندازد. (نك انداتن.)
بند ی: بودی، ميبود. (نك
بين(٣).)
اكرخلقت مرد همازن
بندی كه خلقت جن:
اگر خلقت مرد همچنان
بودی (ميبود) كه خلقت
زن. اكرازصدو بيست‌و
چهار هزار پيغمبر يكی
كمتر بندی: اگـر از
صد و بيست وچهار هزار
پيغمبر يكی كمتر بودی
(ميبود). خلقت آدم
بحكم خمرت طينت آدم
بيدی اربعين صباحاً
بندی: خلقت آدم بحكم
خمرت طينت آدم بيدی
اربعين صباحاً بودی.
بنزانه: ندانند. (نك زانان.)
بنشنوی: نشنوی (دوم شخص).
(نك اشنوان.)
سخن بنشنوی كه بام
داد ورِيزی و نماز
بكزاری: سخن نشنوی
كه بامداد برخيزی و
نمازبگزاری.
بنشه: نتواند (درمتن نبشه.) (نك
نبشه، نشه.)
هر كس كه خوازه كه ره
بعلم خو ببره تا اژ هفت
در وجه ملك بنكدره و
خنانه نباژه ره وبهيچ‌مسئله
خوبنشه بين: هر كس كه

خواهدکه راه بعلم باو ببرد
تااز هفت در وچهارده ملاك
نگذرد وایشانرا نگویدراه
بهیچ مسئله او نتواند بردن .
بنکامه : نخواهد . (نك نکامه ،
کامه.)
**یك کافر هرگز بنکامه
مین** : یك کافر هرگز
نخواهد مردن .
بنکدرند : نگذرند . (نك گدشتن.)
بنکدره : نگذرد . (نك گدشتن .)
بنکره : نکُند. (نك کین(۲).)
بنکو : باید ، میباید . (نك کو(۱).)
**همه انبیا وملایکه رو و
جبهه‌درام القری کی سجده
خدا بنکو کین** : همه انبیا و
ملایکه‌رووجبهه درام‌القری
کرده سجدهٔ خدا میباید
کردن . **نماژ بنکو گزاردن**:
نماز میبایدگزاردن . **بنکو
شون**: می باید رفتن .

بنکو زانان: میباید دانستن.
بنکو نان : میباید نهادن .
بنکی : نکرد . (نك کین(۲).)
ابلیس سجده آدم بنکی:
ابلیس سجدهٔ آدم نکرد .
بنکیا : نکردی (درم شخص).(نك
کین (۲).)
بنما : بنماید ، نشان دهد . (نك
بنموی .)
**آیینه بهیچ کار نیم یاسه
در وضع خلقت الااژرا
که روی‌آدم وآدمی‌زا
بنما** : آئینه بهیچ کارنمیاید
دروضع خلقت مگر برای
اینکه روی‌آدم وآدمی‌زاد
بنماید . **جهان و هرچه
موجود بو حق خوتوانه
بین نه حق آ کس که باَ
مقام نرسه خصوصاً که حجت
ازل و ابد بنما** : جهان و
هرچه موجود باشد حق‌او
تواند بودن نه حق آنکس
که بآن‌مقام نرسد خصوصاً

که حجت ازل و ابد بنماید
(نشان دهد) .

بنماندی : نماند (سوم شخص
گذشته) .(نك **ماندی**.)
**ا که موسی واتی که
روز سبت که هفتم بو
خداوه هیچ کار
بنماندی** : آنکه موسی
گفت که روز سبت که
هفتم باشد خدارا هیچ
کار نماند .

بنمانه : نماند . (نك **ماندی**.)
بنموی : بنمود ، نشان داد.
**خدا خوشتنه بصورة
امرد بنموی** : خدا
خویشتن را بصورت امرد
بنمود .

نما ، **بنما** : نماید ، نشان
دهد . **هنما**، **همنا**: مینماید.
نموی ، **بنموی**: بنمود .
نمویه، **نمویی**، **بنمویی** :
نموده است . **نموه یی**:
نموده بود . **وانما** :
باز نما. **وانما** : باز نماید.
وانمان : باز نمایم .
وانمین : باز نمایند .
بنمویی : بنموده است ، نشان داده
است . (نك **بنموی**.)
**اما بحقیقت مصحف
فقط حقیقی صورت
بشریة انسان کاملی ودر
خوین دیم بنمویی**...:
اما بحقیقت مصحف فقط
حقیقی صورت بشریت
انسان کامل است ودر
روی او بنموده است...
بنهی : (درمتن **نبنهی**) ننهاد .
(نك **نبنهی** .)

بنو : بنهد ، بگذارد . (نك **نان** .)
بنواتی : نگفت . (نك **واتن**(۳).)
بنوشته بو : نوشته باشد . (نك
بنوشتی .)
بنوشتی : نوشت ، بنوشت .
نوشته، **نو نشته**: نوشته .

بنویسه : بنویسد .

هنویسه : می نویسد .

هنویسند : می نویسند.
نوشتی ، بنوشتی :
نوشت . هینوشتی :
می نوشت . نونشته ،
نوشتۀ ، نوشته هستی:
نوشته است . نوشته بی:
نوشته بود . نوشته بو،
بنوشته بو: نوشته باشد.

نوشته بیی: نوشته شد .

بنویسه : بنویسد . (ناك بنوشتی.)
بنوینه : نبینند . (ناك دین (۱).)
بنهابو: بنهاده باشد . (ناك نان.)
بنهی : بنهاد ، بنهاده . (ناك نان .)
همه قاعده ها او بنهی :
همه قاعده ها او بنهاد .
ازروی خلقت روشنی و
دینه در تاریکی چشم بنهی:
ازروی خلقت روشنی و دیدن
را در تاریکی چشم بنهاد .
بنیا سه : نیاید . (ناك آهین(۱).)

تا خو بنیاسه قیامت نبو:
تااو نیاید قیامت نشود .
رسول واتی بحکم تنزیل
که هر جا که وانك
نماژ بنیاسه او نانه بکشند
و برده واسیر بکرند :
رسول گفت بحکم تنزیل
که هرجاکه بانك نماز
نیاید آنانرا بکشند و برده
واسیر بکنند .
بنیشته : نایستد . (ناك اشتان .)
هیچکس در بهلوی خو
بنیشته : هیچکس در پهلوی
او نایستد .
بنیشنه : نمیتوانند ، نتوانند . (ناك
نشه .)
اگر همه اشجار و بحور
سیاهی و قلم بیند فیض
او تمام بنیشنه کین :
اگر همه اشجار و بحور
سیاهی (مرکب) و قلم
شوند فیض او تمام نمیتوانند
کردن .

بنیشه : نمیتواند، نتواند (ناك نشه.)
خوره باحاطت خدا بنیشه
بین : او راه باحاطت خدا
نمیتواند بردن .

بنیشینه : نمیتواند ، نتواند . (ناك
نشه.)
قسمت حق بغیر از خدا . .
کسی دیگر بنیشینه کین :
قسمت حق بغیر ازخدا. .
کسی دیگر نمیتواند
کردن .

بنیشینی : نمیتوانست ، نتوانستی
(سوم شخص) . (ناك
نشه .)
عیسی واتی که با شمه
هرجه واتن باشاره
واتن و بتاویل انبار بیاسان
تاهمه ظـاهر بکران و
اساظاهر ا نیکران براء
ا که او قت ظاهر بنیشینی
کین : عیسی گفت که با
شما هر چه گفتم باشاره
گفتم و بتاویل این بار
بیایم تا همه ظاهر بکنم و
اکنون ظاهر آن نمیکنم
برای آنکه آنوقت ظاهر
نمیتوانست کردن .

بنیشیه : نمیتواند، نتواند. (ناك نشه.)
صاحب این خطوط و
خطوط ظاهر تا خداوند
خط و قلم نی و . . . لشظاهر
بنیشیه کین : صاحب این
خطوط وخطوط ظاهر تا
خداوند خط و قلم نیست
و ... کلمه ظاهر نمیتواند
کردن. **آدم جمال خوشتنه**
ووجه خوشتنه بواسطه
خو بیشه دین که اگر از
ماه بوینه عکس خوداره
وازسیارات دیکر بنیشیه
دین : آدم جمال خویشتن
را و وجه خویشتن را
بواسطهٔ او میتواند دیدن
که اگرازماه ببیند عکس
اورا داردوازسیارات دیگر
نمیتواند دیدن .

بنیماندی: نمی‌ماند. (نك **ماندی.**)

بنیم اشته: نمی‌ایستد. (نك **نیم اشته.**)

بنیمیله: نمی‌هلد، نمیگذارد.
(نك بیل.)

شیطان بنیمیله که در
نمازرو با خاك د کرند:
شیطان نمی‌هلد که در
نمازروی بآن خاك کنند.

بو: باشد. (نك بین (٣).)

بواتن: بگفتم. (نك واتن(٣).)

بواژی: بگوئی. (نك واتن(٣).)

١٤٥ **بوریز:** بگریز.

١١٦ **بوسنی:** بگسست، بگسیخت. (نم)
آواژی از آوو راهی ازن
که من احساس کین که مکر
زمین بوسنی: آوازی از آب
بر آمد چنانکه من احساس
کردم که مگر زمین بگسست
(ازهم بازباشد).

بوشا: بگشاد. (نك بوشان.)
آ مصحف عیسی بوشا
که کلمة الله هستی:
آن مصحف عیسی بگشاد
که کلمة الله است.

٣٦٦ **بوشان:** بگشایم.
هرچه من بیندم آن من
بوشان: هرچه من
بیندم آن (را) من
بگشایم.

بوشا: بگشاد. **نیبوشیند:**
نمی‌گشایند.

بوین: ببین. (نك دین(١).)

بوینان: ببینم. (نك دین (١).)

بویند: ببینند. (نك دین(١).)

بوینه: ببیند. (نك دین(١).)

(١) **بوینی:** ببینی. (نك دین(١).)

(٢) **بوینی:** ببیند. (نك دین(١).)
هرچیز که درخواو هیتن
بوینی براء اوی که خو
سخن کو هویند و ناطق
هویند که ...: هرچیز که
در خواب تنی (شخصی)
به‌بیند برای آنست که اورا
سخنگو می بیند و ناطق
می بیند که ...

بوینیه: به‌بینید. (نك دین (١).)

(۱) بی: بُرد . (ناك بین (۲)).
دروقت کشتن نام بینکو بی:
دروقت کشتن نام می باید برد.
محمده بعد از شکافتن سینه و ...
بهمراهی جبریل بآسمان بی:
محمد را بعد از شکافتن سینه
و.. بهمراهی جبریل بآسمان برد.
بی خنان ره بخنان که‌ك اند
نتیان بی: بی‌ایشان راه بایشان
که کلمه‌اند نتوان برد .
(۲) بی : بود .(ناك بین (۳) .)
هر جه از ازل بی و بو و
کامه بین : هرچه از ازل بود
وباشد وخواهد بودن . **جون**
آدم ظاهر بیی آ نوره بدو
بکی یکی من بی که اصلی‌و
یکی که علی بی : چون آدم
ظاهر شدآن نوررا بدو(پاره)
بکردیکی من بودُ (بودم،شدم)
که اصل است ویکی که علی
بود .
(۳) بی : باشی . (ناك بین (۲) .)
هر کاه که تو بیان بکری که

جرا همه انبیا رو دریندو
قبله کیند تو ا کسی که خدا
واتی ومن عنده علم الکتاب
و آکس بی که خداواتی و
کذلك جعلنا کم امة وسطا
لتکونوا شهداء علی الناس
و یکون الرسول علیکم
شهیدا : هرگاه که تو بیان
بکنی که چرا همه انبیا روی
دراین دوقبله کردند تو آن کسی
که خدا گفت و من عنده علم
الکتاب و آن کس باشی که
خدا گفت و کذلك جعلنا کم
امة وسطاً لتکونوا شهداء
علی الناس ویکون الرسول
علیکم شهیدا . **تا مِن بان و**
زمان من بو تو بی: تامن باشم
وزمان من باشد توباشی .
بیارند : بیاورند . (ناك آوین .)
بیاره : بیاورد . (ناك آوین .)
بیاس : بیا. (ناك آهین (۱) .) (نم)
بیا سان : بیایم . (ناك آهین (۱).)

من ابی بیاسان و جیز ها
که هستی ظاهر بکران:
من باز بیایم و چیز ها
که هست ظاهر بکنم .

بیاسند : بیایند (نك آهین(۱)٠)
بیاسه : بیاید . (نك آهین (۱)٠)
بیاسی : بیائی . (نك آهین (۱)٠)
بیافری : بیافرید ، بیافریده است .
(نك بیافرین ٠)

روز جمعه آروزی که
خدا آدمه بیا فری :
روزجمعه آن روزاست
که خداآدم را بیافرید.

بیافرین : بیافریدم ٠
بیافرینان : بیافرینم .
بیا فرینه : بیافرینند .
بیا فرین : بیافریدم .
هیمیافرینه : میآفرینند .
نیمیافرینه : نمیافرینند .
بیافرین : بیافریدم .
بیا فری ، بیا فرینه ،
بیافرینی : بیافرید، بیافریده
است. بیافریه : بیافریده
است . بیافریه بی ،
بیافرینه بی: بیافریده بود.
بیافریه بو، آفرینه بو:
آفریده باشد. آفریده بی،
آفرینه بی: آفریده شد .
آفریده بکی، آفرینه بکی:
آفریده بکرد، بیافرید .
آفریده بکی بو: آفریده
کرده باشد .

بیافرینان : بیافرینم. (نك بیافرین٠)

اَ که توریت ده آهی
که انسانی بیافرینان
که حاکم مرغان هوا
و ماهیان بحر و همه
جیز بو: آنکه در توریت
آمده که انسانی بیافرینم
که حاکم مرغان هوا و
ماهیان بحر و همه چیز
باشد .

(۱) بیافرینه : بیافرینند (نك بیافرین ٠)

آکه واتی که هر کسی
که در شب جمعه
با خویشتن جن نزدیك
ببو حق تعالی بهر
قطرهٔ آوی که غسل
بکره ملکی بیافرینه :
آنکه گفت که هر کسی
که در شب جمعه با زن
خویشتن نزدیك شود
حق تعالی بهرقطرهٔ آبی
که غسل بکند ملکی
بیافریند . چه معنی داره
که خدا بیش اژه کَه
آدمه بیافرینه مردم
پرستش خو هکند :
چه معنی دارد که خدا
پیش از آنکه آدم را
بیافریند مردم پرستش او
میکردند .

(۲) بیافرینه : بیافرید ، بیافریده است.
(نك بیافرین.)
خو اصل همه زمینها
هستی که خوا اول
بیافرینه وزمینهاء دیر
اززیرخو بیرون آوی:
اواصل همه زمینها است
که او را اول بیافرید و
زمینهای دیگر را از زیر
او بیرون آورد .

بیافرینه بی : بیافریده بود . (نك
بیافرین .)

بیافرینی : بیافرید ، بیافریده است.
(نك بیافرین .)
واتی که روز جمعه
مردم ببهشت دَشِیند
و آدمه روز جمعه
بیافرینی : گفت که روز
جمعه مردم ببهشت روند
و آدم راروزجمعه بیافرید
(بیافریده است) .

بیافریه : بیافریده است . (نك
بیافرین .)
شش روز که آسمان و
زمین درخو بیافریه :
شش روز که آسمان و

زمین‌دراو(آن)بیافریده.

اژه سخن ازن معلوم
بی‌بو که آدمه در این
عنقریب بیافریه : از آن
سخن چنین معلوم بوده
باشد که آدم را دراین
عنقریب بیافریده است .

بیافریه‌بو : بیافریده باشد . (نك
بیافرین .)

همازن بو که خلقت
حوا بواسطهٔ آدم بو
و حواوه از آدم
بیافریه بو : همچنان
باشد کـه خلقت حوا
بواسطهٔ آدم باشد و
حوا رااز آدم‌بیافریده
باشد :

بیافریه‌بی : بیافریده بود . (نك
بیافرین .)

جون خو از خاك
بیافریه‌بی خانه از
کل بساتی : چون‌او
را از خاك بیافریده
بود خانه ای از گل
بساخت .

۱۳۲ **بیاموزه** : بیاموزد .

بیاموزنه : بیاموزاند .

بیاموژن : بیاموزان .

بیاو : بیاب . (نك یاوه .)

بیاوی : بیاورد(سوم‌شخص گذشته).
(نك آوین .)

بیاویه : بیاورده‌است. (نك آوین)

بیاهن : بیامدم . (نك آهین(۱).)
(نم)

بیاهی : بیامد . (نك‌آهین (۱).)

بیاهی بو : بیامـده باشد . (نك
آهین (۱).)

بیاهی بی : بیامده‌بـود . (نك
آهین (۱).)

بی بند : بوده‌باشند . (نك بین(۳).)

(۱) **بیبو** : بوده باشد . (نك بین(۳).)

همه اشیا قابلیت‌آن داره
که یك تارموی‌آدم ببو
و بی‌بو : همه اشیا قابلیت

آن دارد که یك تارموی آدم
شود و بوده باشد .

(۲) بیبو : برده باشد . (نك بین(۲).)

امام اول هنکو که ره بحقیقت
کعبه بی بو : امام اول میباید
که راه بحقیقت کعبه برده
باشد .

بی بی ، بیبی : بوده بود ، شده بود .
(نك بین (۳) .)

بیبی بند : برده بوده باشند . (نك
بین (۲) .)

بحسب ظاهر آن چه
حق افقرا و مساکین
بو که ره بچهارده
بیبی بند : بحسب ظاهر
آن چهارده حق آن فقرا
و مساکین باشد که راه
بچهارده برده بوده باشند .

بی بی بو : بوده بوده باشد . (نك
بین (۳) .)

بیتوانه : میتواند . (نك تتیان .)

بیجی : بزد ؛ (نك جین .) (درو ابرد
معنی شده و تصحیف است .) .

ان آو بی که دریا بیجی
وراه خشك وادی کی :
این آب بود که دریا بزد و
راه خشك پدید کرد .

بیرسند : میرسند . (نك رسان .)

بیرسنند : میرسانند . (نك رسنان .)

انبیا اول معرفت خدا
و نفس خویشتن براء
خویشتن حاصل بیکرند
و بعد از آن بمردم دیر
بیرسنند : انبیا اول معرفت
خدا و نفس خویشتن
حاصل میکنند و بعد از آن
بمردم دیگر میرسانند .

بیرسنه : میرساند . (نك رسنان .)

افلاك و اجرام که
فیض باین جهان بیرسنه
عین وجود این جهار
طبیعت است : افلاك و
اجرام که فیض باین جهان
میرساند عین وجود این
چهار طبیعت است .

بیرسه : بـرسد ، میرسد . (ناك رسان)

ناخن آدم وموی آدم جزو آدم بو و وقتی که خنانه زحمت بیرسه آدم محس نی : ناخن آدم وموی آدم جزو آدم باشد و وقتی که ایشان را زحمت میرسد انسان احساس کننده نیست .

هر نکبتی و زحمتی و احتراقی کـه بخنـان برسی با نسان بیرسه : هر نکبتی و زحمتی و احتراقی که بایشان برسید بانسان میرسد.

بیرسیند : برسیدند . (ناك رسان.)

آدم و حوا اکو بهم بیرسیند : آدم وحوا آنجا بهم رسیدند .

بیزان : میدان (فعل امـر) . (ناك زانان.)

بیشتان : بایستادن ، ایستادن.(ناك اشتان .)

وقتی که طواف کامی کین از حجـر اسود دینکو کین وشش ارش از حجر دورتر بیشتان: وقتی که طواف خواهی کردن از حجـر اسود میباید کردن وشش ارش ازحجردورتر ایستادن .

بیشتند : بایستند . (ناك اشتان.)

بیشته : بایستد. (ناك اشتان.)

وقتی که امام درمحراب بیشته هیچ کس در مقام خوجانداره و درپس او اقتدا کنندگان بیشتند : وقتی کـه امام در محراب بایستد هیچکس درمقام او جاندارد و در پس او اقتدا کنندگان بایستند.

بیشتی : بایستاد. (ناك اشتان.)

پس اژه در روز جمعه که دوازده ساعت دیربی بر عرش راست بیشتی :

پس از آن در روزجمعه
که دوازده ساعت دیگر بود
برعرش راست بایستاد.

بیشنه : ممکن است . (ناك نشه.)
مزیت او برسایر انبیا بیشنه:
مزیت او برسایر انبیاءممکن
است .

بیشو : میرود . (ناك شون.)
هوا بشو بیشو: میگوید
برومیرود .

بیشه : بتواند، میتواند. (ناك نشه.)
آری بیشه بین که این ظاهر
قرآن و علم خوقدیم بو
بچند وجه : آری تواند
بودن که این ظاهر قرآن
و علم او قدیم باشد بچند
وجه . **خوشتنه و وجه**
خوشتنه بواسطه خو بیشه
دین : خویشتن را وروی
خویشتن رابواسطهٔ اوبتواند
دیدن .

بیشی : توانستی ، میتوانست . (ناك
نشه .)
خدا ... بیشی کین که بیك
دم بیافرینه: خدا...توانستی
کردن (میتوانست) که بیك
دم بیافریند .

بیشمه : (شاید بیشینه) می‌توانند .
ناك نشه .)
خنان اگر همه یکی بند
قایم مقام همه بیشمه بند:
ایشان اگر همه یکی باشند
قایم‌مقام همه‌میتوانند باشند.

بیکاردنه : میگرداند.(ناك بکاردنید
(۱).)
جرا دیم از همه اشیا
با وجود اینماتولوا
فثم وجه الله بیکاردنه
رو بکعبه دیکره :
چرا روی از همه اشیا
باوجود اینماتولوافثم
وجه‌الله میگرداند
روی درکعبه میکند .

بیکرند : میکنند . (ناك کاین (۲).)

انبیا اول معرفت خدا
و نفس خویشتن براء
خویشتن حاصل بیکرند
و بعد از آن بمردم دیر
بپرسنند: انبیا اول معرفت
خدا و نفس خـویشتن
برای خویشتن حاصل
میکنند وبعداز آن بمردم
دیگر میرسانند.

بیکره : میکند، بکند. (نك کین (٢).)

بیکو : می افتد. (نك کتی.)

هفت روز که حوا حایض
بو صلوة اژ خو بیکو :
هفت روز کـه حوا حایض
باشد صلوة از او می‌افتد.

بیکی : میکرد. (نك کین (٢).)

ان وقتی لازم همیاهی
که واضع که حضرت
عزت بی‌تعیین بیکی که...:
این وقتی لازم میآمد کـه
واضع که حضرت عزت بود
تعیین میکرد که ...

١٤٩ **بیل** : بهل، بگذار.

نیمله ، **نیمیله** ، **بنیمیله** :
نمی‌هلد، نمی‌گذارد. ﺩ نیله:
در نهلد، متوجه نکند.

بیمانان : میمانم. (نك ماندی.)

رسول واتی آکسیاکه
واتی من درخواب بامداد
بیمانان که شیطان در
گوش تو بول بکی:
رسول گفت بآن کس که
گفت من درخواب بامداد
میمانم کـه شیطان در
گوش تو بول بکرد.

بیمیاسه : میآید. (نك آهین (١).)

جرا واجبی که در وقت
دستش دیم باَ خانه
دکرند براء اکه‌ا خانه
مثال آکسی که علم خدا
اکو بیمیاسه : چـرا
واجبست کـه در وقت
پرستش روی بآن خانه
کنند برای آنکه آن خانه
مثال آن کس است که

علم‌خدا آنجامیآید .
(۱) بین: بودم ، شدم.(نك بین (۳).)
آ نور واحد بدو نیم بکی
نیمی من بین و نیمی علی:
آن‌نورواحدرا بدونیم‌بکرد
نیمی من بودم (شدم) و
نیمی علی . من ابنا کنندۀ
همه انبیا بین : من ابناء
کنندۀ همه انبیا بودم .

۷۸۷ (۲) بین : بردن.
اژخوره‌باشیابتان بین :
از او راه باشیاء بتوان
بردن . نام‌بین : نام‌بردن .
فرمان بین : فرمان
بردن.
ببی : برده . بران : برم .
بره: برد . ببره : ببرد .
نبره ، بنبره : نبرد .
هبره ، هیبره : می‌برد.
نیبره : نمی‌برد . نیبرند:
نمی‌برند . ببیا : بردی ،
برده‌ای . نبیا : نبردی ،
نبرده ای . بی : برد .
ببی : ببرد . نبی: نبرد .
بیند ، بند : بردند .
نبند : نبردند . بیبو ،
ببی بو : برده باشد ،
ببرده‌باشد. نبیی : نمی‌برد،
نبردی. بیبی بند: برده‌بوده
باشند. و بره: بربرد،ببرد.

۳۳۷ (۳) بین : بودن،شدن . (نك ببین،
وابین ، دبن .)
بی : بوده . ان ، ن : ام.
آ، هیا: ای.ه ، ع ، ی :
است . یانی، مانی: ایم .
هیانی،یانی: اید . هند،
یند ، ند : اند .هستان،
هستن : هستم. نیان ،
نین : نیم ، نیستم.هستیا:
هستی . نیا : نه‌ای،نیستی.
هستی : است ، هست .
نی ، نیه ، نیثی ، نیستی:

بیست. هستانی،هستیانی:
هستید. هستنه، هستینه:
هستند . بان : باشم .
نبان : نباشم. بی: باشی.
بو ، باشه : باشد . نبو:
نباشد ، نشود . بیه :
باشید . بند، بیند: باشند.
نبند : نباشند . بن ، بین:
بودم . بی : بود . نبی :
نبود . بمانی : بودیم .
بند ، بیند : بودند .
نبند : نبودند . بندی ،
بیندی : بودی (سوم
شخص فرد). نبندی: نبودی
(سوم شخص فرد) .
نبندی :نبودندی (سوم
شخص جمع) . نی بی ،
نیبی : نمی بود . بی بی،
بیبی : بوده بود ، شده
بود . بی بو : بوده باشد .
نبی بو : نبوده باشد .

بی بند : بوده باشند .
بی بی بو : بوده بوده
باشد . بین : شده است .
(٤) بین : شده‌است .(نك بین(١)).
جون سر صلوة بخو
ظاهر بین و صلوة از
آسمان آوی : چون‌سر
صلوة‌باوظاهر شده‌وصلوة
ازآسمان آورده.
(١) بیند : بودند . (نك بین (٣).)
جون ازعناصر اربعه خاك
بی که قابلیت صورت آدم
داشتی مثال خوخانهٔ از
کل بساتی . . . اکر جه
سه دیر بیند : چون‌ازعناصر
اربعه خاك بود کـه قابلیت
صورت آدم داشت مثال او
خانه‌ای ازگل بساخت . . .
اگرچه سهٔ دیگر(سه عنصر
دیگر) بودند . بعضی از
درویشان دین که بغایت
ملول و منفعل بیند : بعضی

ازدرویشان رادیدم(دیدن)
که بغایت ملول و منفعل
بودند . (نم)

(۲) **بیند :** شدند . (ناك بین (۳) .)
جون ملایکه تعلیم اسما
از آدم بکیند و بعلم اسما
دانا بیند خنانه عروج حاصل
بی : چون ملایکه تعلیم اسما
از آدم بکردند و بعلم اسما
دانا شدند ایشانرا عروج
حاصل شد . **او نانند که در**
امه ظاهر بیند : آنانند که
در ما ظاهر شدند .

(۳) **بیند :** باشند .(ناك بین (۳).)
هر که رو بخود کره هماز ن
بو که دیم بهمه فرزندان
صالح خو که انبیا بیند
دکی بو: هر که روی دراو
کند همچنان باشد که روی
بهمه فرزندان صالح او که
انبیا باشند کرده باشد .

(٤) **بیند :** بردند . (ناك بین (۲) .)
باژ اکر تو او ا که من عنده
علم الکتاب که جر ااز مسجد
حر امدی که بمسجد اقصی
بیندش : بگو اگر تو آنی که
من عنده علم الکتاب که چرا
ازمسجدحرام دید که بمسجد
اقصی بردندش .

بیندی : بودی ، شدی. (ناك بین(۳).)
اکر خلقت وجه ام نبندی...
خواندن مشکل بیندی :
اگرخلقت روی ام (مادر)
نبودی ... خواندن مشکل
بودی .

بینکو : میباید. (ناك کو (۱) .)
سره بینکو تاشان : سر را
میباید تراشیدن . **هفت بار**
طواف بینکو کین : هفت
بار طواف میباید کردن .
بخنان ایمان بینکو آوین :
بایشان ایمان میباید آوردن

بینکوی : بایستی. (ناك کو (۱).)
حق تعالی جون خبر
دابندی که من الله ان یا
فرمان من ازن بکر و مکر
و منه ازن بیزان و مزان

پس ناجار عبادتی کلی بر مثال خنان بینکوی نان : حق‌تعالی چون خبر داده بودی که من خدایم یا فرمان‌من‌چنین بکن و مکن و مرا چنین بدان و مدان پس ناجار عبادتی کلی بر مثال ایشان بایستی نهادن.

بینو ینه : نمیگوئیم . (ناك واتن (۳) .) (در وا بنهو ینه آمده .)

اَمَه بینو ینه که اَمَه بهتر یا نی از او نان که آهیند پیشتر : ما نمیگوئیم که ما بهتریم از آنان که آمدند پیشتر .

بیوا : میگوید .(ناك واتن (۳).)

بیه : باشید . (ناك بین (۳).)

پ

پذیر : پذیر.

قسمت پذیر : قسمت پذیر.

دلپذیر : دلپذیر .

پرسه : پرسد . (ناك هپرسی .)

پرواکین : پُر کردن . (ناك واکین (۲).)

درو نه پرواکین بحکمت و ایمان : درون را پر کردن بحکمت وایمان .

پژو منده: عزیز.(وا) (ناك بژوهند.) (شاید پژومنده و بژوهند هر دو تصحیف پژوهنده بمعنی جوینده باشد .) (ناك ترو هنده .)

پش : پس .

۱۷۸ **پَلَو :** پهلو .

پنداران : پندارند ، پندارم .(بمعنی پندارم در نو‌ه‌نامه دیده شد.) (ناك بنداریں.)

منه پنداران که آواز کی : مرا پندارم که آواز کرد .

پور : پسر .

پوشان : پوشیدن .

کامه پوشان : خواهد پوشیدن . **دینکو پوشان:**

دربايد پوشيدن .
پوشه : پوشد . **پوشی** :
پوشيد . **پوشيه بو** :
پوشيده باشد . **دپوشه** :
پوشد. **دپوشی** : پوشيد.
دپوشينه : پوشيدند .
پپوشنه : بپوشاند .
پپوشانی : پوشانيد .
(سوم شخص گذشته) .
نپوشانی : نپوشانيديد.
پوشانيده بو : پوشانيده
باشد . **دپوشا** : پوشيده .
پوشانيده بو : پوشانيده باشد .
(نك **پوشان** .)
پوشه : پوشد ، پوشاند . (نك
پوشان .)
پوشی : پوشيد (سوم‌شخص گذشته).
پوشيه‌بو : پوشيده باشد . (نك
پوشان .)
۱۹۰ **پير** : پدر

پيشين : ظهر .
صلوة پيشين : نمازظهر .
۳۶۵ **پيوستی** : پيوست .
هر كه بخو پيوستی بخدا
پيوستی : هر كه باو پيوست
بخدا پيوست .
پيشينه يا ، **پيشنه يا** : بيشتر از آن
(وا) ؟

ت

تارك : تاريك .
تاركی : تاريكی .
۹۲ **تازيه** : تازيانه .
۱۹۶ **تاشان** : تراشيدن . (نك **بتاشان**.)
بتاشه ، **بتاشی** : بتراشد .
بتاشند : بتراشند . **هتاشه**:
ميتراشد . **بتاشی** : بتراشيد
(گذشته) . **بتاشيند** :
بتراشيدند .
ترسان : ترسيدن .
تروهنده، **تزوهنده** : طلب كننده.
(وا) (اين

واژه تصحیف
شده‌ودرست
آن‌پژوهنده
است و در
متن جاودان
نامه نیز همه
جا پژوهنده
آمده .)

تالار : تالار.(نم)

تن : ضمیردوم شخص‌فرد ملکی .
(ناك تو،تین .) (نم)

تن زمین : زمین تو.

تِنِی : ضمیردوم شخص فردملکی.
(ناك تو .)

چن‌که تِنِی نفسی وزوجی:
زن‌که نفس وزوج تواست .

۲۱- **تو** : تو.

توا : توئی، توهستی . **توی** :
تواست .

توه ، **تُوَ**: ترا . **تیا** : باتو ، بتو.

تین ، **تن** ، **تنی** : ضمیر دوم
شخص فرد ملکی .

تُو : ترا . (ناك تو .)

تُومتابعت‌هنکوکین : ترامتابعت
میباید کردن (تو متابعت باید
بکنی).

توا : توئی ، توهستی . (ناك تو، ا.)

توانه : تواند . (ناك نتیان.)

جهان وهرجه موجودبو
حق خو توانه بین : جهان
وهرچه موجود باشدحق او
تواند بودن .

تود : توت . (نم)

توه : ترا . (ناك تو .)

توی : تواست . (ناك تو ، ی(۱).)

تِیا : باتو ، بتو . (ناك تو .)

همازن‌که تو خطوینی‌نو نشته
خو بزبان حال تیا سخن
هوا : همچنان که توخط‌بینی
نوشته او بزبان حال باتوسخن
میگوید .

تین : ضمیردوم شخص فرد ملکی .
(ناك تو .)

تین ان علم : این علم تو .
تین دیم : روی تـو . تین
زمین : زمین تو.

ج

جبوی : (تصحیف جیوی : چه می
گوئی .) (ناك جی(۱) ،
هوی .) (دروابصورت
چوی نوشته شده .)
ججی : چه چیز است . (ناك
جه ، جی(۲) ، ی (۱).)
۴۰۷ جن : زن . (ناك چن .)
جنان : زنان .
جنه : زند . (ناك جین .)
ازسیاهی بسبزی جنه : از
سیاهی بسبزی زند .
جوا : جدا .
جوا جوا : جدا جدا . جوا
وابی : جدا شد .
۳۰۳ جه : چه . (ناك جی (۱) ، چی
(۱).)
اجه : آنچه . جه جی، ججی:
چه چیز است.
جه جی : چـه چیز است . (ناك
ججی .)
(۱) جی : چه . (ناك چی (۱) ، جه.)
اجی : آنچه .
(۲) جی : چیز (ناك چی (۲).)
همه جی : همه‌چیز. هجی،
هیجی : یاك چیز ، چیزی .
هرجیه : هرچیزرا.
جیٔ : چیست . (ناك جی(۱)،جه.)
همه انبیا مفتح کتاب حیاته
بدیند که کیی و جیٔ و بجه
نشانی : همه انبیا مفتح کتاب
حیات را بدیدند که کیست و
چیست و بچه نشان است .
۱۱۴ جین : زدن .
ره جین : راه زدن . غمزه
جین : غمزه‌زدن . نقاره‌جین:
نقاره زدن . گامه جین :
خواهد زدن . بکو جین: باید

زدن . وجین : برزدن .

جنه : زند . بجنه : بزند .

بجنند : بزنند . هیجنه ،

هیجینه : میزند . هجین :

میزنند . بجی، بیجی: بزد .

جینده : زنده . (ناك چنده،چینده.)

چ

چکوش : چکش. (نم)

چن : زن . (ناك جن.)

چنده : زنده . (ناك چینده، جینده.)

چوی : (ناك جبوی .)

چی : چه . (ناك جی(۱) ، جه .)

باچی که : بآنچه که .

چی : چیز. (ناك جی (۲).)

همه چی : همه چیز.

چینده : زنده . (ناك چنده،جینده.)

ح

حمدونه : بوزینه .

خ

۳۱۳ خجیر : زیبا . (نم)

خُدئی : خدائی .

خُدین : از آن خدا . (ناك ین .)

خُدین کتابی : کتاب خداست . وجه انسان عرش بیی خُدین : روی انسان عرش شد خدای‌را (عرش خدا شد). حوا کرسی بو خدین : حوا کرسی باشد خدایرا (کرسی خدا باشد) .

خدی : خدااست . (ناك ی (۱) .)

کاهی خو که خدی بصورة آدم دیمیاسه : گاهی او که خداست بصورت آدم درمیآید .

(۱) خشتن : خویشتن . (ناك خوشتن (۱).)

(۲) خشتن : ضمیرمشترك ملکی . (ناك خوشتن (۱).)

خشتن پور : پسرخویشتن .

خنان : ایشان .(نك خو، خو نان.)

بخنان ، بخو نان : بایشان.

خنانه ، خو نانه : ایشانرا،

برای ایشان . خنانه ،

خنانی ، خو نانه : ضمیر

سوم شخص جمع ملکی .

خو نانیا،خنانیا : بایشان ،

باایشان .

خنانند ، خو نانند :

ایشانند . خنانی، خو نانی:

ایشانست .

خنانی : ضمیر سوم شخص جمع

ملکی . (نك خنان .)

خنانیجای : جای ایشان .

(۱) خنانه : ضمیر سوم جمع ملکی .

(نك خنان .)

خنانه پیر بی : پدر ایشان

بود . خنانه امت : امت

ایشان . خنانه سخن: سخن

ایشان . خنانه زوان :

زبان ایشان .

(۲) خناه : ایشانرا . (نك خنان .)

(۳) خنانه : برای ایشان . (نك خنان.)

خنانه درکارند : برای

ایشان درکارند .

خنانی : ایشانست.(نك خنان ، ی

(۱).)

خنانیا : بایشان ، با ایشان . (نك

خنان .)

خناین : (تصحیف است از خنانی).

(نك خنانی .)

خو : او.

بخو : باو . خُوَ ، خوو ،

خوا : اورا . خیا : باو ، با

او . خُون ، خُوَین : ضمیر

سوم شخص ملکی . خوی ،

خُوَ :اوست .خوینَد،خوند :

اویند .

(۱) خُوَ : اورا ، برای او . (نك خو.)

(۲) خُوَ : اوست . (این صورت یکبار

دیده شد .) (نك خوی .)

خوا : اورا . (نك خو ، خُوَ .)

خوا اول خو بیافرینه : اورا اول او بیافریده . خوا بزانند یا نزانند : او را بدانند یا ندانند .

خوازه : خواهد . (ناك خواشتی .)

خوازی : خواهی . (ناك خواشتی .)

خواستی : خواست . (ناك خواشتی .)

خواشتی : خواست .

بخوآزنان (بخوازان) : بخواهم . خوازی : خواهی . خوازه ، بخوازه : خواهد ، بخواهد . نخوازه ، (نخوازه) : نخواهد .

هیخوازان ، هیخواهان : میخواهم . هیخوازی : میخواهی . هخوازه ، هیخوازه ، هیخواهه : میخواهد . خواشتی ، خواستی : خواست .

هیخواستن : میخواستم .

هیخواستی : میخواست .

هیخواسته : (بجای هیخواشتند یا هیخواستند یاهیخواستنه) میخواستند .

خوانان : خوانم ، خوانند . (ناك خوندن .)

خواندی : خواند . (ناك خوندن .)

خوانه : خواند . (ناك خوندن .)

خوانی بند : خوانده باشند ؟ (ناك خوندن .)

٣٢٢ خواو : خواب .

٣٢٤ خور : خور ، خورشید . (مح)

(١) خوستن : خویشتن . (ناك خشتن ، خوشتن(١) .)

(٢) خوستن : ضمیر مشترك ملكی . (ناك خوشتن(١) .)

خوستن مقام : مقام خویشتن .

(١) خوشتن : خویشتن . (ناك خشتن ، خوستن ، خویستن .)

خوشتنه : خویشتن را .

خوشتنیا : بخویشتن ، با خویشتن . خوشتن ،

خشتن،خویشتن،خوشتنن:
ضمیر مشترك ملکی.
(۲) خوشتن : ضمیر مشترك ملکی.(ناك
خوشتن (۱).)
خوشتن ادراك : ادراك
خویشتن . خوشتن کسب:
کسب خویشتن .
خوشتنن : ضمیر مشترك ملکی.
(ناك خوشتن(۱).)
خوشتنن کار : کار
خویشتن .
خُون : ضمیرسوم شخص‌فردملکی.
(ناك خو.)
خُون دل : دل او .
خونان : ایشان . (ناك خنان .)
خونانه : ضمیر سوم شخص جمع
ملکی . (ناك خنان.)
بجاء خونانه بالی :
بجای بال ایشانست .
خونانی : ایشانست . (ناك خنان ،
خونان ، ی (۱).)
خونانیا : بایشان ، با ایشان.(ناك
خنان .)
حق تعالی خونانیا که
سخن واتی بلغتی واتی که
خونان دره مقلد بند :
حق‌تعالی بایشان که‌سخن
گفت بلغتی گفت که‌ایشان
درآن مقلّد بودند .
خوند : اویند . (ناك خو .)
۱۰۲ خوندن : خواندن .
هخوان : میخوان .
مخونید : مخوانید .
خوانان: خوانم.خوانه ،
بخوانه : خواند،بخواند.
بنخوانه : نخواند .
خوانان : خواند.
هخوانن : میخوانم
هیخوانی : میخوانی .
هخوانه ، هیخوانه :
میخواند . نیخوانه :
نمی‌خواند . هخوانند ،
هیخوانند : میخوانند .
خواندی ، بخوندی ،

بخواندی : خوانـد ، بخواند . **هیخواندن** ، **هخواندی** : میخواندم. **هخواندی، هیخواندی**: میخواند . **هیخواندند**: میخواندند . **نخواندهٔ** : نخـوانـده است . **بخوانده بی** : بخوانده بـاشی . **خوانی بند** : خوانده‌باشند. **خونده‌بی**: خوانده شد . **واخوانی**، **واخوانند**: بازخوانند. **واخواندی**: بازخواند .

خونده بی : خوانده شد . (نك خوندن .)

خوو : اورا . (نك خو .)

خوو تفضیل با مّی نهی بر سایر انبیا : اوراتفضیل بامّی نهاد برسایر انبیا .

خوه : او. (این‌صورت درمحرمنامه بکاررفته وشایدغلط باشد .)

(نك خو.)

خوی: اوست . (نك خو ، ی(۱).)

خویستن : خویشتن . (نك خوشتن (۱) .) (نم)

خویشتن : ضمیر مشترك ملکـی . (نك خوشتن (۱) .)

خویشتن دین : دین خویشتن . **خویشتن‌مقام**: مقام خویشتن . **خویشتن پور** : پسر خویشتن . **خویشتن مار و پبر** : پدر و مادر خویشتن .

خُوَیِن : ضمیرسوم شخص‌فردملکی. (نك خو .)

خوین‌دیم : روی‌او. **خوین مار** : مادر او.

خویند : اویند . (نك خو .)

خُیا : با او ، باو. (نك خو، یا .)

خیاواتی : باوگفت . **اَخط بحقیقت خیا سخن هوا** : آن خط بحقیقت باواوسخن

میگوید .

د

۳۳۷ دَ : در(حرف اضافه) . (نك دَه .)

رو دَ خانهٔ خداکی : روی‌در خـانهٔ خداکرد .

دابندی : داده بودی (سوم شخص فرد شرطی) . (نك دان.)

اگر کلمه نبندی حق تعالی‌جون خبر دابندی که من‌الله‌ان یاتو فرمان من ازن بکر و مکر :
اگر کلمه نبودی‌حق‌تعالی چون خبر داده بودی‌که من‌خدایم یاتوفرمان من چنین بکن ومکن .

دابو : داده باشد . (نك دان.)

دابی : داده بود . (نك دان .)

۳۳ دار : درخت .

داران: دارم . (نك داشتی .)

داره : دارد . (نك داشتی .)

دارینه : دارند.(نك داشتی .)

داشتا : (درمتن واشتا) داشتی . (نك داشتی .)

بیشتر از این علم و اعتقاد داشتا : بیشتر ازاین علم و اعتقاد داشتی .

داشتن : داشتم . (نك داشتی .)(نم)

چکوشی‌درد‌ست داشتن : چکشی دردست داشتم .

داشته بند : داشته باشند . (نك داشتی .)

داشته بو : داشته‌باشد . (نك‌داشتی.)

داشتی : داشت . (نك ورداشتن .)

داران : دارم . داره ، بداره : دارد ، بدارد . نداره : ندارد . دارینه : دارند . هداری : میداری. هداره ، هیداره : میدارد . هداران : میدارند. داشتن : داشتم. داشتا : داشتی . داشتی، بداشتی : داشت، بداشت.

نداشتی : نداشت .

هداشتند : میداشتند .

نداشته بند : نداشته‌بودند.

داشته بو ، بداشته بو :

داشته باشد . داشته بند :

داشته باشند . نداشته بند :

نداشته باشند .

٨٣١ دان : دادن . (نك واداں .)

دا ، هادا : داده . هاد :

هاده :بده. دو ، بدو ،هادو ،

بدهی : دهد ، بدهد .

هاندو : ندهد . هدی :

میدهی . هدو ، هیدو ،

هیدة : میدهد . نیدو ،

ها نیدو : نمیدهد .

هانیدند : نمیدهند .

هادن ، هادین : دادم .

دی ، بدی ، هادی : داد.

ندی : نداد . هادیند :

دادند . ندینه : ندادند .

هدی : میداد . نیدو ؟ :

نمیداد ؛ دابی : داده بود .

نەدابی : نداده بود .

دابندی : داده بودی (سوم

شخص شرطی) . میدابی

(هدابی ، هیدابی):میداده

بود . دابو ، هادابو ،

هادوبو : داده باشد .

نداده بو : نداده باشد .

هادبند :داده‌باشند. ندابند:

نداده باشند .

دانسته بیو : دانسته‌شود.(نك‌زانان.)

دانیدن : دانستن . (وا) (نك

زانان .)

٣٦٥ دبسته : بسته .

در دبسته : دربسته .

دبستة : بسته است .

برعرفات‌هرکس که احرام

حج دبستة خو توقف

بینکوکین : بر عرفات هر

کس که احرام حج بسته

است اورا توقف باید کردن

(او باید توقف کند) .

دبن : بودم . (ناك بين (٣).)

درخانهٔ ... دبن : درخانهٔ...

بودم . وقتی من درهزاره

کری دبن : وقتی من در

هزار جریب بودم . (نم)

دری ، دره : هست،است.

دنی : نیست . درند :

هستند . دبی : باشی .دبو:

باشد . دنبو : نباشد . دبیه :

باشید . دبند : باشند . دبن:

بودم . دبی : بود . دبند :

بودند .

(١) دبند : بودند . (ناك دبن.)

جبرئیل و رسوله و خشتنه

دبن که هرسه بیك خانه

دبند : جبرئیل و رسول

را و خویشتن را دیدم

که هرسه بیك خانه بودند.

همه انبیا در بشت خو

دبند : همه انبیا درپشت

او بودند .

(٢) دبند : باشند . (ناك دبن .)

محمد در بهشت امرد بود

علی همازن... و تابعان

خنان که بهشت دبند

همان شکل بند : محمد

در بهشت امرد باشد و علی

همچنان... و تابعان ایشان

که در بهشت باشند همان

شکل باشند .

٣٣٧ دبو : باشد . (ناك دبن.)

دبوسابو : نگاه کرده باشد . (ناك

دبوسی .)

دبوسه : نگاه کند . (ناك دبوسی.)

هر کس بدیم دبوسه

بخط و کتابت خدایی

دبوسابو : هر کس بروی

(بصورت) نگاه کند بخط

و نوشتهٔ خدائی نگاه کرده

باشد .

دبوسی : نگاه کنی .

هر طرف که دبوسی
و بینی : هرطرف که نگاه
کنی بینی .

دبوسی : نگاه کنی .

دبوسه : نگاه کند .

دیبوسه : نگاه میکند .

هیبوسی : نگاه‌میکرد .

دبوسابو : نگاه کرده
باشد .

دبوشه : پوشد ، تن کند . (ناك
پوشان .)

) دبی : باشی . (ناك دبن .)

) دبی : بود . (ناك دبن .)

باد بخوین فرمان دبی :
باد بفرمان او بود . دراین
شهر اسپی دبی : در این
شهر اسپی بود . (نم)

دبیه : باشید . (ناك دبن.)

جراواتی که وقتی که شمه
باحرام دبیه صیدمکریه :
چرا گفت که وقتی که شمادر
احرام باشید صید مکنید .

دپوشا : پوشیده ، تن کرده . (ناك
پوشان .)

دَپوشی : پوشید ، تن کرد . (ناك
پوشان .)

صورة آدمه جبریل
بعاریةدپوشی : صورت
آدم را جبریل بعاریت
پوشید .

دپوشینه : پوشیدند . (ناك پوشان.)

ملك و جبریل اَکسوة
بعاریت اژآدم دپوشینه:
فرشته وجبریل آن کسوة را
بعاریت از آدم پوشیدند.

٣٤٠ دُت : دخت ، دختر . (ناك دوت.)

ددمان : دردمیدن . (ناك دمان.)

روح ددمان : روح در
دمیدن .

ددمه : دردمد . ددمی :

دردمید .

ددمه : دردمد . (ناك ددمان .)

پیش اژه که نفخه در آدم

ددمه خوین خاك میان مکه

و بطحا کته بی : پیش از آن

که نفخه در آدم در دمد

خاك او میان مکه و بطحا

افتاده بود .

ددمی : دردمید .(ناك ددمان.)

نفخه بخو ددمی : نفخه باو

در دمید .

درا : در آی. (ناك آهین(۱).)

دراسند : در آیند. (ناك آهین(۱).)

دراسه : در آید . (ناك آهین(۱).)

دراسی : در آئی . (ناك آهین(۱).)

۳٤٦ دراویته : در آویخته . (ناك آویته.)

درآهند : در آمدید . (ناك آهین (۱) .)

دراهی : در آمد . (ناك آهین(۱).)

دراهیانی : در آمدید . (ناك آهین (۱).)

شمه در تحت فرمان

خدا دراهیانی: شما

درزیر فرمان خدا در

آمدید .

درآهی بند : در آمده باشند .(ناك آهین (۱).)

درآهی بو: در آمده باشد . (ناك آهین (۱) .)

(۱) درآهی بی: در آمده بود . (ناك آهین (۱).)

(۲) دراهی بی: در آمده باشی . (ناك آهین (۱).)

درگذره : در گذرد.(ناك گذشتن.)

درفشان : درخشان .

درند : هستند . (ناك دبن .)

همه رودرهم دارند و

بزبان حال و رمز باهمدیر

درسخن درند : همه روی

درهم دارند و بزبان حال و

رمز با همدیگر در سخن

هستند .

دروابست : دربایست ، لازم (صح)

دروایست بو : در
بایست باشد .
دروکو : درآنجا . (ناك دره (۱)،
کو (۳) ، دره کو .)
دره : درآن . (ناك ۱ .)
دره وقت : در آن وقت .
دره کو: درآنجا .
دره : است . (ناك دبن.)
همه بوجهی بآدم دره :
همه بوجهی درآدم است.
دره کو : درآنجا . (ناك دروکو.)
۳؛ دری : است. (ناك دبن .)
هرمعنی که درالحمد دری:
هرمعنی که درالحمد است .
درهر درجۀ خاصیتی دری :
در هر درجه ای خـاصیتی
است .
دریافته بو : در یافته باشد . (ناك
یاوه.)
دریاوه : دریابد . (ناك یاوه .)
درین کو: درین جا . (ناك کو(۳).)
دشند : روند . (ناك دشون .)

روزجمعه.... مردم خداوه
بوینند و بروزجمعه ببهشت
دشند : روزجمعه .. مردم
خدارا به بینند وبروزجمعه
دربهشت روند .
دَشو : رود . (ناك دشون .)
هر که ببهشت دَشو بقد و
صورت خود دَشو که آدمی:
هرکه ببهشت رود بقد و
صورت اورودکه آدمست.
دشون : رفتن . (ناك شون.)
ظهور آدم و نفخه و بهشت
دشون همه درجمعه کامه
بین : ظهور آدم ونفخه و
دربهشت رفتن همه درجمعه
خواهد بودن .
(۱) دشوی: رفت . (ناك شون .)
شیطان در جنة بصورة
مار که دو زبان داره
دشوی وره زنی آدم بکی.
شیطان در بهشت بصورت
مار که دو زبان دارد رفت
وراهزنی آدم بکرد .

(۲) دَشَوی : رود . (نك شون.)

دَشِی : روی . (نك شون .)

پناه کیراژه شیطان رجیم
تادرصورت آدم دراهی
بی و ببهشت دَشِی: پناه گیر

از آن شیطـان رجیم تا در
صورت آدم درآمده باشی
وببهشت بروی .

دَشیند : روند . (نك شون .)

روز جمعه مردم ببهشت
دَشیند و آدمه روزجمعه
بیافرینی: روز جمعه مردم
ببهشت روند وآدم راروز
جمعه بیافریده است .

دکامه : درخواهد . (نك کامه .)

وظهور الست بربکم که
ظهور خدایی بو از خو
دکامه کیتن : وظهور الست
بربکم که ظهورخدائی باشد
ازاو درخواهد گرفتن .

دکته بی : افتاده بود . (نك کتی.)

اَرختها اَکو دکته بی :
آن رختها آنجا افتاده
بود . (نم)

دَکَر : کُن . (نك دکین. (۱))

دیم اژه کو بکردان و بخانهٔ
ابراهیم واسماعیل دَکَر :
روی از آنجا بگردان و بخانهٔ
ابراهیم واسماعیل کن.

دَکَرند : کُنند . (نك دکین(۱).)

جرا واجبی که دیم اکو
دکرندو سجده کرند :
چرا واجب است که روی
آنجا کنندو سجده کنند.

دَکَره : کُند . (نك دکین (۱).)

دیمه خوشتنه بقبله دکره :
روی خویشتن را بقبله کند .

دکری : کُنی . (نك دکین (۱).)

بهر طرف که تو دیم
دکری : بهر طرف که
تو روی کنی.

دکریا : کُنی . (نك دکین (۱).)

تو وجه خدا هستیا و

بهر جاكه تودیم‌دكریا
وجه خدا اكوبو :
تو روی خدا هستی و
بهر جاكه تو روی كنی
روی خدا آنجا باشد .

دكريد : كنيد .(نك‌دكين (۱) .)
ديم باكو دكريد : روی
بآنجا كنيد .

دكريه : كنيد . (نك دكين(۱).)
همازن كه خدا حكم
بكی كه رو و ديم در
خليفةمن‌دكريه وسجده
بكريه : همچنان كه
خدا حكم بكرد كه رو
وصورت در خليفهٔ من
كنيد و سجده كنيد .

دكند : كردند . (نك دكين (۱).)
كسانی كه ديم بكعبه
دكند و نماز بكزاردند :
كسانی كه روی بكعبه
كردند و نماز بگزاردند.

دكو : در بايد . (نك كو(۱).)
ديم بكعبه دكو كين :
روی بكعبه دربايدكردن .
رودرقبله كه موضع جبهة
آدمی دكو كين وخداوه
سجده كين : روی‌درقبله كه
جای پيشانی آدم‌است‌دربايد
كردن‌وخدارا‌سجده كردن.
ملايكه درشكل رجل كه
فرزند آدمندد كو آهين :
فرشتگان در شكل مرد كه
فرزند آدمند (آدم است)
در بايد آمدن .

(۱) دكی : كرد . (نك دكين (۱).)
جبريل ديم بكعبه دكی
و نماز كزاردی : جبريل
روی‌بكعبه كردو نماز گزارد.

(۲) دكی : كرده . (نك دكين (۱).)
فرزند آدم‌بعدد اسماديم
به پير دكی سجده كره
تا بدوزخ نشو : فرزند
آدم بعدد اسما روی به‌پدر
كرده سجده كند تا بدوزخ
نرود .

دکی بند : کرده باشند . (نك
دکین (۱)) .
انبیادیم بخووخویشتن
دکی بند : انبیا روی
باووخویشتن کرده‌باشند.
دکی بو ، دکیبو : کرده باشد .
(نك دکین(۱)).
هر که دیم بخو
دکره همازن
بو که دیم بهمه
فرزندان خو..
دکی بو: هرکه
روی باو کند
همچنان باشد
که روی بهمه
فرزندان او ...
کرده باشد .
۸۱۹ دکیتن : درگرفتن . (نك کیتن .)
هفت‌طواف ازخودکیتن :
هفت طواف ازاودرگرفتن.
دکیر: درگیر . دکیری :
درگیری. دکیرند:درگیرند.

دیکیره : در میگیرد .
دکیتی: درگرفت.دنیکیری:
در نمیگیری .
دکیتی : درگرفت . (نك دکیتن .)
ابتدا خدا از آدم و
حوا دکیتی : ابتداخدا
ازآدم و حوا درگرفت.
دکیر : درگیر. (نك دکیتن .)
مجموع اشیا ازآدم دکیر :
مجموع اشیا ازآدم درگیر.
دکیرند : درگیرند . (نك‌دکیتن .)
معنی‌آکامه یین که مُنِن
کتابه اژ هدهدوخوین
سرو خلقت دکیرند:
معنی آن خواهد بودن
که کتاب مرا از هدهد
وسروخلقت‌اودرگیرند.
دکیری : درگیری . (نك‌دکیتن .)
هر گاه که حساب ...
ازهی شنبه دکیری...
لازم بو که : هرگاه که
حساب ... از یکشنبه در
گیری لازم باشد .

(۱) دکین : کردن . (نك کین (۲) .)
دیم بقبله وا کعبه دکین :
روی بقبله و کعبه کردن .
دیم‌تردکین: روی‌ترکردن .
دکی ، دکیه ، دکین :
کرده . دکر : کن . دمکر:
مکن . دکریا ، دکری :
کنی . دکره : کند.دکریه،
دکرید : کنید . دکرند :
کنند . دنکرند : نکنند .
دیکران : میکنم. دیکره:
میکند . دنیکره : نمیکند.
دکی: کرد . دنکی :نکرد.
دکیند ، دکین ، دکند :
کردند . دکیی بی : کرده
باشی . دکی‌بو ، دکیه‌بو:
کرده باشد . دنیکه بو :
(دنکیه بو) نکرده باشد.
دکی بند : کرده‌باشند .
(۲) دکین : کردند . (نك دکین (۱).)
کسانی که بریمین و یسار
تودیم بکعبه دکین و نماز
گزاردند : کسانی که بر
یمین ویسار تو روی بکعبه
کردند و نماز گزاردند .
آسمانها از روی وضع
دیم بزمین دکین : آسمانها
از روی وضع روی بزمین
کردند .
(۳) دکین : کرده . (نك دکین (۱).)
آکس که نفس شیطان
داره شیطان خو نیمیله که
دیم بمثال آدم‌دکین‌سجده
کره : آنکس که نفس
شیطان‌دارد‌شیطان اورانمی
هلد که روی بمثال آدم
کرده‌سجده کند . اسماعیل
خدا وا تی که قربان
بکرندیم باخانه دکین :
اسماعیل را خدا گفت که
قربان بکنند روی‌بآن خانه
کرده .
دکیند : کردند . (نك دکین (۱).)

همه انبیا وجبریل وملایکه
.... دیم با خانه دکیند :
همه انبیا وجبریل وملایکه
.... روی بآن خانه کردند .

دکیه ؟ : درکرده ؟
پرستش از شنبه دکیه تا
پنج شنبه .

دکیه بو : کرده باشد . (شاید
دکیته بو : درگرفته باشد.)
(نك دکین (۱).)
حساب سال وماه وقرن
...ابتدا از یکی دکیه بو :
حساب سال و ماه وقرن
.... ابتدا از یکی کرده
باشد (درگرفته باشد) .

دکیی بی : کرده باشی . (نك
دکین (۱).)
جون رو بخوین مثال
دکری لازم بو که دیم
بهمه دکیی بی : چون روی
بمثال او کنی لازم باشد که
روی بهمه کرده باشی .

دماغ : بینی .

دماله : درمالد . (نك بمالی .)
دست بخودماله : دست
باو درمالد (مالد) .

دمالی : درمالید.(نك بمالی .)
دست راست پشت آدم
دمالی خدا اصحاب
بهشت بدر آهند : دست
راست پشت آدم درمالید
خدا اصحاب بهشت بدر
آمدند . **ماهه واتی که**
جبریل پره خوشتن بخو
دمالی سیاه ببی : ماه
را گفت که جبریل پر
خویشتن باو درمالید سیاه
شد .

دمان : دمیدن . (نك ددمان .)
نفخهٔ صور ... آدم داشتی
... ودرفرزندان گامه دمان :
نفخهٔ صور ... آدم داشت ...
ودرفرزندان خواهد دمیدن.
بدمه : بدمد. **هدمه :** میدمد.

دَمکر : مکن . (ناك دکین (۱).)
شیطان منع هکره که دیم
اکو دمکر : شیطان منع
میکند که روی آنجا
مکن .
دمیاسند : درمیآیند . (ناك آهین
(۱).)
ملایکه بصورة آدمی
دمیاسند تاوحی خدایی
با نبیا برسانند: فرشتگان
بصورت آدمی درمیآیند
تاوحی خدائی با نبیا برسانند.
دمیاسه : درمیآید.(ناك آهین(۱).)
درعقدمردچن که دمیاسه
اژیکوی : درعقدمردزن
که درمیآید ازاینجاست.
دَنبو : نباشد . (ناك دبن.)
هرکس که در شکل بشر
دنبو : هرکس که درشکل
بشر نباشد .
دِنشان : درنشان . (ناك نیشتن .)
دنشوی : نرود . (ناك دشون .)

دجال بهفت روز همه
جهان بگیرد و بمدینه
هفت درو چهارده ملك
دنشوی : دجال بهفت روز
همه جهان بگیرد و بشهر
هفت در وچهارده ملك
نرود . دجال درمکه هم
دنشوی : دجال درمکه
هم نرود .
دنشین : درنشین . (ناك نیشتن.)
اهل خوشتنه دره کو دَنشان
و تو اکو دَنشین: اهل
خویشتن رادرآنجادرنشان
و تو آنجا در نشین .
دنشینه : درنشیند . (ناك نیشتن .)
اَسا که کشتی دنشینه هنکو
باژه : آن ساعت که[در]
کشتی درنشیند باید بگوید.
دنکرند : نکنند . (ناك دکین(۱).)
جرا ان صلوة درست
نی تا دیم بخانه کل
دنکرند : چرا این نماز

درست نیست تا روی
بخانهٔ گل نکنند .

دنکی : نکرد . (ناك دکین (۱).)

هرکه دیم بکعبه که
امالقری هستیدنکی....

شیطانی : هرکه روی بکعبه
که ام القریاست نکرد...
شیطاناست .

(۱) **دنی** : نیست . (ناك دبن .)

لام الف...قایم مقام اچهار
حرفی که بقرآن دنی :
لام الف ... جانشین آن
چهار حرف است که در
قرآن نیست .

(۲) **دَنی** : درنهاد ، درنهاده . (ناك نان .)

صدو چهارده سورتی که
آهی یك دَه بسم اللهدَنی:
صد و چهارده سورهای که
آمد در یك بسم اللهدرنهاد
(درنهاده) .

دنیاسند : درنیایند.(ناك آهین (۱).)

تابصورة آدمی دنیاسند
و از آدم کسب علم نکرند:
تا بصورة آدمی درنیایند
واز آدم کسب علم نکنند.

دنیشنه : نمیتواند ، نتواند.(ناك نشه .)

دنیشوند : نمیروند ، نروند . (ناك شون.)

دنیشه : نمیتواند ، نتواند . (ناك نشه .)

دنیکره : نمیکند.(ناك دکین(۱).)

هرکه دیم آکودنیکره
خو بینکو کشتن : هر
که روی درآنجانمیکند
اورا میباید کشتن .

دَنیکَنجه : درنمیگنجد.

ازمان و وقت کامن
وقت و زمان بی (بی
غلط و بو درست است)
کهدرهزمان ملك مقرب
و نبیمرسل دنیکنجه:
آن زمان و وقت کدام
وقت وزمان بود (باشد)
کهدر آن زمان ملك
مقرب و نبیمرسل درنمی

گنجد .

دنیکه بو : (شاید دنکیه بو) نکرده باشد . (ناك دكین (١).)

هیچ قبری نبو که سوراخی ازخوو فیض و نفخهٔ خودره قبرسر دنیکه بو : هیچ قبری نباشدکه سوراخی ازاو وفیض او درآن قبرسر نکرده باشد .

دنیکیری : در نمیگیری . (ناك دكیتن.)

تا از خو ومثال خو دنیکیری بمعرفت خدا نیشی رسان : تاازاوو مثال او در نمیگیری بمعرفت خدا نمیتوانی رسیدن .

دنیله : در نهلد ، متوجه نکند . (ناك بیل .)

در وقت صلوة دیم بهوا نکره ... وچشم بر زمین دنیله : در وقت نماز روی بهوا نکند ... وچشم برزمین متوجه نکند .

(١) دو : دود . (ناك دودمان .)

(٢) دو : دهد . (ناك دان .)

مسیح بو که ازمسح و صلوة خبردو : مسیح باشدکه از مسح وصلوة خبر دهد .

دوت : دختر . (ناك دت .)(نم)

دوته بو : دوخته باشد .

ندوته بو : ندوخته باشد .

بدوته بند : دوخته باشند .

ندوته بند : ندوخته باشند .

دودمان : دود . (ناك دو(١).)

ده : در (حرف اضافه) . (ناك د .)

وینی ده : در بینی . یك ده بسم الله : در یك بسم الله . نماژ ده : در نماز .

(١) دی : دید . (ناك دین (١).)

(۲) دَی : داد . (ناك دان.)
عیسی واتی کەمن کامان
آهیبن ورسول گواهی
دَی که خو بیاسه :
عیسی گفت که منخواهم
آمدنورسول گواهی داد
که او بیاید .
دیبوسه : نگاهمیکند(ناك دبوسی.)
دیبی : دیده بود . (ناك دین(۱).)
دیده بی : دیده بود. (ناك دین(۱).)
دیر : دیگر.
دیران : دیگران . دیرانه:
دیگرانرا.دیرها : دیگرها.
همدیر: همدیگر . هیدیر:
یکدیگر .
دیشو : میرود . (ناك شون .)
زمین که آفتاب بخوین
زیر دیشو : زمین که آفتاب
بزیر اومیرود .
دیشی : میروی . (ناك شون .)
بمسجد که دیشی جرا سلام
هنکوگین : بمسجد که
میروی چرا سلام میباید
کردن .
دیکران : میکنم. (ناك دكین (۱).)
برستش هکران و دیم
بدیم ابوالبشر دیکران:
پرستش میکنم و روی
بروی ابوالبشر میکنم .
دیکره: میکند . (ناك دكین(۱).)
آسا که نماژده دیم بخانه
دیکره البته رو بجزوی
خانه داره : آن ساعت که
در نماز روی بخانه میکند
البته رویبجزویخانهدارد.
دیکیره : درمیگیرد . (ناكدکیتن.)
طواف از حجر جرا
دیکیره: طواف ازسنك
چرا درمیگیرد .
۳۸۵ دیم : روی ؛ صورت .
دیمیاره : درمیآورد . (ناكآوین.)
آکه جبریل خدابصورة
خالك کهصورة بشریتی

دیمیاره : آنکه جبریل
را خدا بصورة خاك که
صورت بشریت است در
میآورد .

دیمیاسند : در میآیند . (ناك آهین
(۱).)
ملایکه در شکل خو
دیمیاسند : ملایکه در
شکل او درمیآیند .

دیمیاسه : درمیآید . (ناك آهین
(۱).)
گاهی خو که خدی
بصورة آدم دیمیاسه:
گاهی او که خدا است
بصوت آدم در میآید .

دیمیاوی : درمیآورد . (ناك آوین.)
آجوان... سرخ چهره
بی نوریش دیمیاوی
(نم). آن جوان ...سرخ
چهره بود نو(تازه) ریش
در میآورد .

دیمیاهی : درمیآمد . (ناك آهین
(۱).)
رسول اژرا اژ جبریل
کلام الهی هشنوی
که جبریل بصورة آدم
دیمیاهی : رسول از
برای‌این از جبریل کلام
الهی می‌شنید که‌جبریل
بصورت آدم درمیآمد .

۳۸۵ (۱)دین : دیدن .

بتیان دین : بتوان دیدن .
نتیان دین : نتوان دیدن .
دی ، دیه : دیده . بوین :
ببین . هووین : می بین .
بوینان : ببینم . وینی ،
بوینی : بینی ، ببینی. وینه ،
بوینه، بوینی : بیند ، ببیند.
نوینه ، بنوینه : نبیند .
بوینیه : ببینید . وینند ،
بوینند : بینند ، ببینند .
نوینند : نبینند . هووینی ،
هونی : می‌بینی . هووینه
هوینند : می‌بیند. هووینند،
هیووینند : می‌بینند . دین :

دیدم. بدیا : بدیدی. ندی: ندیدی . دی ، بدی: دید، بدید. دیند، بدیند: دیدند.
هدین : میدیدم . هدی : میدید . هدیند : می‌دیدند.
بدیی ، بدیئی ، دیهٔ،دیی: دیده است . دیه بین ،
دیه بن : دیده بودم . دیه بی، دیبی ، دیده بی : دیده بود . دیه بند : دیده‌بودند .
دیه بو : دیده‌باشد . دیه بند : دیده‌باشند . واوینه،وابینه: بازبینند . وانبینه : باز نبینند.
وادی : بازدید .

(۲) دین : دیدم . (ناك دین (۱) .)
واتی که جبریل دین که آهی و پیش نمازی کی : گفت که جبریل‌را دیدم که آمد و پیشنمازی کرد .

دیند : دیدند . (ناك دین (۱).)

انبیا خداوه دیند که خنان یا سخن واتی در صورة انسان : انبیا خدارا دیدند که با ایشان سخن گفت در صورت انسان .

دینکو : درمی‌باید . (ناك کو (۱).)
همه انبیاو ملایکه دیم اکو دینکو کین : همه انبیا و ملایکه[را]روی آنجا در میباید کردن . درحج احرام دینکو پوشان : در حج احرام درمی بایدپوشیدن.
دیم بخو دینکو کی : روی باو در می‌باید کرد .

دیهٔ : دیده است . (مح) (ناك دین (۱)).

دیه بن : دیده بودم . (ناك دین(۱).)

(۱) دیه بند : دیده بودند . (ناك دین (۱) .)

(۲) دیه بند : دیده باشند . (ناك دین (۱).)

دیه بو : دیده باشد . (ناك دین

(ـ (١)

دیه بی : دیده بود . (ناك دین(١)ـ)

دیه بین : دیده بودم. (ناك دین(١)ـ)

دبی : دیده است . (ناك دین(١)ـ)

ر

راست وابین : راست شدن ، بلند شدن. (ناك وابین.)

رسابند : رسیده باشند. (ناك رسان.)

رسابو : رسیده باشد . (ناك رسان.)

رسان : رسیدن . (ناك رسنان ـ)

بهم رسان : بهم رسیدن .

بکورسان: باید رسیدن .

بتان رسان : بتوان رسیدن .

کامه رسان : خواهدرسیدن.

رسا ، برسا : رسیده .

نرسا: نرسیده **رسه، برسه ، ورسه** : رسد، برسد . **نرسه**: نرسد . **هرسه ، بیرسه** : میرسد . **نیرسه** : نمیرسد . **بیرسند** : میرسند . **برسا** : رسیدی . **نرسا** : نرسیدی .

رسی ، برسی : رسید .

نرسی : نرسید . **برسیند ، بیرسیند** : رسیدند . **هرسی**: میرسید (سوم شخص) .

برسیا : رسیده ای . **برسی**: رسیده است . **برسا بی** : رسیده بود . **نرسابند** : نرسیده بودند . **نرسابی** : نرسیده باشی . **رسابو ، برسابو** : رسیده باشد .

نرسا بو : نرسیده باشد .

رسابند : رسیده باشند .

نرسابند: نرسیده باشند .

برسا ببو : رسیده شود .

رسنان : رسانیدن . (ناك رسان ـ)

کامه رسنان : خواهد رسانیدن . **بینکورسنان** : می باید رسانیدن .

رسنه، برسنه : برساند .

رسنند، برسنند : رساندند .

هِرسنه، هِرسانه، بیرسنه: میرساند . هرسینه : میرسانید. (دوم شخص جمع).

بیرسنند: میرسانند. برسنی: برسانید (سوم شخص گذشته) .

رسنند : رسانند . (نك رسنان .)

رسنه : رساند . (نك رسنان .)

رسه : رسد . (نك رسان.)

رسی : رسید . (نك رسان.)

اژو کورسول بآسمان اول شوی و اول بآدم رسی : از آنجا رسول بآسمان اول رفت و اول بآدم رسید .

۳۹۶ روج : روز .

روچ : روز .

روژ : روز .

هرروژه : هرروزه .

۳۹۶ روژه : روزه ، صوم . (نك روژ .)

ره : راه .

رەجین : راه زدن . (نك ره، چین.)

ره گدر : رهگذر. (نك ره ، گدر.)

ریزه : ریزد . (نك ریتی .)

۳۱۸ رین : خریدن . (نك زین.)

برینه : بخرد .

ز

زان : دان ، بدان . (نك زانان.)

(۱) زانا : دانا . (نك زانان.)

(۲) زانا : دانسته . (نك زانان.)

(۱) زانابند : دانسته باشند. (نك زانان.)

(۲) زانابند : دانسته بودند . (نك زانان .)

زانابو : دانسته باشد. (نك زانان.)

زانابی : دانسته بود. (نك زانان.)

۳۷۰ زانان : دانستن .

زانا : دانا . زاننده : داننده . زانا، زنا ، زانه: دانسته . زان ، بزان : بدان . بیزان : میدان . مزان : مدان . بزانان : بدانم . بزانا، بزانی، زانی : بدانی . نزانی : ندانی .

زانه : داند . نزانه، بنزانه: نداند . زانند ، بزانند : بدانند . نزانند : ندانند .
نیزانان : نمیدانم. هزانی: میدانی. نیزانی : نمیدانی.
هیزانه ، هزانه : میداند.
نیزانه : نمیداند . هزانی، هزانید : میدانید. نیزانی، نیزانید : نمیدانید.هزانند: میدانند. نیزانند : نمیدانند.
زانین : دانستم. زانی ، بزانی : دانست . نزانی : ندانست. نزانیند :ندانستند.
هزانین ، هزانی : میدانستم . نیزانی : نمیدانستم . هزانی : میدانست . هزانیند ، هیزانیند : میدانستند .
نیزانیند : نمیدانستند .
زانابی : دانسته بود .
زانابند : دانسته بودند.
زانابو ، زنابو : دانسته باشد. نزانه بو : ندانسته باشد . زانابند : دانسته باشند . نزانابند: ندانسته باشند .
زانند : دانند . (نك زانان.)
زاننده : داننده . (نك زانان.)
زانه : داند . (نك زانان.)
(۱) زانی : دانی . (نك زانان.)
(۲) زانی : دانست.(نك زانان.)
زانین : دانستم.(نك زانان .)(نم)
زرآو : زرآب ، آب زر . (نك آو .) (نم)
زنا : دانسته . (نك زانان.)
زنابو : دانسته‌باشد . (نك‌زانان.)
زُوان : زبان . (نك ژوان.)
زین : (شاید رین: خریدن .) (نك رین.)
زمین کعبه بیع نتوان
کین یعنی نتیان زین که
ام‌القری هستی : زمین

کعبه‌بیع نتوان کردن یعنی
نتوان خریدن که ام‌القری
است .

ژ

ژنده : زنده . (مح) (نك جینده ،
چنده ، چینده .)
ژوان : زبان . (مح) (نك زوان.)
٢٦٠ ژیر : زیر .

س

٤١٦٥ ساتن : ساختن .
بساته : ساخته . بسازه ،
بساژه : بسازد . هساژه :
میسازد . بساتا : بساختی .
بساتی ، ساتی : ساخت .
بساتند، ساتند : ساختند .
هیساتی : میساخت . ساخته
ببی : ساخته شد .
ساتند : ساختند . (نك ساتن .)
ساتی : ساخت . (نك ساتن.)
ساخته ببی : ساخته‌شد .(نك ساتن.)
٤٥٤ سپ (شاید سیب) : سیب . (تم)

سپردۀ : سپرده‌است. (نك اسپردی.)
اَعهد که اژ آدم هاکیتی
بحجر اسود سپردۀ :
آن عهد که از آدم بگرفت
بحجر اسود سپرده است .
سپری : سپرد . (سپری غلط و
سپردی یا اسپردی درست
است .) (نك اسپردی.)
عهدی که از فرزندان
آدم هاکیتی بحجر
الاسود سپری : عهدی که
از فرزندان آدم بگرفت
بحجر الاسود سپرد .
سروکی : سر بکرد .
(نك وکی.)
هرجا که ان علم و بیان
من سروکی : هرجاکه
این علم و بیان من سر
بکرد .
٤٢٨ سره : کامل.(در وانیك معنی شده.)
١١٧ سوزمانی : سوز ، سوزش .
مسیحی میگوید تا مسیح

نیامد آدم از آن
سوزمانی خلاص
نیافت : مسیحی میگوید
تا مسیح نیامد آدم از
آن سوزش خلاص نیافت.

سیه : سه است . (ناك ه (٢) .)

ش

شسته بند : شسته بودند ، شسته باشند . (نم)

شکافته ببو : شکافته شود . (ناك اشکافتن .)

شمو : شمارا . (ناك شمه .)

شمه : شما .

شمو : شمارا . بشمه : بشما.

شمی : شماهم ، شمانیز .

شمی : شماهم ، شمانیز . (ناك شمه ، ی (٢) .)

شند : روند . (ناك شون .) (مح)

شنوه : شنود . (ناك اشنوان .)(مح)

شنوی : شنید . (ناك اشنوان .)

شنوین : شنیدم . (ناك اشنوان .)(نم).

٤٩٧ (١) شو : شوی ، شوهر.

(٢) شو : رود . (ناك شون.)

٤٨٥ (٣) شو : شب .

چهارده‌شوه : چهارده‌شبه.

هی‌شوه : یکشبه .

شوبو : رفته باشد . (ناك شون .)

٤٩١ شون : رفتن . (ناك واشون .)

شون ، بشون : رفتن .شو ، بشو ، بشی : رفته .شو ، بشو : برو . مشو : مرو. هیشو : میرو(امر) . بشویه : بروید. نشیان : نروم ، نشوم . بشوا ، بشی : بروی . نشی : نشوی ، نگردی. شو ، بشو : رود ، برود . نشو ، نیشوی (بنشوی): نرود . شند ، بشند : بروند. نشند : نشوند ، نگردند. هشو ، هیشو ، بیشو : میرود. هیشوند : میروند . بشوی ، شوی ، بشی : رفت. هشون : میرفتم . هشوی : میرفت .

نیشوی، نشیوی : نمیرفت،
نرفتی . بشی بی : برفته‌بود.
شو بو، بشو بو : رفته‌باشد.
بشیند : رفته‌باشند . وشون:
بررفتم. دشون : رفتن، داخل
شدن . دشی : روی . هشو،
دشوی : رود . دنشوی :
نرود . دشند ، دشیند :
روند . دیشی : میروی .
دیشو : میرود . دنیشوند :
نمیروند . دشوی : رفت .
بدر بشون : بدر رفتن ،
بیرون رفتن . بدر بشو، بدر
شو، بدر بشوی ، بدر بشی ،
بدر بیشو : بیرون رود .
بدر نشو : بدر نرود . بدر
بشند : بدرروند . بدرهیشو:
بدرمیرود . بدر نیشون(شاید
بدر نیشوی یا بدر نیشوه):
بدر نمیرود . بدرشوی :
بدر رفت . بدر هیشی :
بدر میرفت .
شوی : رفت . (نك شون .)
اژو کو رسول بآسمان
اول شوی : از آنجارسول
بآسمان اول رفت .

ف

فرفته : فریفته . (صح)
فروآسه : فرود آید . (نك
آهین (۱) .)
فروریزه : فروریزد . (نك‌ریزه .)

ك

کاردنابو : گردانیده باشد . (نك
بکاردنید (۱).)
کاردنه : گرداند . (نك‌بکاردنید
(۱) .)
کاردنی : گردانید (سوم شخص
فرد گذشته) . (نك
بکاردنید (۱) .)
کاس : کس .

اگر تو آکاسی که واتیو
من عنده‌علم الکتاب : اگر
تو آن کسی که گفت و من
عنده علم الکتاب.
کامان : خواهم . (ناك کامه .)
عیسی واتی که من کامان
آهین : عیسی گفت که من
خواهم آمدن.
کامن : کدام، کدامین.
اگر سایل سوال کره که
آزمان و وقت کامن وقت
وزمان بی : اگر پرسنده
پرسش کند که آنزمان و
وقت کدام وقت و زمان بود.
کامند: خواهند.[۱] (ناك کامه.)
خنان برفطرة جاوید کامند
بی : ایشان برفطرة جاوید
خواهند بود. ره بخنان کامند
بین : راه بایشان خواهند
بردن. کامند واتن : خواهند
گفتن. کامند آهین: خواهند
آمدن . کامند بین: خواهند
بودن.
کامه : خواهد . (کامه و زمانهای
دیگر فعل کامان: خواستن
برای ساختن زمان آینده
بکار میرود .)
هراسم که در دو جهان
هستی و بی و کامه بی مرکب
از حروف تهجی هستی :
هراسم که دردوجهان هست
و بود و خواهد بودمرکب
از حروف تهجی است .
شکل انسان که عبارت از
دیم کامه بین : شکل انسان
که عبارت از صورت خواهد
بودن. همه اهل بهشت...
بصورةخو کامه بند : همه
اهل بهشت ...... بصورت
او خواهند بود (کامه بند
بجای کامند بی یا کامند بین
بکار رفته) . بسر این مرد
کامه رسان : براز این مرد
خواهد رسیدن. اگر هیتن

واژه‌این جیز جیست یعنی
آسمان ان کس بجواب
کامه واتان که آسمان :
اگر کسی گوید این چیز
چیست یعنی آسمان این
کس بپاسخ خواهد گفتن
که آسمان . کامه شون :
خواهد رفتن . کامه‌دان :
خواهد دادن .
کامان: خواهم. کامی: خواهی.
نکامی : نخواهی . کامه ،
بکامه : خواهد . نکامه ،
بنکامه، نیکامه: نخواهد .
کامند ، کامیند ، بکامینه:
خواهند . نکامند : نخواهند.
کامی ، بکامی ، کامین :
خواست. نکامی: نخواست.
د کامه : در خواهد .
واکامان : بازخواهم .
(۱) کامی : خواست . (نات کامه .)
آن دود و دخانه که
آسمان کامی بین : آن

دود ودخانرا که آسمان
خواست بودن . براء ا
که اصل علوم بخو ظاهر
کامی بین : برای آنکه
اصل علوم باو ظاهر خواست
بودن (شدن) . جون
ظهور کامی کبن خدا
دره : چون ظهور خواست
کردن خدا در آن. جون
سبع مثانی که اصل
صلوتی بخو کامی دان :
چون سبع مثانی را که
اصل نماز است باو خواست
دادن .
(۲) کامی: خواهی . (نات کامه .)
در هر عالم که وینی
تو در شکل بشر مدرك
مدرکات کامی بین :
در هر عالم که بینی تو در
شکل بشر مدرك مدرکات
خواهی بودن . وقتی که
طواف کامی کبن از حجر

اسود دینکو کین: وقتی
که طواف خواهی کردن
ازحجر اسود درمی باید
کردن .

کامین : (شاید کامی)خواست. (ناك
کامه.)
چون خدای تعالی محمد
بسر خلقت انسانی کامین
رسانیدن و ره بخط
خدایی و کتابت خدایی که
بروجه انسان نوشته است
خواست رسانیدن : چون
خدای تعالی محمد را براز
آفرینش انسانی خواست
رسانیدن وراه بخط خدائی
وکتابت خدائی که بروجه
انسان نوشته است خواست
رسانیدن .

کامیند : خواهند . (ناك **کامه** .)
جون حسن و جمال
بویند از غایة عشق
جمال همازن در سیر
کامیندبی : چون حسن
وجمال به‌بینند از غایت
عشق جمال همچنان در
سیر خواهند بود . **اَکسی**
که مظهر خدا کامه بین
واَحقیقت که در آسمانها
وزمین دری ظهور از
عالم خاك کامیند یافتن:
آن کسی که مظهر خدا
خواهد بودن و آن حقیقت
که در آسمانها و زمین
است ظهور ازعالم خاك
خواهند یافتن .

کتند : افتادند . (ناك **کتی** .)
کسانی که در مثال تام کتند
اَ کسانند که . . . : کسانی
که در مثال تام افتادند آن
کسانند که . . .

کته بند : افتاده باشند، افتاده بودند.
(ناك **کتی** .)

کته بو : افتاده باشد . (ناك **کتی** .)

کته بی : افتاده بود . (ناك **کتی** .)
پیش اژه که نفخه در

آدم دَدَمَه خو ین خاك
میان مکه و بطحا کَته
بی : پیش از آن که نفخه
در آدم در دمد خاك او
میان مکه و بطحا افتاده
بود .

۸٤۱ کتی : افتاد .

هرچه دُوی بر اطراف
کتی و هرچه یکی درمیان :
هرچه دو است (دوتاست)
براطراف افتاد (بر اطراف
صورت وتن) وهرچه یکی
درمیان.

کُوَ، کُوَه، بکو : افتد ،بیفتد.
نبکو : نیفتد. بیکو: می‌افتد.
کتی، بکتی: افتاد . کتنند :
افتادند . کته بی : افتاده بود.
کته بند: افتاده بودند. کته بو:
افتاده باشد . کته بند : افتاده
باشند . دکته بی : درافتاده
بود ، افتاده بود .

کدار : گذار ، عبور .

وقتی که درکدارند: وقتی
که در گذارند.

کدر : گذر .

کدرکنی: گذر کنی. برزبان
خو کدر کره : بر زبان
او گذر کند . البته کدر
بکو کین: البته گذر بباید
کردن .

کدشتن : گذشتن .

کدشته : گذشته. بکدر:
بگذر. بکدری : بگذری.
بکدره : بگذرد .
بنکدره : نگذرد .
بکدرند : بگذرند .
بنکدرند : نگذرند .
کدشتی ، بکدشتی :
گذشت . نکدشتی :
نگذشت . کدشتند :
گذشتند . نکدشته بی :
نگذشته باشی .

کدشتند : گذشتند . (نك کدشتن.)

گذشته: گذشته. (ناك گذشتن.)

گذشتی: گذشت. (درمحرمنامه گذشتی چاپ شده.) (ناك گذشتن.)

کر: کُن. (ناك کین (۲).)

نگه کر، نظر کر: نگاه کن.

کران: کُنم. (ناك کین (۲).)

حق تعالی واتی که خلق اولین و آخرین را جمع کران در زمین شام که زمین حشر ا کامه بین: حق تعالی گفت که خلق اولین و آخرین را جمع کنم در زمین شام که زمین حشر آن خواهد بودن.

گرداهین: گرد آمدن. (ناك آهین (۱).)

کرده بو: کرده باشد. (ناك کی بو، کین (۲).)

کرن: کردن. (این صورت یکبار دیده شد.) (ناك کین (۲).)

کرند: کُنند. (ناك کین (۲).)

کرنده: کُننده. (ناك کین (۲).)

کرنه: کُناند. (یا شاید کردانه بمعنی گرداند یا کره بمعنی کند.) (ناك کین (۲).)

نفخهٔ الهی بیاسه وزنده کرنه: نفخهٔ الهی بیاید و زنده کناند.

کره: کُند. (ناك کین (۲).)

(۱) **کری:** کُنید. (ناك کین (۲).)

آکه خنانه واتی که ابد الابدین رو بخیمهٔ میعاد کری ... یعنی دیم بمحمد دکریه: آنکه ایشانرا گفت که ابدالابدین روی بخیمهٔ میعاد کنید ... یعنی روی به محمد کنید.

(۲) **کری:** کُنی. (ناك کین (۲).)

کرید: کُنید. (ناك کین (۲).)

کریه: کُنید. (ناك کین (۲).)

گزارده بو: گزارده باشد. (ناك
گزاردی.)
گزاردی : گزارد.
جبریل دیم بکعبه دکی
و نماز گزاردی: جبریل
روی بکعبه کرد ونماز
گزارد.
بگزاره ، بگذاره :
بگزارد. هگزاران :
میگزارم. هگزاره :
میگزارد. هگزارند :
میگزارند. گزاردی،
بگزاردی : گزارد.
هگزاردی: میگزارد.
گزارده بو : گزارده
باشد.
۵۷۹ کشان : کشیدن. (نم)
بکشه : بکشد. هکشه :
میکشد. هکشند، هکشنه:
میکشند. هکشیند :
میکشیدند. کشیبند: کشیده
بودند.
کشته بنبی بند : کشته نشده باشند.
(ناك کشتی ، بنبی
بند.)
کشته بند : کشته شده باشند.
(ناك کشتی.)
کسانی که دره [اره]
کشته بند نزدیك خدا
هستند : کسانی که در
آن [راه] کشته شده
باشند نزدیك خدا هستند.
۱۲۶ کشتی : کُشت.
بکشه، بَکُشُو، بَکُشیَه: بکشد.
بکشنه : بکشند. هکشه ،
هیکشه، هکشکه :میکشد.
بکشتا : کشتی. بکشتی ،
کشتی : کشت. هکشتی :
میکشت. بکشته بندی :
کشته بودی (سوم شخص
شرطی). بکشته بو: کشته
باشد. کشته بند : کشته شده

باشند . **کشته بنبی بند :**
کشته نشده باشند .
کشیبند: کشیده بودند. (نك **کشان**.)
ملایکه پردرپر آکو کشیبند:
ملایکه پردرپر آنجا کشیده
بودند .
کلاپشت : نام یك گونه رخت است.
(نم)
کند : کردند . (نك **کین** (۲) .)
کنده ببی : کنده شد .
کُنه: کَند . (نك **کین** (۲).)
(۱) **کو :** باید.
قیام کو نمودن : قیام باید
نمودن. **طواف کو کین :**
طواف باید کردن . **واسر کو
کیتن :** از سر باید گرفتن .
دیم در خو کو کین : روی
در او باید کردن .
کو ، بکو ، ها کو : باید ،
بباید. **نکو :** نباید . **بینکو ،
هنکو ، هینکو ، بنکو :**
می باید. **ننکو ، نینکو ، نیکو :**
نمی باید . **د کو : در باید .**
دینکو : درمیباید . **وینکو:**
بر میباید . **ایکو :** باید (؟)
هنکوی ، هینکوی :
بایستی .
(۲) **کُو ، کَو :** افتد . (نك **کتی**.)
(۳) **کُو :** جا .
اکو : آنجا. **بره کو :** بر آنجا.
با کو : بآنجا . **اژه کو ،
اژو کو :** از آنجا. **دره کو ،
درو کو:** در آنجا . **درین کو:**
در اینجا . **کُوکُو :** کجا .
کوکُو : کجا .
**اژ کو کو ازقرآن معلوم
ببو هفت طواف :** از کجا
از قرآن معلوم شود هفت
طواف .
کوَه : افتد . (نك **کتی** .)
کها : کیان ، چه کسان .
آ طبایع که خداواتی ...

کهایند : آن‌طبایع که‌خدا

گفت ... کیانند . ا متقیان

که زمین‌بارث بخنان‌رسه

کهایند : آن‌متقیان که‌زمین

بارث بایشان‌رسد چه کسان

باشند .

(١) کی : کیست . (نك کیی ٠)

هزانی که فرقه ناجی

و هالك کی و که کامه

بین : میدانی که فرقهٔ

نجات یابنده کیست و که

خواهد بودن .

(٢) کی : کرد . (نك کین(٢)٠)

نماز کی : نماز کرد .

بتوان کی : بتوان کرد .

(٣) کی : کرده . (نك کین (٢)٠)

دیم درمغرب کی‌نماز

کی: روی‌درمغرب کرده

نماز کرد .

(٤) کی : که .

اژ لفظ انسان اِن وضع

محسوس فهم کرند و

اژ آب اکی درجو هشو:

از لفظ انسان این وضع

محسوس حس کنند و از

آب آنکه‌درجوی‌میرود.

(١) کیا : که‌ای، کیستی. (نك کی (٤)، ١٠)

خزان سماوات واتند

که‌تو کیا گفت جبریل :

خزان سماوات گفتند که

تو کیستی گفت جبریل .

(٢) کیا : کردی . (نك کین(٢)٠)

انداژه کردی مرا از

آتش ... وانداژه کیا

خواز خاك :اندازه کردی

(آفریدی) مراازآتش ..

واندازه کردی او را از

خاك

(١) کیبند :کرده بودند . (نك کین (٢)٠)

(٢) کیبند :کرده باشند . (نك کین (٢)٠)

هرگاه ملایکه سجدهٔ

آدم کیبند که معلم انبیا

خنا نند ا نبیا بطریق اولی:
هر گاه فرشتگان سجدهٔ آدم
کرده باشند که معلم انبیا
ایشانند انبیا بطریق اولی
(کرده باشند).

کیبندی : کرده بودی(سوم‌شخص)،
کرده بودندی. (ناك کین
(۲).)
امکان آبی که جمعی
تو هم کیبندی:امکان آن
بود که‌جمعی توهم کرده
بودندی . **اگر در حدیث**
قدسی ام الکتاب و
مفردات آهی بندی
متوهم همازن توهم
کیبندی که ... : اگر
درحدیث‌قدسی‌ام‌الکتاب
ومفردات آمده‌بودی‌متوهم
همچنان توهم کرده بودی
که ....

کی بو ، **کیبو** : کرده باشد. (ناك
کین (۲) .)

۸۱۹ **کیتن** : گرفتن . (ناك **د کیتن** .)
کیره ، **بکیره** ، **بکیری** ،
ها کیره : گیرد ، بگیرد .
ها نکیره : نگیرد . **بکیریه**:
بگیرید . **هکیره** ، **هیکیره**:
میگیرد . **کیتی** ، **بکیتی** ،
ها کیتی : گرفت ، بگرفت .
نکیتی : نگرفت . **کیتند** ،
بکیتند : گرفتند ، بگرفتند.
نکیته: نگرفته است .
بکیته اند : بگرفته اند .
کیته بو ، **بکیته بو** : گرفته
باشد ، بگرفته باشد .
نکیته بو : نگرفته باشد .
و کیره : برگیرد. **و کیتی** :
بر گرفت . **و کیتند** :
برگرفته اند .

(۱) **کیبی** ، **کی بی** : کرده بود . (ناك
کین (۲).)

(۲) **کیبی** ، **کی بی** : کرده باشی. (ناك
کین (۲) .)

کیتند : گرفتند . (نك کیتن .)

کیته بو : گرفته باشد . (نك کیتن .)

کیتی : گرفت . (نك کیتن .)

کیره : گیرد . (نك کیتن .)

کین : کرده . (نك کین (۲) .)

آن اسما آن اسمایی
که بعد آن اسما همه
انبیا دیم درمقام خلقت
آدم کین سجده هکرند:

آن اسما آن اسما بود
که بعد آن اسما همه
انبیاروی در مقام خلقت
آدم کرده سجده میکنند.

دیم در موضع جبهۂ
آدم کین بخوانی :

روی در موضع پیشانی
آدم کرده بخوانی .

تو بوین که عبادت و
طاعت و پرستش مثل
محمد امی علیه السلام
مقبول نی الا بآن که
بعد اصل کلام دیم
در کعبه کین پرستش کره:

تو ببین که عبادت وطاعت
و پرستش مثل محمد امّی
علیه السلام مقبول نیست
مگر بآنکه بعد اصل
کلام روی در کعبه کرده
پرستش کنند .

٦٠٦ (۲) **کین** : کردن . (نك دکین ، وادی کین ، واکین ، وکین .)

کین ، بکین ، کرن : کردن . **نکین** : نکردن.

کرنده : کننده . **کی، بکی، بکیه، هاکی، کین** : کرده . **کَر، بکر، هاکر** : بکن . **مکر** : مکن . **هکر** : میکن . **کریه ، کرید ، کری، بکریه، بکرید ، هاکریه ، هاکرید** : بکنید. **مکریه، مکرید** : مکنید . **کران، بکران** : کنم ، بکنم .

نکران ، نیکران (شاید
بنکران) : نکنم . کری،
بکری : بکنی . نکری،
نیکری (شاید بنکری):
نکنی . کره ، بکره ،
کنه ، بکنه : کند ،بکند.
نکره ، بنکره ، نیکره
(شاید بنکره) : نکند.
کرند ، بکرند : کنند ،
بکنند . نکرند ، نیکرند
(شاید بنکرند): نکنند.
هکران ، هیکران :
میکنم. نیکران،نکیران
(شاید نیکران): نمیکنم.
هکری، هیکری:میکنی.
نیکری: نمیکنی .هکره،
هیکره، بیکره :میکند.
نیکره ، نمی کند .
هکرند ،هکنند، هکند
(شاید هکنند) ، بیکرند،
هیکرند:میکنند نیکرند:

نمیکنند . کین ، بکین ،
بکن : کردم ، بکردم .
کیا ، بکیا : کردی .
نکیا ، بنکیا : نکردی .
کی، بکی : کرد . نکی،
بنکی، نیکی(شاید بنکی):
نکرد . کیند ، کند ،
بکیند ، بکند ، بکند ،
هاکیند : کردند. نکیند:
نکردند . هکن ، هکین،
هیکن،هکی : میکردم.
نیکیا : نمیکردی .
هکی ، هیکی ، بیکی:
میکرد . نیکی: نمیکرد.
هکند ، هکیند، هیکند،
هیکیند : میکردند .
کیندی : کردی ، (سوم
شخص) . نکیندی :
نکردی (سوم شخص) .
کیی ، کین : کرده است.
نکیه : نکرده است .

كي بي، كيبي، بكي بي، بكيه بي : كرده بود . كيبند، بكي بند : كرده بودند . كيبندي : كرده بودي (سوم شخص) . بكي بي : كرده باشي . كي بو، كيبو، بكي بو، بكيه بو، ها كيبو، كين بو، كرده بو: كرده باشد . نكي بو : نكرده باشد . كيبند، كي بند، بكي بند: كرده باشند . ويكره : ميكند. ويكي، ويكيي: بركرده است. واكرند: باز كنند . واكين : باز كردم. واكي : باز كرد. واكي بن : باز كرده بودم . بدركري : بدر كني، بيرون كني . بدركره : بدر كند، بيرون كند . بدربكي: بيرون كرد .

(٣) كين: كرده است . (ناك كين (٢).)

مهدي واژه كه حقيقت همه انبيا در من تجلي كين و مظهر همه‌مني : مهدي، گويد كه حقيقت همه انبيا در من تجلي كرده و مظهر همه من است .

(٤) كين : كرده ام، كردم . (ناك كين (٢).)

جناك كين : جناك كردم.

مشاهدهٔ ما كان و ما يكون كين : مشاهدهٔ ما كان و ما يكون كرده‌ام (كردم) .

كين بو: كرده باشد . (ناك كين (٢).)

چون بعدد خنان حضرت عزت را پرستش كين بو: چون بعدد ايشان حضرت عزت را پرستش كرده باشد .

كيند : كردند (ناك كين (٢).)

كيندي : كردي (سوم شخص) .

(ناك كين(٢) .)

اكر بمثل درعالم ظاهر
وضع لغت مركب نبندى
انسان قابليت درك عذاب
وراحت از محب ومعتقد
و منكر و جنس وغير
جنس خوستن كيندى
همازن كه وحوش و
طيور درعالم مثال اكر
كلام عذاب و راحت
بخش نشنيدى همچنان
از رويت جنس وغير
جنس درك عذاب و
راحت كردى: اگر بمثل
درعالم ظاهر وضع لغت
مركب نبودى انسان قابليت
درك عذاب و راحت از
محب ومعتقد ومنكر و
جنس وغير جنس خويشتن
كردى همچنان كه وحوش
وطيور درعالم مثال اگر
كلام عذاب وراحت بخش
نمى شنيد همچنان از
رويت جنس وغير جنس
درك عذاب وراحت كردى
(ميكرد) .

(١) كيى : كرده است. (ناك كين(٢) .)

خُوَ خدا كه خلقت كيى
بعدد همه كيى : او را
خدا كه خلقت كرده است
بعدد همه كرده است .

(٢) كيى : كيست . (ناك كى (١) ،
(٤) .)

همه انبيا مفتح كتاب
حياته بديند كه كيى و
جىٔ : همه انبيا گشاينده
كتاب حيات را بديدند
كه كيست وچيست .

ل

٦٩٨ لوْ : لب .

م

ما : دست (؟) (نم)

سيم اكه هنكوتين مابت
بو يعنى كشاده ببخشش :

سیم(سوم) آنکه‌می‌بایددست
تو گشاده‌باشد یعنی گشاده
ببخشش(درجای‌دیگر نومنامه
همین معنی‌چنین نوشته‌شده
سیم غلبه ظن اوی که
هنکو که‌تین‌دست‌کشاده‌بو:
سیم غلبهٔ ظن آنست که
می‌باید که‌دست تو گشاده
باشد)

مادرزا : مادرزاد .

۷۰۷ **مار**: مادر.

مانده‌بو : مانده باشد.(ناك ماندی.)

مانده‌بی : مانده‌بود. (ناك ماندی .)

ماندی : ماند .

بیمانان : میمانم . **بمانه** :

بماند . **نمانه** ، **بنمانه** :

نماند . **ماندی** ، **بماندی** :

ماند ، بماند . **بنماندی**:

نماند. **بنیماندی** : نمی‌ماند.

مانده بی : مانده بود .

نمانده‌بی: نمانده بود .

مانده بو ، **بمانده‌بو** :

مانده باشد ، بمانده باشد .

واماندی : بازماند .

۷۱۷ **مانك** : ماه . (مح)

مانی : ایم ، هستیم. (ناك‌بین (۳).)

امه‌لت ع خدایی مانی :

ما کلمهٔ خدایی ایم .

ماه : مارا . (ناك امه .)

ماهه : ماهرا . (ناك مانك.)

۷۳٤ **مایه** : ماده (ضدنر) .

مخونید : مخوانید. (ناك‌خوندن .)

مریژید : مریزید . (ناك بریتی.)

مزان : مدان . (ناك زانان .)

مزکت: مسجد .

مشو : مرو . (ناك شون .)

مکر : مکن . (ناك کین (۲).)

مکرید: مکنید . (ناك کین (۲).)

مکریه : مکنید . (ناك کین(۲) .)

اصید مکریه یعنی خون
مریژید : صیدمکنیدیعنی
خون مریزید .

مَن ، مِن : من (ضمیر اول شخص
فرد) .
مِنِن : منم . منا : منی ،
من هستی . منی : من
است .
مَنه : مرا . مُنیا : بمن ،
با من . مِنِن : ضمیر
ملکی اول شخص فرد .
مُنا : منی ، من هستی . (ناك من ، ۱ .)
تو خلیفهٔ مُنا و نامهٔ مُنا :
تو خلیفهٔ منی و نامهٔ منی .
مُنِن : ضمیر اول شخص ملکی فرد .
(ناك من ، ن (۱) .)
مِنِن پیر : پدر من . منن خلیفه :
خلیفهٔ من .
مُنِن : منم ، من هستم . (ناك من ،
ن (۲) .)
مَنه : مرا . (ناك من .)
حقایق منه : حقایق مرا .
سلیمان هدهدیا واتی که

نامهٔ مَنه ببر و بر تخت بلقیس
بنداژ : سلیمان بهدهد گفت
که نامهٔ مرا ببر و بر تخت
بلقیس بینداز .
منی : من است . (ناك من ، ی (۱) .)
مُنیا ، مُن یا : بمن ، بامن . (ناك من ،
-یا .) (نم)
مُن یا سخن واتی : بامن
سخن گفت . منیا هواتی :
بمن میگفت .
مواژ : مگو . (ناك واتن (۳) .)
مهین : بزرگتر ، بزرگ .
میانه جی : میانجی . (نم)
میدابی : (شاید هیدابی .) میداده
بود . (مح) (ناك دان .)
میره : میرد . (ناك مین .)
میشنوابند : (شاید هیشنوابند .)
میشنیده باشند . (مح)
(اشنوان .)
میشنوی : (شاید هشنوی یا هیشنوی .)
می شنید . (مح) (ناك

اشنوان .)

١٣١ مِین : مردن .

میون ، بمیون : مردن،بمردن .
بمی : مرده. میره ،بمیره ،
بمیری : میرد ، بمیرد .
همیره : میمیرد . بمی :
مرد . بمی بو : مرده باشد.
نمی بو : نمرده باشد .

ن

(١)-ِن : نشانهٔ ملکی در پایان نام
وضمیر. (ناک ین .)
صورن آواژ: آواز صور .
رسولن سخن : سخن رسول.
خُون دل : دل او .
تن زمین : زمین تو .
مُن جامه : جامهٔ من .
مُن پیر : پدر من . مُن
چشم و دست و پا :
چشم و دست و پای من .
مُن یاران و مریدان :
یاران و مریدان من .
آدمن مثالی : مثال آدم
است . آدمن دیمی : روی
آدم است . خوشتن کار:
کارخویشتن . خنانن جای:
جای ایشان .

(٢) ـ ن : ام ، هستم . (ناک ین(٣)
، ان (٢) .)

مُن : منم . شهیدن :
شهیدم . من کلام ناطقن:
من کلام ناطقم. من اللهن :
من خدایم . من اون :
من آنم. من جه جیزن :
من چه چیزم من جه کسن:
من چه کسم من آکسن :
من آن کسم .

٧٥١ نا : نه .

نانیزانه (شاید بنزانه.) که
دیم جراهشوره : نه نداند
که روی چرا میشوید .

نان : نهادن . (ناك و نان .)
ناجار عدد صلوته برعدد...
هنكونان : ناچار عدد صلوة
را برعدد ... می‌باید نهادن .
ناجار عبادتی کلی را بر
مثال خونان بینکوی نان :
ناچار عبادتی کلی را برمثال
ایشان بایستی نهادن.
نان ، نهان : نهادن .ننهان :
ننهادن . بنو : بنهد . هنو :
می‌نهد. نی ، نهی ، بنهی : نهاد ،
بنهاد. بنهی ، نبنهی : ننهاد .
ننهایند : ننهادند . نهی :
نهاده‌است . نهابی : نهاده
بود . نهابو ، بنهابو : نهاده
باشد. دنی : در نهاد. وانهین:
باز نهادم .
نبان : نشوم ، نباشم. (ناك بین(٣)،
بان ، ببان .) (مح)
بعضی اصحاب از سلمان
اشنوی بند که هر شب تا
تمام‌قن‌ختم نکران بخواب
مشغول نبان : بعضی اصحاب
ازسلمان شنیده بودند که هر
شب تاتمام‌قرآن‌راختم نکنم
بخواب مشغول نشوم .
نبدی : (شاید نبندی .) نبودی ،
نمیبود.(مح) (ناك نبندی .)
نبره : نبرد . (ناك بین (٢).)
هر که ازن نزانه ره بکلام
ومتکلم نبره : هر که چنین
نداندراه بکلام ومتکلم نبرد.
نبو : نشود . (ناك ببین (٢) .)
نبی : نشد . (ناك ببین (٢) .)
نبشویی : نشویی .(ناك هشوران.)
تا دیم نبشویی واعضاء
معینه صلوة نی . تاروی
نشویی و اعضاء معین‌را
صلوة نیست .
نبشه : (شاید بنشه.) نتواند . (ناك
بنشه .)
نبشه بین : نتواند بردن .

نبکو : (شاید بنکو .) نیفتد . (نك
کتی.)
فرزند آدم دیم بپیرد کی
سجده کره تابدوزخ نشو
واز بهشت و آسمان نبکو:
فرزند آدم روی در پدر کرده
سجده کند تابدوزخ نرود و
از بهشت و آسمان نیفتد .

(۱) نبند : نبردند . (نك بین(۲) .)
در این عالم ره بشکل بشریت
نبند : دراین عالم راه بشکل
بشریت نبردند .

(۲) نبند : نبودند . (نك بین (۳) .)
آچه حق باز انا بی و ملایکه
زانا با نبند درخل آدم...
اظهار کی : آنچه حق بآن
دانا بود وملایکه دانا بآن
نبودند در خلقت آدم . . .
اظهار کرد .

(۳) نبند : نباشند . (نك بین (۳) .)
ملایکه مستحق سجود نبند
بلکه آدمی: ملایکه مستحق
سجود نباشند بلکه آدم است.
درماهیت خنان تفاوت نی
اما در کیفیت و خاصیت بی
تفاوت نبند (صح): درماهیت
ایشان تفاوت نیست اما در
کیفیت و خاصیت بی‌تفاوت
نباشند .

(۱) نبندی : نبودی ، نمی بود . (نك
بین (۳) .)
اگر قرآن نبندی صلوة
نبندی : اگرقرآن نبودی
(نمیبود) صلوة نبودی .
اگر خو نبندی این صورة
مثالی موجود نبندی:
اگر او نبودی این صورت
مثالی موجود نبودی .
اگر بحکم خلق الله تعالی
آدم علی صورته و ...
وجه خو وجه خدا نبندی
کی خو خدا مسجود
ملایکه هکاردنی :اگر
بحکم خلق الله تعالی آدم
علی صورته و... وجه او

وجه خدا نبودی کی او
را خدا مسجود ملایکه
میگردانید .

نبندی : نبودندی ، نمی بودند .
(ناك بین (۳).)
اگر خونان نبندی آ
عرش وادی نیمیاهی:
اگر ایشان نبودندی آن
عرش پدید نمیآمد .

نبنهی: ننهاد . (ناك بننهی، نان .)

نبو: نباشد ، نشود . (ناك بین (۳).)
چرا بیت المعمور واتی براء
آکه هر گاه که در خانه موضعی
خراب نبو خانه معمور بو :
چرا بیت المعمور گفت برای
آنکه هرگاه که درخانه موضعی
خراب نباشد خانه معمور باشد.
هر کس که بملکوة آسمان
وزمین نرسه ازموقنان نبو :
هر کس که بملکوت آسمان و
زمین نرسد از موقنان نباشد .
قاعدة خدا شناسی و خلقت
اشیا هنگو از قاعده معقول
خارج نبو: قاعدهٔ خداشناسی
وخلقت اشیا می‌باید که ازقاعدهٔ
معقول خارج نباشد . **براء آ**
نوشته بیی تافراموش نبو :
برای آن نوشته شد که فراموش
نشود . **چشمه حیوة که در**
تاریکی هستی آ تاریکی شعری
که بدیم وری (دری) که هر که
بخوره تشنه نبو : چشمهٔ حیوة
که درتاریکی است آن تاریکی
موی است که درروی است که
هر که بخورد تشنه نشود .

(۱) **نبی** : نبود . (ناك بین (۳) .)
آدم درگرفتن علم ازخدا
محتاج ملك نبی : آدم در
گرفتن علم از خدا محتاج
ملك نبود .

(۲) **نبی** : نبرد . (ناك بین (۲) .)
فرزند آدم ره بصورة
آدم نبی و بخلقت اشیاء
نرسی : فرزند آدم را بصورت
آدم نبرد و بخلقت اشیا

نرسید .

نیبا : نبردی، نبرده‌ای. (ناك بین (٢).)

اَجه مرداری‌اَوی که حیوة
خوازخو جدا بنکیا واسم
لۂ برخو نیبا پس حرام بو :
آنچه مردار است آنست که
حیوة اوراز او جدا(بنکردی)
(نکردی) و اسم کلمه بر او
نبردی پس حرام باشد .

نبی بو ، نیبو : نبوده باشد . (ناك
بین (٢))

اکر ان کس که
در ین مظهر آهی
و بیان کی که من
جون کلام ناطقن
همان کس نیبو
که دره مظاهر بی
و واتی که من کلام
ناطقن جون بیان
بیشه کین : اگراین
کس که در این
مظهر آمد و بیان
کرد که من چون
کلام ناطقم همان
کس نبوده باشد
که در آن مظهر
بود و گفت که من
کلام ناطقم چون
بیان میتواند کردن .

نیبو شیند : (شاید بنیو شیند.) نمی-
گشایند . (ناك **بو شان .**)

(در وا بنی‌وشینه و
نبی‌وشینه نوشته‌و نمیتوان
رفتن معنی شده .)

هر گاه که انسان بسر
معراج برسه‌و بر آسمانها
که ملایکه دربانند و
بی اذن خدا نیبو شیند
دره اکو بشو : هر گاه
که انسان بسر معراج
برسد و بر آسمانها که
ملایکه دربانند و بی اذن
خدا نمی گشایند در را
آنجا برود .

نرسا : نرسیدی . (ناك رسان .)

تو اكو نرسا و ندی :

تو آنجا نرسیدی و ندیدی .

نرسابند : نرسیده بودند ، نرسیده باشند . (ناك رسان .)

نرسابو : نرسیده باشد . (ناك رسان .)

نرسابی : نرسیده باشی . (ناك رسان .)

نرسه : نرسد . (ناك رسان .)

نرسی : نرسید . (ناك رسان .)

شیطان بجهت اكه سجود
تو نكی مردود مُن بی
كه بمعلم اسما نرسی :

شیطان بجهت آنكه سجود
تو نكرد مردود من شد كه
بمعلم اسما نرسید .

نرشوی : نفرستاد . (ناك برشوی.)

نرنجانه : نرنجاند. (ناك برنجانه.)

(صح)

نزانابند : ندانسته باشند . (ناك زانان .)

نزانند : ندانند . (ناك زانان.)

نزانه : نداند . (ناك زانان .)

نزانه بو : ندانسته باشد . (ناك زانان .)

(١) **نزانی**: ندانی . (ناك زانان .)

(٢) **نزانی**: ندانست . (ناك زانان .)

علی واتی كه من كلام ناطقن
ومعاویه ومدعی خو نزانی
كه جون كلام ناطقی :

علی گفت كه من كلام ناطقم
ومعاویه و مدعی او ندانست
كه چون كلام ناطق است.

نزانیند : ندانستند. (ناك زانان.)

نشابنی(؟) : نتوانستی، نمیتوانست، نتوانسته بودی (؟) (ناك نشه .)

اگر نه خو ره بانكو
نشابنی ببن (ببن) :

اگر نه او راه باینجا
نتوانستی بردن .

نشته : نشسته (اسم مفعول) . (ناك نیشتن .)

نشكنه : نشكند .

تا نشکنه نوینه : تانشکنند نبینند .

بشکنه : بشکند . بشکستی: بشکست.

نشند : نشوند . (ناك شون .)

تاجمیع اشیا ... طعمهٔ آدم نشند و نطفهٔ او سر از وجود آدمی و صورة آدم که خلق الله تعالی آدم علی صورة الرحمن ور نیاورند: تاجمیع اشیا . . . طعمهٔ آدم نشوند و نطفهٔ اوسر ازوجوت آدمی وصورة آدم که خلق الله تعالی آدم علی صورة الرحمن برنیاورند .

نشنه : نتوانند . (ناك نشه .)

انبیا تا از خوا کلام نشنوند ره بخدا و معرفت خدا نشنه بی: انبیا تا از او آن کلام را نشنوند راه بخدا ومعرفت خدا نتوانند برد .

نشنی : ممکن نیست . (ناك نشه ،
ی(١) .) (مح)

بی احتمال مکاره کشف نشنی: بی احتمال (تحمل)مکاره (مکروهات) کشف ممکن نیست .

نشو : نرود . (ناك‌شون .)

شیطان به آسمان نشو :شیطان بآسمان نرود . تا بر صورة خو نبو نشو : تابر صورت‌او نباشد نرود .

نشوی : نرفت ، نرود . (ناك شون، نکن .)

عیسی واتی که تامن خوشتنه فدا نکن (شاید نکران) آدم ببهشت نشوی:عیسی گفت که تا من خویشتن را فدا نکردم (نکنم) آدم ببهشت نرفت (نرود) .

نشه : نتواند .

بغیر از خدا چیزی جاوید نبو و نشه بین : بغیر از خدا چیزی جاوید نباشد و نتواند بودن .

کسی بوهم و خیال و تصور
ورخصت شیطان ره بعلم
محمد و معراج خو نشه بین:
کسی بوهم وخیال وتصورو
رخصت شیطان راه بعلم محمد
ومعراج او نتواند بردن .
نشی: نتوانی. نیشی: نمیتوانی،
نتوانی. بشه: بتوان ،بتواند .
بشیه: بتوان، میتوان. بیشنه:
ممکن است . نشنی: ممکن
نیست. نشه: نتواند. نشیهٔ،
نیشه، بنیشه، بنیشیه، نیشی،
د نیشه، نیشینه: نمیتواند، نتواند
هشینه: می‌تواند. بیشمه:
میتوانند. بنیشنه ، بنیشینه ،
نیشنه، د نیشنه، نشیه: نمی
توانند. نشنه: نتوانند. بیشی:
توانستی . نیشی، بنیشینی :
نمیتوانست ، نتوانستی .
بشینه: توانستند. نشابنی :
نتوانسته‌بودی، نمیتوانستی .
نیشکنه: نمیتوانند بکنند.

وانشکین: نتواند کردن.

(١) نشی : نشوی . (نك شون .) (مح)
بکلمات مصنوع ومرموز
ورقیق اکس که مستدل و
احب قیاس بوفرفته نشی
و اعتماد نکری : بکلمات
مصنوع ومرموز ورقیق آنکس
که مستدل وصاحب قیاس
باشد فریفته نشوی واعتماد
نکنی .

(٢) نشی : نتوانی . (نك نشه .)
تا ره بخنان نبری ره
بوحدانیت واشهدان لااله
الاالله صوری و حقیقی
نشی بی : تاراه بایشان نبری
راه بوحدانیت واشهدان لا
اله الاالله صوری وحقیقی
نتوانی برد .

نشیان: نروم، نمیروم (نك شون .)
(مح)
سامان هواژه که هرشب
تا تمام قن ختم نکران بخواو
نشیان . سامان میگوید که

هرشب تاتمام قرآن را ختم
نکنم بخواب نروم .
نشیوی: نرفتی، نمیرفت. (نك شون .)
(مح)
سلمان هرشب تاسه بار سوره
اخلاص ختم نکی بخواب
نشیوی : سلمان هرشب تاسه
بار سورهٔ اخلاص ختم نکردی
(نمیکرد) بخواب نرفتی
(نمیرفت) .
نشیه : (شاید نشنه.) نتوانند .
(نك نشه .)
شتران نشیه کشان : شتران
نتوانند کشیدن .
نشیهٔ : نتواند ، نمیتواند. (نك نشه.)
سرازجا که برآرد تخلف
برخط استواءآدم نشیهٔ کین:
سرازجاکه برآورد تخلف
برخط استوای آدم نمیتواند
کردن .
نکامند : نخواهند . (نك کامه.)
شهدا بی خود نکامند بی:

شهدا بیخود نخواهند شد.
اگرنه برصورة ام بنداز
اهل بهشت نکامند بین :
اگرنه برصورت ام (مادر)
باشند ازاهل بهشت نخواهند
بودن .
نکامه : نخواهد . (نك کامه.)
در بتو نکامه بستن : در بتو
نخواهد بستن . گوینده کلمهٔ
توحید جاوید در دوزخ
نکامه بین : گویندهٔ کلمهٔ
توحید جاوید در دوزخ
نخواهد بودن .
(۱) نکامی: نخواهی . (نك کامه.)
اگر این کس آکس نکامی
زانان: اگر این کس راآن
کس نخواهی دانستن.
(۲) نکامی: نخواست . (نك کامه.)
اگراز صد و بیست و چهار
هزار پیغمبر یکی کمتر
بندی عدد ... راست نکامی
بین : اگرازصد و بیست و

چهارهزار پیغمبر یکی کمتر
بودی (میبود) عدد ... راست
نخواست بودن .

نکذشته بی : نگذشته باشی . (ناك کذشتن .)

نکذشتی : نگذشت .(ناك کذشتن.)

١) نکران : نکُنم. (ناك کین (٢) .)

٢) نکران: نگران ، نگاه کنان .
نکران بند بشوهر ان خود:
نگران (نگاه کنان) باشند
بشوهران خود .خلقت خنان
نکرانی بخلقت مردان :
خلقت ایشان نگرانست
بخلقت مردان .

نکرند: نکُنند . (ناك کین (٢).)

نکره : نکُنند. (ناك کین (٢).)

نکری: نکُنی . (ناك کین (٢) .)

نکن : (شاید نکران: نکنم.) نکردم .
عیسی واتی که تامن خو شتنه
فدا نکن آدم ببهشت
نشوی : عیسی گفت که تامن
خویشتن را فدا نکردم(نکنم)
آدم ببهشت نرفت (نرود) .

نکو : نباید . (ناك کو(١) .)
دست بی وضو وطهارت
بمصحف نکو کین : دست
بی وضو وطهارت بمصحف
نباید کردن .

(١) نکی : نکرد . (ناك کین (٢) .)
شیطان سجده نکی و امر
حق تعالی بملایکه آبی که
سجده آدم کرند: شیطان
سجده نکرد وامر حق تعالی
بملایکه آن بود که سجدهٔ
آدم کنند .

(٢) نکی : نمیکرد، نکردی(سوم شخص)
(ناك کین (٢).) (مح)
سلمان هر شب تا سه بار سورهٔ
اخلاص ختم نکی بخواب
نشیوی : سلمان هرشب تا
سه بار سورهٔ اخلاص ختم
نکردی بخواب نرفتی.

نکیا : نکردی (دوم شخص) .

(ناك كين (۲)).
نكی بو ، نكيبو : نكرده باشد .
(ناك كين (۲)).
نكيته : نگرفته‌است .(ناك كيتن(۲)).
نكيته بو : نگرفته باشد.(ناك كيتن.)
نكيتی : نگرفت . (ناك كيتن.)
نكيران : (شايدنيكران .) نكنم ،
نمی‌كنم (ناك‌نيكران.)
نكين : نكردن . (ناك كين(۲)).
بمخالفت سجده نكين
شيطان خداو ەسجده كره :
بمخالفت‌سجده‌نكردن‌شيطان
خدا راسجده كند .
نكيند : نكردند .(ناك كين(۲).)
نكيندی : نكردی، نميكرد. (ناك
كين(۲)).
اگرصورة خو و تعليم
خونبندی اسماء هيچ
كس مظهر خدا و
پرستش نكيندی :اگر
صورة اووتعليم‌او نبودی
(نمی‌بود)اسماءراهيچكس
مظهر خدا و پرستش
نكردی (نميكرد).
نكيه : نكرده‌است . (ناك‌كين(۲).)
توريت خدا وحی نكيه
كه بخود خود آمده بود:
توريت را خدا وحی نكرده
كه بخودی‌خود آمده بود .
نما : نمايد. (ناك بنموی .)
هركسه كه خدا راه‌نما :
هركس‌راكه‌خداراه‌نمايد .
نماژ : نماز.
نمان : مانند .
ازنی كه مردم فرزند
خوشتنه‌ازبزركی‌وعظمت
خدا وخانه خويشتن‌پوره
اسماعيل نمان بكشه :
ازينست كه مردم فرزند
خويشتن‌راازبزركی‌وعظمت
خدا وخانه پسرخويشتن‌را
مانند اسماعيل بكشد .
نمانده‌بی: نمانده‌بود .(ناك‌ماندی.)
نمانه : نماند . (ناك ماندی .)

نموه‌بی : نموده بود . (ناك بنموی .)

در طور خدا بخو نموه بی : در طور خدا باو نموده بود (نشان داده بود) .

نموی: نمود ، نشان داد . (ناك بنموی .)

نمویه : نموده‌است، نشان داده است.
(ناك بنموی.)

درشب معراج خوشتنه در صورة بشریت نمویه : درشب معراج خویشتن را در صورت بشریت نشان داده است

نمویی : نموده است.(ناك بنموی.)

خدا درآن صورة در شب معراج خویشتن برسول نمویی : خدا در آن صورت در شب معراج خویشتن را برسول نموده است .

نمیاسه : نمیآید .(ناك آهین(۱).)
(مح)

نمی بو : نمرده باشد . (ناك مین .)
(مح)

ننشینه : ننشیند . (ناك نیشتن .)

ننکو : نمیباید . (ناك کو(۱) .)

جرا بسم‌الله درین سورة ننکو بین : چرا بسم‌الله درین سوره نمیباید بودن .

ننهان : ننهادن. (ناك نان .)

ننهایند : ننهادند . (ناك نان.)

هیچ کس اژ انبیا و اولیا و ملایکه قدم پیش ننهایند : هیچکس از انبیا و اولیا وملایکه قدم پیش ننهادند .

نواتن : نگفتن . (ناك واتن(۳) .)

نواتند: نگفتند . (ناك واتن(۳) .)

نواتی : نگفت . (ناك واتن (۳).)

نواژه : نگوید . (ناك واتن(۳).)

نواژی : نگویی .(ناك‌واتن(۳).)

نوشتة :نوشته‌است . (ناك بنوشتی.)

نوشته ببی : نوشته‌شد.(ناك بنوشتی.)

نوشته‌بو : نوشته باشد . (ناك
بنوشتی .)
نوشته‌بی : نوشته بود . (ناك
بنوشتی .)
نوشته‌هستی : نوشته است . (ناك
بنوشتی.)
نوشتی : نوشت . (ناك بنوشتی.)
نوشته : نوشته . (ناك بنوشتی .)
نوشته : نوشته‌است. (ناك بنوشتی.)
نوینند : نبینند . (ناك دین(۱) .)
نوینه : نبیند . (ناك دین(۱) .)
نهابو : نهاده باشد . (ناك نان .)
نهابی : نهاده بود . (ناك‌نان .)(نم)
نهان : نهادن . (ناك نان.)
نه‌آوین : نیاوردن . (ناك آوین .)
(مح)
نه دابی : نداده بود . (ناك دان.)
(مح)
(۱) نهی : نهاد . (ناك نان .)
خوو تفضیل بامی نهی
برسایر انبیا : او را تفضیل
بامی نهاد برسایر انبیا .

(۲) نهی : نهاده است . (ناك نان .)
(مح)
جهان‌همیشه‌هستی و خوین
پایه بر دور نهی:جهان‌همیشه
هست و پایهٔ اوبر دور نهاده
است .
(۲) نی : نیست . (ناك یین (۳) .)
نماز درست نی‌تادیم بقبله
نکرند : نماز درست نیست
تارویِ‌بقبله نکنند . شکی نی
که با رسول خدا واتی :
شکی نیست‌که بارسول خدا
گفت .
(۲) نی : نهاد . (ناك نان .)
(۱) نیا : نگاه .
صلوة بعددك م نی :نماز را
بعدد کلمه میم نهاد .
(۲) نیا : نیستی . (ناك یین (۳) .)
(نم)
در باب‌خدا که‌تو‌ظلم‌نکری
و ظالم و جبر کننده نیا :
در باب خدا که تو ظلم نکنی

و ظالم و جبر کننده نیستی .

نیاسه : نیاید . (ناك آهین (١) .)

نیامه : نیامد . (این صورت یکبار دیده شد .) (ناك آهین (١) .)

نیان : نیستم . (ناك بین (٣) .)

من از طرف اهل صورة

نیان : من ازطرف اهل صورت نیستم .

نیاوره : نیاورد . (ناك آوین .)

نیاوری : نیاورد . (این صورت یك بار دیده شد .) (ناك آوین .)

تاب آن نظر نیاوری ...

آب بیی : تاب آن نظر نیاورد . . . آب شد .

نیاوی : نیاورد . (ناك آوین .)

نیاهی : نیامد . (ناك آهین (١) .)

نیاهی بو : نیامده باشد . (ناك آهین (١) .)

نیاهی بی : نیامده بود . (ناك آهین (١) .)

نیاهیند : نیامدند . (ناك آهین (١) .)

نیبرند : نمی برند . (ناك بین (٢) .)

شیاطین بخلقت نفس خود
و خلقت آسمانها و زمین
درشش روز ره نیبرند :

شیاطین بخلقت نفس خود و خلقت آسمانها و زمین درشش روز راه نمی برند .

نیبره : نمی برد . (ناك بین (٢) .)

(١) نیبند : نمی بودند . (ناك بین (٣) .)

اگر آدم نیبی فرزندان دیر

نیبند : اگر آدم نبودی (نمی بود) فرزندان دیگر نمی بودند .

(٢) نیبند : نمیباشند . (ناك بین (٣) .)

مراد اوی که خنان که
ذریة اند و از نوح نیبند
بالقوه : مراد آنست که ایشان که ذریة اند و ازنوح نمیباشند بالقوه .

نیبو : نمیشود . (ناك بین (٣) .)

هر جزوی که مخلوق به

خلقت آدم ببی بعضی اوی
که اَ صورة خنان متغیر
نیبو : هرجزوی که مخلوق
بخلقت آدم شدبعضی آنست
که آن صورت ایشان متغیر
نمیشود . تاجسمی برجسمی
و نیاسه ک ظاهر نیبو :
تا جسمی بر جسمی برنیاید
(نیاید) کلمه ظاهر نمیشود.
هر کس که از حوض کوثر
آب بخوردی دیگر تشنه
نیبو : هرکس که از حوض
کوثر آب بخورد دیگر تشنه
نمیشود .

نی بی، نیبی : نبودی ،نمیبود . (نك
بین (۳) .)
اگر اصل زمین نیبی
زمینهای دیر نی بی :
اگر اصل زمین نبودی
(نمیبود) زمینهای
دیگر نمیبود .

نیتان : نمیتوان . (نتیان .)

نیتیان : نمیتوان . (نك نتیان .)
(مح)

نیخوانه : نمی‌خواند ، نخواند .(در
معنی نخواند شاید تصحیف
بنخوانه باشد) (نك
خوندن .)
تا هیتن خط نیخوانه
ره بهیج خطی و معنی
خطی و مدلول نشه بین :
تاتنی (شخصی) خط
نخواند راه بهیچ خطی و
معنی خطی و مدلول خطی
نتواند بردن .

(۱) نیدو(؟): نمیداد (؟) (نك دان .)
تا زمینه که ارضی خدا
آو نیکی و از روی خلقت
بر روی آب قرار نیدو ...:
تا زمین را که ارض است
خدا آب نمیکرد (نکردی)
واز روی خلقت بر روی
آب قرار نمیداد ...

(۲) نیدو : نمیدهد . (نك دان .)

نی رسه ، نیرسه : نمیرسد . (نك
رسان .)
صلوة هر کس
که باسمان
نیرسه مقبول
حضرت‌عزة‌نی:
نمازهرکس که
بآسمان‌نمیرسد
مقبول حضرت
عزت نیست .
نیزانان : نمیدانم . (نك زانان .)
نیزانند : نمیدانند. (نك زانان .)
نیزانه : نمیداند . (نك زانان .)
ظاهرا اگرچه کسی که
حسن‌وجمالی‌داره‌حقیقت
حسن‌خودرا گرچه نیزانه
اما‌ناز و کرشمه و حسن
که هروشه جون حسن
خویشتن‌بدیی‌انازهکره :
ظاهراً اگرچه کسی که‌حسن
وجمالی داردحقیقت‌حسن
خود را گرچه نمیداند اما
آن ناز وکرشمه و حسن
که میفروشد چون حسن
خویشتن بدیده است آن
ناز میکند .

(٢) نیزانه : (شاید بنزانه.) نداند .
(نك بنزانه .)
نانیزانه که دیم جرا -
هشوره : نه نداندکه‌روی
چرا میشوید .

(١) نیزانی : نمیدانی . (نك زانان .)
اگر توکه مدعیی هیا
ازن‌نیزانی تو ازسه‌کار
هیکاربکوکین : اگر تو
که مدعیی هستی چنین
نمیدانی ترااز سه‌کاریك‌کار
بباید کردن .

(٢) نیزانی : نمیدانستم . (نك زانان .)

(٣) نیزانی : نمیدانید . (نك زانان.)

نیزانند : نمیدانند . (نك زانان .)

نیزانیند : نمیدانستند.(نك زانان .)

نیستی : نیست . (نك بین (٣) .)

٨٥٠ نیشتن : نشستن .

نشته ، نیشته : نشسته .

نشینه : نشیند. نیشته بی : نشسته بود . دنشین : در نشین ، بنشین . دنشینه : در نشیند ، بنشیند . دنشان: درنشان ، بنشان .

نیشته : نشسته (اسم مفعول) . (ناك نیشتن .)

نیشته بی : نشسته بود. (ناك نیشتن .)

نیشکنه : نمیتوانندبکنند. (ناك نشه .)

براء آخنان فقیرند که کسب نیشکنه : برای آن ایشان فقیرند که کسب نمیتوانند بکنند .

نیشنه : نمیتوانند. (ناك نشه .)

نیشنه نان : نمیتوانند نهادن.

نیشنه دین : نمیتوانند دیدن.

نیشون : (شاید نیشوه .) نمیرود. (ناك شون .)

هرگاه که خو خوشتن و علم خوشتنه در همه اشیاء وانبینه درزندان بوپس خودر سلاسل و اغلالی بوجهی یعنی حقیقت خو از بدن خو بدر نیشون: هرگاه که او خویشتن و علم خویشتن را در همه اشیا باز نبیند در زندان باشد پس او در سلاسل و اغلال است بوجهی یعنی حقیقت او از بدن او بدر نمیرود .

(١) نیشوی:(شاید بشوی.) نرود. (ناك شون .)

تا کسی بآسمان نیشوی اخبر بنیاسه: تاکسی بآسمان نرود آن خبر نیاید .

(٢) نیشوی : نمیرفت . (ناك شون .)

بر زبان خو نیشوی : بر زبان او نمیرفت .

نیشه : نمیتواند . (ناك نشه .)

با وجود آکه طوطی لك واتن بیاموزه اماده بکلمه نیشه بین : باوجود آنکه طوطی کلمه گفتن

بیاموزداما راه بکلمه نمیتواند
بردن . هیچ انسان تحمل
خو نیشه کین : هیچ انسان
تحمل او نمیتواند کردن .

نیشی : نتوانی ، نمیتوانی . (نك
نشه .)
نیشی واتن در یك زبان
تواسبه هم اسب باژ وهم
آت باژ و هم فرس باژ :
نتوانی گفتن در یك زبان که تو
اسبراهم اسب بگووهم آت
بگووهم فرس بگو . تاازخوو
مثال خو دنیکیری بمعرفت
خدا نیشی رسان : تا ازاو
ومثال او در نمیگیری بمعرفت
خدا نتوانی رسیدن .

نیشی : نتواند ، نمیتواند . (نك
نشه .)
بیکبار اگر همه اشیا در
اصوات همیاسند کسی درك
جیزی زیاده نیشی کین :
بیکبار اگر همه اشیا در
اصوات میآیند کسی درك
چیزی زیاده نتواند کردن .

(٣) نیشی : نتوانستی ، نمیتوانست .
(نك نشه .)
برای آظاهر نیشی بین که
کلمه همه سی ودوی و
خود روو قت مظهر همه نبی :
برای آن ظاهر نمیتوانست
شدن که کلمه همه سی ودو
است و او در آن وقت مظهر
همه نبود .

نیشینه : نتواند ، نمیتواند . (نك
نشه .)
تادیم بخوشتنه (درست
بخوشتن است .) دنکره
ره بعلامت... نیشینه بین :
تاروی بخویشتن نکند راه
بعلامت .. نتواند بردن .

نیکامه :(شاید بنکامه .) نخواهد.
(نك بنکامه ، کامه .)
واتی که هیچ یك کافر هرگز
نیکامه مین : گفت که هیچ
یك کافر هرگز نخواهد مردن.

نیکران : نمیکنم ، نکنم . (ناك
گین (٢) .) (شاید در
معنی نکنم تصحیف شدهٔ
بنکران باشد .)
سبب جه بی که عیسی
واتی که با شمه هرجه
واتن باشاره واتن و
بتاویل . . . واساظاهراً
نیکران : سبب چه بود
که عیسی گفت که باشما
هر چه گفتم باشاره گفتم و
بتأویل . . . واکنون ظاهر
آن نمیکنم . سلمان
هواژه هرشب تا تمام
قرآن ختم نیکران بخواب
نشیان (مح) : سلمان
میگوید هر شب تا تمام
قرآن ختم نکنم بخواب
نروم . هر که باخو جنك
کره با من جنك کره
یعنی هرگز باخو آشتی
نکیران (درست نیکران
است .) : هر که بااو جنگ
کند بامن جنگ کند یعنی
هرگز بااو آشتی نمیکنم .
نیکرند : نمیکنند . (ناك گین
(٢) .)
کسانی که سجده نیکرند . .
شیاطین و شیطان بند :
کسانی که سجده نمیکنند
شیاطین و شیطان باشند .
نیکره : نمیکند ، نکند . (ناك گین
(٢) .)
اژرا خو بکو کشتن که بعدد
همه اشیا پرستش نیکره :
از برای این اورا بباید کشتن
که بعدد همه اشیا پرستش
نمیکند . فرح و غم بنوعی
ببدن هرسانه که بدن
تحمل نیکره و همیره :
فرح و غم بنوعی ببدن میرساند
که بدن تحمل نمیکند
و میمیرد . تا ك ذروجود
خو حکم نیکره آخر امیدن

وغمزه‌جین و ... ظاهر
نیبو : تا کلمه در وجوداو
حکم نکنند آن خرامیدن
و غمزه زدن و . . . ظاهر
نمیشود .

نیکری : نکنی ، نمیکنی (ناك کین
(۲) .)

تاترك‌صورة‌خو وعلم‌خو
که‌دوده‌وسیاهی نیکری
درذات‌خفان‌تصرف‌نیکری
: تاترك صورت او وعلم او
که دوده وسیاهی (است)
نکنی (نمیکنی) در ذات
ایشان‌تصرف‌نکنی (نمیکنی) .
اگرهیتی‌واثه‌که چونی
که دواستخوان ساعده
که...هیونی‌وډیره‌حساب
نیکری : اگرتنی (شخصی)
گوید‌که چونست که...دو
استخوان‌ساعد راکه‌بزرگتر
است و دیگر را حساب
نمیکنی .

نیکو : نمیباید . (ناك کو (۱) .)

اوَه‌که بکره‌نماز خو نیکو
کشتن : آنرا که بکندنماز
اورانمیباید کشتن . بی‌وضو
واتی‌که دست بقرآن‌نیکو
کین : بی‌وضو گفت‌که دست
بقرآن نمیباید‌کردن .

نیکی : نکرد ، نمیکرد . (درمعنی
نکرد شاید تصحیف بنکی
باشد .) (ناك کین (۲) .)

خداشیطان‌یا واتی‌که بشو
و خاك خو سجده بکړو
نیکی : خدابشیطان گفت‌که
برو و خاك‌او را سجده‌بکن
و نکرد .تازمینه‌که‌ارضی
خدا آونیکی و از دوی
خلقت بر دوی آب قرار
نیدو . . . : تا زمین راکه
ارض‌است‌خدا آب نمیکرد
و از روی‌خلقت برروی‌آب
قرار نمیداد . . .

نیکیا : نمیکردی (دوم شخص) .

(ناک کین (٢) .)
تو از لفظ انسان بوضع
واضع ان شکل و هیاة
جرافهم‌هکری براءآ که
آمسماعین‌آ اسمی و اگر نه
فهم نیکیاء: تو از لفظ انسان
بوضع واضع این شکل و
هیأة چرا فهم میکنی برای
آنکه آن مسما عین آن اسم
است وگر نه فهم نمیکردی .

نیم‌اشته : نمی ایستد . (وا) (این
واژه‌در وا تصحیف شده
و بصورت نیم‌اشته نوشته
شده .) (ناک اشتان .)

نیمیافتی : نمی یافت . (ناک یاره .)
اگر آعلم و مدلول علم
نبندی خو و هیچ کس
بخدا ره نیمیافتی :
اگر آن علم و مدلول
علم نبودی (نمیبود)
او و هیچکس بخدا راه
نمی یافت .

نیمیافرینه : نمیآفریند . (نک
بیافرین .)
اگر هیتن واژه که خو
جرا دیر چی نیمیافرینه
اگر اشیا خو بیافرینه :
اگر تنی (شخصی) گوید
که او چرا دیگر چیز
نمیآفریند اگر اشیا
(را) او بیافریده است .

نیمله : نمیهلد ، نمی گذارد . (ناک
بیل .)
ابلیس سجده آدم بنکی و
نیمله که مردم دیم بخوین
مثال دکین سجده کرند:
ابلیس سجدهٔ آدم نکرد و
نمیهلد که مردم روی در
مثال او کرده سجده کنند .

نیم یاسه : نمیآید . (ناک آهین
(١) .)
آیینه بهیچ کار نیم یاسه:
آیینه بهیچ کار نمیآید .

نیمیاهی : نمیآمد . (ناک آهین
(١) .)

اگر خو نان نبندیآعرش
وادی نیمیاهی : اگر
ایشان نبودندی آن عرش
پدید نمیآمد .

نیمیله : نمیهلد ، نمیگذارد . (نك
بیل .)
شیطان نیمیله هیتن نماژ
کره : شیطان نمیهلد تنی
(شخصی) نماز کند .

نین : نیستم . (نك بین (۳).)
من قابل شکل و بیکر نین و
خو هستی : من قابل شکل و
پیکر نیم (نیستم) و او هست .

نیند : نیستند . (نك بین (۳) .)
خنان خدا نیند : ایشان خدا
نیستند .

نینکو : نمیباید . (نك کو (۱) .)
چرا دست بمصحف بی
وضو نینکو کین : چرا دست
بمصحف بی وضو نمیباید
کردن .

نیهٔ : نیست . (نك بین (۳) .)
محراب راجنان وضع کرده
است که جای یك شخص که
امام باشد بیش نیهٔ : محراب
را چنان وضع کرده است که
جای یك شخص که امام باشد
بیش نیست .

نیثی : نیست . (نك بین (۳) .)

و : به ، بر .

وبره : ببرد . وجین : بزدن .
(بهم و جین : بهم زدن .)
وریژه : بریزد . وگیتی :
بگرفت ، بر گرفت . ونان :
بنهادن . وینکو : بر میباید .
ویمیاسه : برمیآید .

(۱) وا : با ، به .
خدا واهمه انبیا واتی : خدا
بهمه انبیا گفت . وایادآوین :
بیادآوردن . واسرهفده بشو :
بسر هفده برو . جرابحث اول
که کی براء صلوة واموسی
کی : چرا بحث اول که کرد

برای نماز با موسی کرد .

٧٧٠(٢)وا : باد.

(٣)وا : باز .

واکرده : بازگردد. واندی: بازنداد .

(٤)وا : باز ، گشاده .

درواشون : در باز شدن (باز شدن در) . واکی بن : باز کرده بودم (گشوده بودم) .

واکی : بازکرد ، گشود .

واکره : بازکند . واکرند : بازکنند .

واابان : شوم . (ناك وابین .)

(نم)

تا من زنده واابان : تامن زنده شوم .

واابو : شود . (ناك وابین .)

جان از تن جدا واابو : جان از تن جدا شود . مراد از یملاء الارض ابو که زمین دلهاء امت که از اعتقادات قیاسی که غیرواقع بو پروابو : مراد ازیملاء الارض آن باشد که زمین دلهای امت که از اعتقادات قیاسی که غیر واقع باشد پر شود .

(١) واابی : شد . (ناك وابین .)

جوا واابی : جدا شد .

محمدوقتی که پاك واابی و جبریل خو بآسمان ببی بعدازآن طلب درکشودن کرد : محمد وقتی که پاك شد و جبریل او را بآسمان ببرد بعد از آن طلب در گشودن کرد .

(٢) واابی : شوی . (ناك وابین .)

(نم)

هرگاه که تو سوار واابی ودیم بولایة دکری : هرگاه که تو سوار شوی ز روی بولایت کنی .

واابی بو : شده باشد .(ناك وابین .)

(مح)

ژنده وابی بو : زنده شده باشد .

وابین : شدن . (نك بین (۳) ، بیین (۲).)

راست وابین : راست‌شدن، بلند شدن .

وابان : شوم. وابی: شوی.

وابو: شود . وابی: شد .

وابی بو: شده باشد .

وابینه : باز بیند . (نك واوینه .)

واپس آهی : باز پس آمد .

واپس آهین : باز پس آمدن ، باز گشتن .(مج) (نك آهین (۱) .)

واتا : گفتی . (نك واتن (۳).)

واتان : گفتن . (نك واتن (۳) .)

بتیان واتان : بتوان گفتن.

کامه واتان :خواهد گفتن.

واتانی : گفتید . (نك واتن (۳) .)

واتبند : گفته بودند ، گفته‌باشند . (نك واتن (۳) .)

(۱) واتن : گفتم . (نك واتن (۳) .)

سبب‌جه‌بی که عیسی واتی که با شمه هرجه واتن‌به اشاره واتن : سبب‌چه‌بود که عیسی گفت که با شماهر چه گفتم باشاره گفتم .

(۲) واتن : گفتند . (نك واتن (۳) .)

(۳) واتن : گفتن .

واتن ، باتن ، واتان : گفتن . نواتن : نگفتن .

واژنده : گوینده . واته : گفته . واژ، باژ: بگو .

مواژ : مگو . بآژآن : گویم . واژی ، باژی : گوئی . بواژی : بگوئی .

نواژی : نگوئی . واژه ، باژه :گوید .نواژه: نگوید.

واژند ، باژند : گویند .

هوی ، هوا : میگوئی .

هواژه، هوا، بیوا، هویه : میگوید. هوینه : میگوئیم .

بینوینه : نمیگوئیم. هوینه :

میکویند . واتن ، باتن :
گفتم. بواتن : بگفتم . واتا:
گفتی . واتی، باتی: گفت .
نواتی ، بنواتی : نگفت .
واتانی: گفتید . واتند ،
واتن ، باتند : گفتند .
نواتند : نگفتند . هواتن ،
هواتی : میگفتم. هواتی :
میگفت .هواتند : میگفتند.
واتین : گفته ام . واته :
گفته است . واتیند :گفته
اند . واته بی : گفته بود .
واته‌بندی : گفته بودی
(سوم‌شخص).واتبند : گفته
بودند.واته بو: گفته باشد .
واتیند : گفته‌باشند .

واتند : گفتند (نك واتن (۳).)

واته : گفته‌است . (نك واتن(۳).)

رسول‌وجه‌خویشتن‌واته :
رسول‌روی خویشتن راگفته
است .

واته بندي :گفته بودی (سوم‌شخص
فرد) . (نك واتن
(۳) .)

اگر نه‌واته بندی که..:
اگر نه گفته بودی که...

واته‌بو : گفته باشد . (نك واتن
(۳) .)

واته بی : گفته‌بود. (نك‌واتن(۳).)

واتی: گفت . (نك واتن(۳) .)

واتین : گفتم ، گفته ام . (نك
واتن (۳) .)

واتیند : گفته‌اند . (نك‌واتن(۳).)

واخواندی : باز خواند . (نك
خوندن .)

عیسی‌رابراء آیمریم
واخواندی: عیسی
را برای آن بمریم باز
خواند .

واخوانن : بازخوانند.(نك‌خوندن،
واخوانند .)

جرا هنکو که روز
قیامت‌همه کسه بمادر
واخوانن : چرامیباید

که روز قیامت همه کس
را بمادر بازخوانند .
واخوانند: باز خوانند . (نك
واخوانن .)
براءآبماروا خوانند:
برای آن بمادر باز
خوانند .
وادا: باز داده (صفت) . (نك
وادان .)
پشت به بیت معمور وادا
نیشته بی: پشت به بیت معمور
باز داده نشسته بود .
وادابی: باز داده بود . (نك
وادان .)
ابرهیم پشت به بیت معمور
وادابی: ابراهیم پشت
به بیت معمور باز داده
بود .
وادان: دادن ، باز دادن . (نك
دان .)
ان سلام وادان سنتی:
این سلام دادن سنت است.
وادو: دهد . **وادا**: باز
داده . **وادابی**: باز داده
بود .
وادو: دهد. (نك وادان .)
در پنج آخر سلام وادو
و سلام بطرف راست وچپ
وادو: در پنج آخر سلام
دهد و سلام بطرف راست
و چپ دهد . **بوسه وادو**:
بوسه دهد ، ببوسد .
(۱) **واهی**: بازدید (سوم شخص گذشته).
(نك دین(۱)) .
(۲) **وادی**: پدید .
وادی آسند: پدید آیند.(نك وادی
آهین.)
وادی آسه: پدید آید . (نك وادی
آهین .)
وادی آهی: پدید آمد . (نك
وادی آهین.)
وادی آهی بندی: پدید آمده بودی
(سوم شخص).
(نك وادی
آهین.) (مح)
وادی آهیبی ، وادی آهی بی:

پدید آمده بود .
(نك‌وادی آهین.)

وادی آهین: پدید آمدن . (نك
وادی(۲)، آهین(۱).)

وادی آسه، وادی آیه:
پدید آید . وادی
آسند: پدید آیند .
وادی همیاسه : پدید
میآید . وادی آهی:
پدید آمد . وادی
آهیبی : پدید آمده
بود. وادی آهی بندی:
پدیدآمده بودی (سوم
شخص) . وادی
نیمیاهی: پدید نمیآمد.

وادآیه : پدید آید . (نك وادی
آهین .) (مج)

وادی بکی : پدید کرد .(نك‌وادی
کین .)

وادی کرند : پدیدکنند . (نك‌وادی
کین .)

وادی کره : پدیدکند . (نك‌وادی
کین.)

وادی کرید : پدید کنید . (نك
وادی کین.)

وادی کی : پدید کرد . (نك‌وادی
کین .)

وادی کین : پدیدکردن . (نك
وادی(۲)، کین(۲).)

وادی کره :پدیدکند.
وادی کرید : پدید
کنید . وادی کرند :
پدید کنند . وادی
کی، وادی بکی:پدید
کرد وادی نکیانی :
پدیدنکردید .

وادی نکیانی: پدید نکردید . (نك
وادی کین .)

وادی نیمیاهی : پدید نمیامد . (نك
وادی آهین .)

وادی همیاسه : پدید میآید . (نك
وادی آهین .)

(۱) واز : باز (در اثه‌وقت‌واز : از
آنوقت باز،ازآنوقت ببعد) .

) واژ : باز ، دوباره . (نك واژ(۲).)

) واژ: بگو. (نك واتن(۳).)

) واژ: باز ، دوباره . (نك واژ (۲) .)
(نم)

واژند : گویند . (نك واتن(۳).)

واژنده : گوینده . (نك واتن(۳).)

واژه : گوید . (نك واتن(۳).)

واژی : گوئی . (نك واتن(۳).)

واسر کو گیتن : باسر باید گرفتن ، از نو آغاز باید کردن. (نك سو (۱)، گیتن.)

واسر گیره : باسر گیرد، از نو آغاز کند. (نك واسر کو گیتن.)
ابی پرستش واسر گیره : دوباره پرستش ازسر گیرد .

واسرهگره : (شاید واسرهگیره .) از نو آغاز میکند ، از سر میگیرد . (نك گین (۲) ، واسر کو گیتن، واسر گیره .)

واشتا : (نك داشتا.)

واشند : باز روند . (نك وا(۳) ، شون .)

واشون : باز شدن . (نك وا(٤) ، شون .)

درواشون : در بازشدن (بازشدنِ در) .

واشوی : باز شد .

واشوی : باز شد . (نك واشون .)

واگامان بین : خواهم شدن . (نك گامان، وابین.)(نم)
من زندهواگامان بین: من زنده خواهم شدن .

واکر : کن . (نك واکین.)
خوین سر رااژ تن جوا واکر: سر اورا ازتن جدا کن .

واگرده : بازگردد . (نك وا (۳)، بگارد نید (۱) .)

وانگرده : بازنگردد .

وانگردی : بازنگشت .

واکرند : باز کنند . (نك واکی (۲) .)

ابواب مکرو سرق و فریب همدیریاوا کرند (صح): درهای مکرو دزدی وفریب بیکدیگر باز کنند.

واکره: کند. (نك واکین (۱).)

جداواکره: جدا کند.

کم‌واکره: کم کند.

واکم‌هکره: کم میکند. (نك واکین (۱).)

(۱) واکی: کرد (نك واکین(۱) .)

جداواکی، جواواکی: جدا کرد. کم‌واکی: کم کرد. درصلوة سفرهفده رکعت‌صلوته بیازده‌واکی: در صلوة سفرهفده رکعت صلوة رابیازده کرد (بیازده بدل کرد).

(۲) واکی: بازکرد. (نك وا (٤)، کین(۲).)

درواکی: دررابازکرد.

واکرند: باز کنند. واکین: باز کردم. واکی‌بن: باز کرده بودم.

واکی‌بن: باز کرده بودم. (نك واکی (۲).) (نم) پنجهٔ دست راست خویشتن واکی‌بن: پنجهٔ دست راست خویشتن را باز کرده بودم.

(۱) واکین: کردن. (نك کین(۲).)

درونه پرواکین بحکمت وایمان: درون‌راپر کردن بحکمت و ایمان. واکم هکره: کم میکند.

وانشکین: نتواندکردن.

واتتان‌کین: نتوان کردن.

واکره: کند. واکی: کرد واکیئی: کرده‌است.

(۲) واکین: بازکردم (نك‌واکی(۲).) (نم)

واکیئی: کرده‌است. (نك واکین (۱).)

جون بزبان خوآجهار

نیاهی بی لام الف زیاد
واکینی : چون بزبان او
آن چهار (چهار حرف
فارسی که درعربی نیست)
نیامده بودلام الفرا زیاد
کرده است .

واماندی : بازماند. (نك ماندی .)
جبریل اژخو واماندی:
جبریل ازاو بازماند .

وانبینه : باز نبیند. (نك وابینه .)

وانتان کین : نتوان کردن . (نك
واکین(۱) ، نتان .)
جدا وانتان کین :
جدا نتوان کردن .

واندی : باز نداد . (نك وا (۳) ،
دان .)

وانشکین : نتواند کردن . (نك
نشه ، کین(۲) .)
محمد و علی بمقامی
برسیند که اگر هیتن
خوازه که خنانه از
خدا جدا واکره وا
نشکین : محمد و علی
بمقامی برسیدند(برسیده
اند) که اگر یك تن
(شخصی) خواهد که
ایشانرا از خدا جدا کند
نتواند کردن .

۸۰۹ وانك : بانگ .

وانك نماژ : بانگ نماز، اذان. (نك
وانك ، نماژ .)

وانکرده : باز نگردد . (نك
واکرده .)

وانکردی : باز نگردید ، باز نگشت .
(نك واکرده .)

(۱) وانما : باز نما . (نك بنموی .)

(۲) وانما : باز نماید. (نك بنموی .)
خدا آیتهاء خوشتنه که
حرف اندر کنارها وانما
تا بزانند که خدا برهمه
محیطی : خدا آیتهای
خویشتن را که حرف اند در
کنارها باز نماید تا بدانند
که خدا برهمه محیط است .

وانمان : باز نمایم. (نك بنموی .)
(مح)

وانمین: بازنمایند. (نك بنموی.)
وانهین: بازنهادم. (نك نان.)(نم)
دوش راست بردر وانهین:
دوش راست بردر بازنهادم.
واوینه: بازبیند. (نك دین(۱).)
وایادآوین: بیاد آوردن. (نك وا (۱)، آوین.)
وایه: آرزو. (مح)
وبره: ببرد. (نك و، بین (۲).)
درروز جمعه سنت رسولی
که شمشیر بمنبر وبره:
در روز جمعه سنت رسول
است که شمشیر بمنبر ببرد.
وبی: شد. (نك ببین(۲).)
دراسم خدا که هوا سه لك
هستی اول لك خ درین
وجود ظاهر وبی و ازذات
تجلی کی و در عالم غیب
بشوی و بعداژه د تجلی کی
وظاهر ببی ودر عالم غیب
رخ نهان کرد: دراسم خدا
که میگوئی سه کلمه است
اول کلمهٔ خ در این وجود
ظاهرشد واز ذات تجلی کرد
ودرعالم غیب رفت وبعداز آن
د تجلی کرد و ظاهرشد ودر
عالم غیب رخ نهان کرد.
وجین: زدن، بزدن. (نك جین.)
بهم وجین اجسام: بهم
زدن اجسام.

۲٦۷ وَر: بر.

ورمن: برمن. چهارده ملك
وردراشتا باشند: چهارده ملك
بردرایستاده باشند. وراړد،
وراره: برآورد. وراری:
برآوری. ورسند: برآیند.
وراسیه: برآید. وراسه:
برآید. ورانگیزانند:
برانگیزانند. ورانگیزند:
برانگیزند.
ورابر: برابر.
وراړد: برآورد. (نك وراوین.)

وراره : برآورد . (نك وراوین .)
واری : برآوری . (نك وراوین .)
وراسند : برآیند . (نك وراهین .)
وراسه : برآید . (نك وراهین .)
وراسیه : برآئید . (نك وراهین .)
برشکل آدم وراسیه که
هرکه ببهشت دشو بشکل
آدم بو : بر شکل آدم
برآئیدکه هرکه ببهشت
رود بشکل آدم باشد .
وراانگیزانند : برانگیزانند .
وراانگیزند : برانگیزند .
وراوان : برآوردن . (این صورت
یکبار دیده شد .) (نك
وراوین .)
درباب انگشت وراوان
درکلمه واتن : دربارهٔ
انگشت برآوردن در
کلمه گفتن .
وراوه : برآورد . (نك وراوین .)
وراوی : برآورد . (نك وراوین .)

وراوین : برآوردن . (نك ور ،
آوین ، وراوان .)
وراری : بر آوری .
وراره ، وراره ، وراوه
برآورد . وراوی :
برآورد . ورنیارند :
برنیاورند .
وراهی : برآمد . (نك وراهین .)
وراهی بند : برآمده باشند . (نك
وراهین .)
وراهیبندی : برآمده بودی (سوم
شخص) . (نك
وراهین .)
براء آمحاسن بعداز
مدتی ویمیاسه که اگر
مادرزاد وراهیبندی
جاء آبندی که ... :
برای آن ریش بعد
از مدتی برمیآید
که اگر مادرزاد
برآمده بودی جای
آن بودی که . . .

وراهی‌بو : برآمده باشد . (نك
وراهین.)
وراهی‌بی : برآمده بود . (نك
وراهین.)
وراهین : برآمدن . (نك ور ،
آهین (۱) .)
وراسه : برآید.وراسیه:
برآید.وراسند،وراینْد:
برآیند . ومیاسه ،
ویمیاسه : برمیآید .
وراهی : برآمد .
وراهی‌بی : برآمده‌بود.
وراهی‌بو: برآمده‌باشد.
وراهی‌بند: برآمده
باشند . وراهیبندی :
برآمده بودی .
وراینْد : برآیند . (نك وراهین،
وراسند .)
ورخیزه : برخیزد . (نك
ورشته .)
ورداشتن : برداشتن . (نك ور ،
داشتن .)
ورداره: بردارد .
ورداره : بردارد . (نك ورداشتن .)
ورستی : بررسته است . (این
معنی‌ازلغت استرابادی
گرفته شده .)
علم آ سیاهی ببو که
بوینی ورستی : علم
آن سیاهی شود که
بینی‌رسته است .
ورسرآهی : برسرآمد. (نك ور،
آهین (۱) .)
ورسه : برسد . (نك و ، رسان .)
آکه واتی چون قیامت
ورسه : آنکه گفت چون
قیامت برسد .
ورشته : برخاسته .
وریزی : برخیزی.وریزه،
وریژه ، ورخیزه :
برخیزد.وریزند :برخیزند.

ویریژه : بر میخیزد .
ورشته بو : برخاسته باشد .
ورشته بو : برخاسته باشد . (نك ورشته .)
ورگیره : برگیرد . (نك ور، کیتن .)
ورنیارند : برنیاورند . (نك وراوین.)
وره : برآن . (نك ور، آ.) (وا)
وری : براست .(نك ور،ی (۱) .) (وا)
وریزند : برخیزند .(نك ورشته .)
وریزه : برخیزد . (نك ورشته .)
وریزی : برخیزی (نك ورشته .)
وریژه : برخیزد . (نك ورشته .)
وریژه : بریزد . (نك بریتی .)
وشته : بایستد . (نك اشتان .)
وسنتی که برسر کوه عرفات که وشته جهل کس نام ببرند: وسنت است که برسر کوه عرفات که بایستد چهل کس را نام ببرند (ببرند بجای ببره یابایستد بجای بایستند).
وشون : برفتم . (نك شون .)
خویشتن با بلندی وشون (نم) : خویشتن بآن بلندی برفتم .
وکی : (نك سروکی.)
وکیتی : بگرفت . (نك و، کیتن.)
انوره وکیتی ازدرخت: آن نور را بگرفت از درخت .
وکیتند :بگرفته‌اند، برگرفته‌اند .(نك و، کیتن.)
آدم خوین عرش وخوین خانهٔ و ملایکه اوند که عرش خوین وکیتند : آدم عرش او وخانهٔ اوست وملایکه آنند که عرش اورا برگرفته اند .
وکیره : برگیرد ، بگیرد . (نك و، کیتن .)

امهره وکیره : آن مهر
را برگیرد .
وکین : کردن. (نك و ،کین(۲) .)
(شاید واکین درست
آن باشد.) (نك واکین(۱).)
چینده وکین همه انبیا آبو :
زنده کردن همه انبیا آن باشد.
ومیاسه : برمیآید ، میروید . (نك
ورآهین .)
هر برك که ومیاسه :
هر برگ که برمیآید .
ون : بام .
ونابو : بنهاده باشد . (نك
و نان .)
هردو دسته ببالهای دو
فرشته ونابو : هردودست
را ببالهای دوفرشته بنهاده
باشد .
و نان : بنهادن . (نك و، نان .)
دریکی رکعت صلوةهفت
موضع را واجبست چهارده
بار برزمین و نان : در یك
رکعت نماز هفت موضع را
واجبست چهارده باربرزمین
بنهادن .
ونهی : بنهی. وینو : می نهد .
ونی، ونهی : بنهاد . ونی :
بنهاده . ونهی بی : بنهاده
بود . ونابو ، ونهابو :
بنهاده باشد . و ننیند : ننهند.
و نداته : بینداخته . (نك و، انداتن.)
از منارهٔ بیضاء شرقی
دمشق از آسمان براسه
هر دو دست خوشتنه
بدو بال ملایکه و نداته :
ازمنارهٔ بیضاء شرقی دمشق
از آسمان برآید (اگر
براسه باشد بمعنی
فرودآید است .) هر
دو دست خویشتن را بدو
بال ملایکه بینداخته .
و ننیند : ننهند . (نك و نان .)

ونهابو: بنهاده باشد . (ناك
ونان .)
هر دو دست خوشتنه
براجنحهٔدو ملك ونهابو :
هر دو دست خویشتن را
بربالهای دو ملك بنهاده
باشد .

۱) ونهی : بنهی . (ناك ونان .)
آدمه یا غیرخو هرکه اسم
ونهی : آدم را یا غیراورا
هرکه اسم بنهی .

۲) ونهی : بنهاد . (ناك ونان .)
دست بربشت من ونهی :
دست بریشت من بنهاد .
عدد سور قرآن برخنان
ونهی : عدد سوره های
قرآن را برایشان بنهاد .

ونهی بی : بنهاده بود . (مح)
(درمتن بغلط وتهی بی
چاپ شده .) (ناك
ونان .)

) ونی : بنهاده . (ناك ونان .)

(۲) ونی : بنهاد . (ناك ونان .)
دست بزانوونی : دست بزانو
بنهاد . ادریس ازتدریس
نام ونی : ادریس را از
تدریس نام بنهاد .

ونیاسه : بنیاید ، نیاید . (ناك
و ، آهین (۱) .)
تاجسمی برجسمی ونیاسه
کلمه ظاهر نیبو : تاجسمی
برجسمی نیاید کلمه
ظاهر نمیشود . ازشهرو ده
هرکسی . . . وانك نماژ
ونیاسه خنان واجب قتل
اند : از شهر و ده هر
کسی.. بانگ نماز بنیاید
(نیاید) ایشان واجب
قتل اند .

وریژه : برمیخیزد . (ناك ورشته .)
ویشو بکی : اعاده کرد .(این معنی
اززیرنویس جاودان نامه
گرفته شده و در لغت

استرابادی فرستاد
بسوی او معنی شده).
(ناك گین(۲) ۰)
همه انبیاوه ازظهر
خو بدر آوی وعهد
بگیتی ویسو بکی بظهر
خو : همه انبیارا ازپشت
او بدر آورد وعهد بگرفت
و باز نهاد (اعاده کرده)
پشت او .
ویکره : میکند . (ناك و گین ۰)
انگشتری سلیمان سدّی
که آن چهارده را از آن
استخوانهای دیگر جدا
ویکره : انگشتری سلیمان
سدّاست که آن چهارده را
از آن استخوانهای دیگر
جدا میکند .
ویکی : بر کرده است. (ناك و یکیی ۰)
ویکیی : بر کرده است . (ناك و یکی ،
گین (۲).)
آ کلمه که سر از وجود

خنان و یکیی براء معنی
معین و یکی : آن کلمه که
سر از وجود ایشان بر کرده
است برای معنی معین بر
کرده است .
ویمیاره : برمیآورد . (شاید
دیمیاره : درمیآورد .)
(ناك آوین ۰)
ملایکه را خدا . . . بآ
شکل آدم ویمیاره :
ملایکه را خدا . . . بآن
شکل آدم برمیآورد .
ویمیاسه : برمیآید .(ناك وراهین۰)
براء آ محاسن بعد از
مدتی ویمیاسه : برای آن
ریش بعد از مدتی برمیآید
(درمیآید) .
وینکو : برمیآید . (ناك و ، کو(۱)).
جرا در اول وقت که
کافر مسلمان بو خوا انگشت
وینکو آوین و بعد از آن

واتن . . . :چرا در اول
وقت که کافر مسلمان شود
او را انگشت برمیباید
آوردن و بعداز آن گفتن ...
ویند : بینند . (نك دین(١) .)
وینو : می نهد .(نك و نان .)
دست برزانو وینو : دست
برزانو می نهد .
وینه : بیند . (نك دین(١) .)
(١)وینی : بینی ، ببینی . (نك دین
(١).)
٨(٢)وینی: بینی ، دماغ .

ه

(١)هِ: می، همی . (نك هی(٢)، همی.)
هِدمه : میدمد . هِرسانه :
میرساند . هِزانی : میدانی و
میدانست .
٢) ه: است . (ه درین معنی خیلی کم
بکار میرود و بجای آن بیشتر
ی دیده میشود .) (نك ی(١).)
کافره :کافر است . معلومه :
معلومست. انه :اینست. دره :است.
کامنه: کدامست . مخلوقه :
مخلوق است .
(٣) ه :یك . (نك هی(١).)
هچی : چیزی ، یك چیز .
(٤) ه : آن. (نك آ .)
اژه : از آن . دره : درآن .
بره :برآن. برهکو : برآنجا .
درهکو : درآنجا . اژهکو:
ازآنجا .
هابنده : بینند . (نك هیبنده .)
١٦٣ هاجین : بپوش (؟) (نم)
یکی آهی و پوست
کوسفندی بمن هادی که
انه بخویستن هاجین :
یکی آمدو پوست گوسفندی
بمن داد که اینرا بخویشتن
بپوش .

هاد : بده . (نك دان .)

هادابو : داده باشد . (نك‌دان .)

هادبند : داده باشند . (نك دان .)

هادن : دادم . (نك دان .)

هادو : بدهد . (نك‌دان .)

خوخوشتن‌مقام هیخواستی

که بمن هادو : او مقام

خویشتن را میخواست که

بمن بدهد . (نم)

هادو بو : داده باشد . (نك دان .)

هاده : بده . (نك دان .)

هادی : داد . (نك دان .)

هادین : دادم . (نك دان .)

هادیند : دادند ، داده‌اند . (نك

دان .)

او نان که امت‌محمد بند

و انبیا در باب خنان در

کتب‌سماوی خبر هادیند:

آنان که امت‌محمد باشند

و انبیا دربارهٔ ایشان در

کتب آسمانی خبر دادند .

هاکر : بکَن . (نك کین(۲) .)

ابرهیم را واتی که رو

بکعبه هاکر : ابراهیم را

گفت که روی بکعبه بکن .

هاکرید : بکُنید . (نك کین (۲).)

دیم بشطر مسجدحرام

هاکرید: روی بشطر

مسجدحرام بکنید .

هاکریه : بکُنید . (نك کین(۲) .)

دیم بخو هاکریه :

روی باو کنید .

هاکو : بباید . (نك کو(۱) .)

دیم ببیت المقدس هاکو

کین : روی ببیت المقدس

بباید کردن .

هاکی: کرده . (نك کین (۲) .)

دیم باَخانه هاکی خداوه

سجده بکَند : روی بآن

خانه کرده خدا را سجده

بکردند .

هاکیبو : کرده باشد. (نك کین(۲) .)

هر که دیم بهر موضع از

مثال خوداره همازن بو
که یاك کلمه دیم ها کیبو :
هر که روی بهرموضع از مثال
او دارد همچنان باشد که
یاك کلمه روی کرده باشد.

ها کیتی : گرفت . (ناك کیتن .)
سخن جبریل براء ابر
حدیث قدسی مزیت داره
که جبریل بصورة آدم
درآهی و تعلیم اژ آدم
ها کیتی : سخن جبریل
برای آن بر حدیث قدسی
مزیت دارد که جبریل
بصورت آدم درآمد و تعلیم
از آدم گرفت .

ها کیره : بگیرد . (ناك کیتن .)

ها کیند : کردند . (ناك کین (۲) .)
بالتزام معلوم بیو که
دیم بکمبه ها کیند :
بالتزام معلوم شود که
روی بکعبه کردند .

هاندو : ندهد . (ناك دان .)

در عقد مرد و جن بهمدیر
مرد هنکو هیچی هادو
چنه تا عقد درست بو اگر
هاندو درست نی : درعقد
مرد وزن بهمدیگر مرد باید
چیزی (یاك چیز) بدهد زن
را تا عقد درست باشد اگر
ندهد درست نیست .

هانکیره : نگیرد . (ناك کیتن .)

هانیدند : نمیدهند ، ندهند . (ناك دان .)
میراث پدر بخنان
هانیدند : میراث پدر
بایشان نمیدهند (ندهند) .

هانیدو : نمیدهد . (ناك دان .) (وا)

هبره : میبرد . (ناك بین (۲) .)

هبند : میشوند . (ناك بیین (۲) .)
(مح)

هبو : میشود . (ناك بیین (۲) .)

هپرسی : میپرسیدم . (ناك پرسه .)
(نم)

من خو هپرسی : من او را

(از او) میپرسیدم .

هتاشه : می‌تراشد .(ناك تاشان .)

هجی : چیزی ، یك چیز .(ناك ه (۳)، جی(۲)، هیجی.)

هجین : میزنند . (ناك جین .) (نم)

هجینه : میزند.(شایدهیچنه درست آن باشد) . (ناك جین .)

هخوازه :میخواهد.(ناك خواشتی.)

هخوان : میخوان (فعل امر) . (ناك خوندن .)

(۱) هخواندی:میخواند (ناك خوندن .)

(۲) هخواندی: میخواندم . (ناك خوندن .) (نم)

من این بیت هخواندی:

من این بیت میخواندم .

هخوانن :میخوانم . (ناك خوندن .)

هخوانند : میخوانند.(ناك خوندن.)

هخوانه : میخواند . (ناك خوندن.)

هداران : میدارند .(ناك داشتی .)

آنکس که بر آسمانها

که از شیطان مردود

نگاه هداران بگذره :

آنکس که بر آسمانها که از شیطان مردود نگاه میدارند بگذرد .

هداره : میدارد . (ناك داشتی .)

ادراك آدمیه بدوزخ و بهشت هبره و بر عمل نیك و بد هداره : ادراك آدمی را بدوزخ و بهشت میبرد و بر عمل نیك وبد میدارد .

هداری : میداری . (ناك داشتی .)

هداشتند : میداشتند (ناك داشتی .)

هدمه : میدمد . (ناك دان .)

روح درخو هدمه :

روح در او میدمد .

هدو : میدهد . (ناك دان .)

(۱) هدی: میداد . (ناك دان.)

خو کلمهٔ تقوی بی که مردمه از شرك واك ع عذاب و خیشه خلاص هدی:

او کلمهٔ تقوی بود که مردم را

ازشرك وكلمهٔ عذاب وخبيثه
خلاص میداد .
هدی :میدید . (نك دین(۱) .)
هرچه محمد هدی و
هواتی یعنی که قرآنی
دو بابت بی یکی بخواو
هدی . . . : هرچه محمد
میدید و میگفت یعنی که
قرآنست (شایدقرآنی غلط
وقرآن درست باشد) دونوع
بود یکی بخواب میدید . . .
هدی : میدهی . (نك دان .)
هدین : میدیدم . (نك دین (۱).)
(نم)
هدیند : میدیدند . (نك دین(۱).)
هرسانه : میرساند . (نك رسنان .)
هرسنه : میرساند . (نك رسنان .)
هرسه : میرسد . (نك رسان .)
هرسی : میرسید (سوم شخص فرد).
(نك رسان .)
هرسینه : (شاید هرسنیه بمعنی

میرسانید.)(نك رسان .)
۱۱۰ هروشه : میفروشد .
هزانند : میدانند (نك زانان .)
هزانه : میداند . (نك زانان .)
(۱) هزانی : میدانی . (نك زانان .)
(۲) هزانی : میدانید . (نك زانان .)
یاآدمیان شمه ... مرشد
خوشتنه یا خدا هزانی
یارسول یاامام: ای آدمیان
شما . . مرشد خویشتن را
یا خدا میدانید یا رسول
یا امام .
(۳) هزانی : میدانست . (نك زانان .)
(٤) هزانی : میدانستم . (نك زانان .)
(نم)
در خواودین که درراه
رودباراستراباد حروف
مقطعه بی و هزانی که
خواوری : درخواب دیدم
که درراهرودبار استراباد
حروف مقطعه بودومیدانستم

که خوابست . در خواب
دین درجزیره که آفتاب
از مغرب وراهی بی و
هزانی که علامت قیامتی :
درخواب دیدم در جزیره
که آفتاب ازمغرب بر آمده
بود و میدانستم که علامت
قیامت است .

(۱) هزانید : میدانید . (نك زانان .)

(۲) هزانید : (بجای هزانیند نوشته
شده.) (نك هزانیند.)
معلوم بیبو که خنان
بعضی اسماو ه هزانید :
معلوم بوده باشد که ایشان
بعضی اسما را میدانستند.

هزانین : میدانستم . (نك زانان .)
(نم)
درجزیره بخواب هدین
که من هزانین و هواتی
یاهیتی هواتی :درجزیره
بخواب میدیدم که من
میدانستم و میگفتم یا یك
تن (شخصی) میگفت .

هزانیند : میدانستند. (نك زانان .)
ملایکه هم اسم جند
هزانیند: ملایکه هم
چند اسم میدانستند .

هساژه : میسازد . (نك ساتن .)
خداء مطلق آنست که
تقسیم کتابت اشیاهکره ..
و صورة آدم هساژه:
خدای مطلق آنست که
تقسیم کتابت اشیامیکند....
و صورة آدم میسازد .

هستان : هستم . (نك بین(۳) .)

هستانی : هستید . (نك بین (۳) .)

هستن : هستم . (نك بین(۳) .)

هستنه : هستند . (نك بین(۳).)

هستنی: (بجای هستن بمعنی هستم
نوشته شده.) (نك هستن.)
من علامت . . . خدایی
هستنی : من علامت . . .
خدایی هستم .

هستی : است، هست. (نك بین(۳).)

در خو ناسخ هستی و
منسوخ هستی و سخن اللهو
انبیا و ملایکه و شیاطین
هستی: در او ناسخ و منسوخ
است و سخن خدا و پیغمبران و
فرشتگان و شیاطین است. اژ
خو که رسولی پرسیدند که
بآدم جه آهی و اتی حروف
که الف بی ت ث جیم هستی:
از او که رسولست پرسیدند
که بآدم چه آمد گفت حروف
معجم که الف بی ت ث جیم است
ان بحث هییا گاه دیر نو نشته
هستی: این بحث یک جایگاه
دیگر نوشته است. صاحب
قرآن که خدا هستی آمری
بنماز و سجود کین: صاحب
قرآن که خدا است آمر
است بنماز و سجود کردن.

هستیا: هستی (دوم شخص فرد).
(ناك بین (۲).)
تو و جه خدا هستیا و بهرجا
که تو دیم دکریاو جه خدا
اگو بو: تو صورت خدای هستی
و بهرجا که تو روی کنی روی
خدا آنجا باشد.

هستیانی: هستید. (ناك بین (۳).)

هستیند: هستند. (ناك بین (۳).)

هشند: میروند. (ناك شون.)
اژ اسم بسما هشند:
از اسم بسما میروند.

هشنوی: می‌شنید (ناك اشنوان.)
رسول اژرا اژ جبریل
کلام الهی هشنوی
که جبریل بصورة
آدم دیمیاهی: رسول
ازینرو از جبریل کلام
الهی می‌شنید که جبریل
بصورت آدم درمیآمد.
موسی آواز جراجر قلم
و کتابت دست خدایی
که بر لوح می نوشت
هشنوی: موسی آواز
جراجر قلم و کتابت دست
خدایی که بر لوح مینوشت

میشنید .

هشو : میرود. (نك شون.)

آفتاب‌در زیرعرش هشو:

آفتاب در زیر عرش‌میرود.

۱۲۳ هشوران : میشویند .

براء اَ که طواف بر تو

براء امواضع واجب

ببی که هشوران: برای

آنکه طواف بر توبرای

آن مواضع واجب شد

که میشویند .

بشوره: بشوید. بشورند:

بشویند. هشوره،هیشوره:

میشوید . هشوران :

میشویند . بشستا: شستی.

بشستنه:شستند. نبشویی :

نشویی .

هشوره : میشوید. (نك‌هشوران.)

هشون: میرفتم .(نك شون.) (نم)

هشوی: میرفت. (نك شون.)

بحث کلمة‌الله وروح‌الله

خوین‌ماریاهشوی: بحث

کلمة‌الله وروح‌الله با مادر

او میرفت

هشینه : میتواند. (نك نشه.)

هشینه بین : میتواندبودن.

هطابان : میطلبم . (نك هطابند.)

(نم)

هطلبند : میطلبند .

بطلبیه : بطلبید (امر).

هطابان:میطلبم هطلبند:

میطلبند. هطلبی: میطلبید.

هطلبی:میطلبید (سوم شخص‌فرد).

(نك هطلبند .) (نم)

هکاردنی:میگردانید (سوم‌شخص

فرد). (نك‌بکاردنید(۱).)

اگر بحکم ... نبندی کی

خو خدا مسجود ملایکه

هکاردنی و خو قایم‌مقام

وخلیفه خویشتن هکی :

اگر بحکم ... نبودی کی

اوراخدا مسجودملایکه

میگردانید واورا قایم

مقام خویشتن میکرد.

هکَر : میکن (فعل امر) . (نك
کین (۲).)

همه اشیا که خارج آدمی
همازن تصور هکر : همه
اشیا که خارج آدمست هم
چنان تصور میکن.

هکَران : میکنم . (نك کین (۲).)

هکرند : میکنند . (نك کین (۲).)

هکره: میکند . (نك کین (۲).)

هکری : میکنی. (نك کین(۲).)

هکزاران:میگزارم.(نك گزاردی.)

هکزاردی: میگزارد . (نك
گزاردی .)

هکزارند : میگزارند . (نك
گزاردی .)

هکزاره: میگزارد.(نك گزاردی.)

هکشتی : میکشت . (نك کشتی.)

هکشکه : میکشد . (نك کشتی.)
بمثال خویشتن گوسفند

هکشکه : بمثال خویشتن
گوسفند میکشد .

(۱) هکشند : میکشند . (نك کشان .)

(۲) هکشند : میکُشند . (نك کشتی.)

هکشنه : میکشند .(نك کشان.)

(۱) هکشه : میکُشد . (نك کشتی.)

(۲) هکشه: میکشد . (نك کشان.)

هکشیند: می کشیدند. (نك کشان.)
انبیا ..دره‌خانه نظر هکند
وانتظار روح دَدَمان خو
هکشیند: انبیا در آن خانه
نظر میکردند وانتظار روح
در دمیدن اومیکشیدند.

هکن : میکردم . (نك کین(۲).)
(نم)

هکند : میکردند . (نك کین(۲).)

هکند: میکنند .(شاید هکرند یا
هکنند) (نك کین (۲).)

همه‌اشیا وموجودات عالم
خاکه که عبارتی ازآدم

در میان دارند و سجده
خو هکند طوعا او کرها :
همه اشیا و موجودات عالم
خاکرا که عبارتست از آدم
در میان دارند و سجده او
میکنند طوعاً یا کرهاً .
هکنند: میکنند . (ناك کین (۲)).
(۱) هکی : میکرد . (ناك کین(۲) .)
(۲) هکی : میکردم. (ناك کین (۲)).
(نم)
من تصور هکی که خو قربان
هنکو کین : من تصور میکردم
که اورا قربان میباید کردن .
هکیره : میگیرد. (ناك کیتن .)
هکین : میکردم.(ناك کین (۲) .)(نم)
هکیند: میکردند. (ناك کین(۲) .)
همازن : همچنان، همچنین، چون.
(ناك ازن ، همزن.)
۸٤٥ همباز : انباز ، شریك .
همدیر: همدیگر (ناك دیر .)
همزن: همچنان،چون.(ناك همازن.)

جون واتی رسول که
رویهای خنان همزن قمر بو:
چون گفت رسول که رویهای
ایشان چون قمر باشد .
همنا : مینماید، نشان میدهد (ناك
هنما ، بنموی .)
خدا خوشتنه باشکل همنا :
خدا خویشتن را بآن شکل
مینماید . خدا بشکل آدم
وامرد خوشتنه همنا : خدا
بشکل آدم وامرد خویشتن
رامینماید .
همنی :همین است (ناك ان،ی(۱).)
فرق میان خو و حیوان
همنی : فرق میان او وحیوان
همین است .
همو : همه را.
همو دیم درخو کو کین :
همه را روی در او باید کردن.
همی:می،همی- (برسر فعلی درمیاید
که بایك صوت آغازشود.)

(نك ه (١) ، هى (٢).)

ەمیاره : میآورد. (نك آوین .)

ەمیاسند : میآیند. (نك آهین(١).)

ەمیاسه : میآید. (نك آهین(١).)

ەمیاوند : میآوردند (نك آوین .)

ەمیاوی : میآورد .(نك آوین .)

ەمیاهند : میآمدند.(نك آهین(١).)

ەمیاهی : میآمد .(نك آهین (١).)

ەمیره : میمیرد. (نك مین .)

ەمیشته : میایستد. (نك اشتان .)

ەمیشی : (شایدهمیشی)همیشگی.
(صح) (درلغت استرابادی
همیشی آمده.)

ند : اند ،هستند. (نك بین(٣) .)

هفت آسمان وسیاراتهمه
بر کرد خودرطواف هند:
هفت آسمان وسیارات همه بر
گرد او درطوافند .

ەداتی:میانداخت ، میانداختم (؟)
(نك انداتن.) (نم)

نماز کین امیرتمور و خیا
نماز کذاردنوخوینفرش
براء درویشان هنداتی :
نماز کردن امیر تیموروباو
نماز گزاردن وفرش او برای
درویشان میانداخت (؟)
(میانداختم (؟))

هنداژه: میاندازد . (نك انداتن.)

هنکو: میباید . (نك کو(١).)

هنکو که آدم وقتی که
تعلیم ملایکه کیبو لغت خنانه
زانه : میباید که آدم وقتی
که تعلیم ملایکه کردهباشد
لغت ایشانرا بداند .

در وضو آب هنکو که
بدیم برسنه یا خالك :
درضو آب میبایدکه بروی
برساند یا خاك . بمذهب
سنت جهل کس کمتر هنکو
نبند درنمازجمعه : بمذهب
سنت چهل کس کمتر میباید
نباشند در نمازجمعه . خلیل
که بناء کعبه کی هنکو

زانابو که موضع خلقت و
جبهۀ آدم و سر آدم اکو بی:
خلیل که بنای کعبه کرد
میباید دانسته باشد که موضع
خلقت وجبهۀ آدم وسر آدم
آنجا بود . انسان را حال دو
است یا مرده یا زنده در
هر دو وقت رو در کعبه
هنکو که بو : انسان را
حال دواست یا مرده یا زنده
در هر دو وقت رو در کعبه
میباید که باشد مواژ که اگر
آسمان یا حیوان خارج عین
وجود آدم بندی زحمتی
که بخنان رسه هنکو آدم
محبس بندی: مکو که اگر
آسمان یاحیوان خارج عین
وجود آدم بودی زحمتی که
بایشان رسد میباید آدم محبس
بودی ای طالب تو هنکو که]
موجوداته یك وجود آدم]

زانی : ای طالب تو میباید
که موجودات را یك وجود
آدم دانی. هنکو بازه: میباید
بگوید . هنکو بیاسه :
میباید بیاید دین که پادشاهی
خشتن پوره سه نصیحت و پند
هدی آکه واتی که هنکو که
ان زمین سرخ بو و دوم اکه
هنکو که طالب تو بسیار بو
و سیم غلبه ظن اوی که تین
دست کشاده بو (نم): دیدم
که پادشاهی پسر خویشتن
را سه نصیحت و پند میداد آنکه
گفت که میباید که زمین تو
سرخ باشد ودوم آنکه میباید
که طالب تو بسیار باشد وسیم
غلبۀ ظن آنست که میباید که
دست تو گشاده باشد . دیم
بمثال خود کی پرستش
هنکو کین؛ روی بمثال او
کرده پرستش میباید کردن.
نقه و کس و مرده هنکو دان:

نفقه‌و کسوه مردرامیبایددادن
(مرد باید بدهد). درمیان
انبیاسبب‌چه‌بو‌که خوهنکو
آهین نه دیرانه: در میان
انبیا سبب چه باشدکه‌او
را میباید آمدن نه دیگران
را (سبب چه باشد که او
باید بیاید نه دیگران).
ناچار خو‌که خدایی‌دره
صورة هنکودین و آوه
(آوه) احسن‌صورة هنکو
زانان: ناچار او را که
خدایست در آن صورت
میبایددیدن وآنرازیباترین
صورت میباید دانستن.
درعقد مرد وجن بهمدیر
مرد هنکوهیچی‌هادوچنه:
درعقد مرد و زن‌بهمدیگر
مرد میبایدچیزی‌بدهدزن‌را.
هنکوی: بایستی. (نك کو (۱).)
هنکوی که بیاسه: بایستی

که بیاید.
هنما: مینماید، بنظر میرسد. (نك
همناء بنموی.)
اگرعضوی‌از ظاهروجود
آدم بدردآسه هوینی‌که
بشی دیرکه ظاهرا خارج
خوهنما معالجه هکره:
اگر عضوی از ظاهر وجود
آدم بدردآید می بینی‌که
بچیز دیگرکه ظاهراً خارج
او می‌نماید (بنظر میرسد)
معالجه میکند.
هنو: می‌نهد. (نك نان.)
هنویسند: مینویسند. (نك
بنوشتی.)
هنویسه: مینویسد. (نك بنوشتی.)
(۱) هوا: میگوید. (نك واتن (۳).)
(۲) هوا: میگویی. (نك‌واتن(۳).)
ازن بو‌که تو هوا: چنین
باشدکه تو میگویی.
هواتن: میگفتم. (نك واتن (۳).)
هواتند: میگفتند. (نك واتن

(.(۳)
(۱) هواتی : میگفت.(ناك واتن(۳) .)
(۲) هواتی : میگفتم . (ناك‌واتن(۳).)
(نم)
این خواوه دارویشان
خوشتنیا هواتی : این
خواب را بدرویشان
خویشتن‌میگفتم .
هواثه : میگوید. (ناك واتن(۳).)
هونی : می‌بینی . (ناك هوینی .)
هوی : میگویی . (ناك واتن (۳).)
(گاهی بصورت‌هوِی نوشته
شده .)
هوین : می‌بین (فعل امر) . (ناك
دین(۱) .)
(۱) هویند : میگویند. (ناك واتن(۳).)
(۲) هویند : می‌بیند . (ناك دین(۱).)
هر چیز که درخواوهیتن
بوینی براء ازی‌که خو
سخن‌کوهویند و ناطق
هویند ... : هرچیز که در

خواب تنی (شخصی)
ببیند برای آنست که‌اورا
سخنگو می‌بیند و ناطق
می‌بیند ...
هویند : می‌بینند . (ناك‌دین (۱).)
هوی‌نندی: می‌بینند.(ناك‌دین(۱).)
در جاودان نامه در
زیر آن معنی شده
میباید.)
براءا درظلال‌وعیون
خوشتنه هوی‌نندی
و درسندس وخضر
که حقیقت خوشتنه
که کلمه خدایی
هستند بصفاة‌رحمت...
مشاهده‌بکنند : برای
آن در ظلال و عیون
خویشتن را میبینند
ودر سندس خضر که
حقیقت خویشتن‌راکه
کلمهٔ‌خدایی هستند‌بصفاة

رحمت . . . مشاهده
کردند .
۱) هوینه : میبینند. (نك دین (۱).)
۲) هوینه : میگوییم . (نك واتن (۳).)
امه بینوینه که امه بهتر
یانی از اونان که آهیند
پیشتر اما هوینه که هم
او نانند که درامه ظاهر
بیند : ما نمیگوییم که ما
بهتریم از آنان که آمدند
پیشتر اما میگوییم که هم
آنانند که درما ظاهر شدند.
سوال کین من اژه ترسا
که بردست راست نشسته
بود که اول ازخداسخن
آهی وخداوا ا سخنی
این سخن که هوینه این
سخن بود یا سخن دیر
(نم) : سؤال کردم (کردن)
من از آن ترسا که بردست
راست نشسته بود که اول
از خدا سخن آمد و خدا
با آن سخن است این سخن
که میگوییم این سخن بود
یا سخن دیگر .
هوینی : می بینی . (نك دین (۱) .)
هویه : میگوید . (نك واتن (۳))
ان بحث دلیل آ طایفه
هستی که هویه که یوم
یاتی تاویله : این بحث
دلیل آن طایفه است که
میگوید که یوم یاتی تاویله.
(۱) هی ، هی : یك . (نك ه (۳) .)
بیست و هی : بیست و
یك . بنجاه و هی: پنجاه
و یك . هی هی: یك یك.
هی شنبه : یکشنبه .
هی شوه: یکشبه. هیتن :
یکتن ، شخصی. هیچی :
یك چیز ، چیزی .
هیکار : یك کار، کاری.

جرا پوردوهبره ودت
هی : چرا پسر دو
میبرد و دختر یك .
هیتاء : یکتای هیسان :
یکسان . هیدیر :
یکدیگر . هییاکاه :
یك جایگاه ، جائی .
هشتصد وسی وهی :
هشتصد وسی ویك .
(٢) هی : می ، همی . (ناك ه (١) ،
همی .)
هیخوازان : میخواهم .
هیبنده : می بندد.هیخواستی:
میخواست .
(٣) هی : است . (ناك ی(١)، ه (٢) .)
واتی که اشهد ان لااله الا
هو قول خدا هی : گفت
که اشهد ان لا اله الا هو
گفتار خدایست . ان کس که
آهی و بیان ان علم هکره
خو حقیقت محمد و علی
هی یا ازخنان غالب تری :

این کس که آمد و بیان این
علم میکند اوحقیقت محمد
و علی است یا از ایشان غالب
تر است .
هیا : ای ، هستی . (ناك بین(٣) .)
اگر تو که مدعیی هیا ازن
نیزانی: اگر تو که مدعیی
هستی چنین نمیدانی .
هیانی : اید ، هستید . (ناك بین(٣).)
شما که انبیاهیانی : شما
که انبیا اید .
هیبار : یکبار ، یك دفعه . (ناك
هی (١)).
هیبره : میبرد . (ناك بین (٢) .)
هیبنده : میبندد . (ناك هابندد .)
هیبو : میشود . (ناك ببین .)
هیبوسی : نگاه میکرد . (ناك
دبوسی .)
درشب معراج بدست
راست هیبوسی و
خنده هکی که اهل
جنت اند : در شب

معراج بدست راست
نگاه میکرد و خنده
میکرد که اهل‌جنت‌اند.

۱۰ هیتا : یکی ، یکتای . (نك هیتاء.)
حروف مقطعه بعدد بیست
و نه حروف تهجی واقع
بی هیتا زیادتی : حروف
مقطعه بعدد بیست و نه
حروف تهجی واقع‌شد یکی
زیادت است .

هیتاء : یکتای ، یکی ، یك . (نك
هیتا ، هی (۱) .)

هیتاء موی : یکتای‌موی ،
یك موی .

هیتن : یکتن ، شخصی . (نك هی
(۱) .)

هیجنه : میزند . (نك جین .)

هیجی : چیزی ، یك چیز. (نك
هی(۱)،جی(۲)، هجی .)

هیچی : چیزی ، یك چیز . (نك
هیجی .)

هیخوازان : میخواهم . (نك
خواشتی .)
در توریت آهی که
واتی موسی باخدا
که هیخوازان که
وجه ترابوینان :
در توریت آمده که
گفت موسی با خدا
که میخواهم که روی
ترا ببینم .

هیخوازه : میخواهد . (نك
خواشتی .)

هیخوازی : میخواهی . (نك
خواشتی.)

هیخواستن : میخواستم . (نك
خواشتی .) (نم)

هیخواسته : میخواستند . (بجای
هیخواستند یا
هیخواستنه .) (نك
خواشتی.)
همه انبیا اگر اسم
از خو نیز انیند خداوه

جون هیخواسته
برستند : همهٔ انبیا اگر
اسم از او نمیدانستند
خدارا چون میخواستند
پرستند.

هیخواستی : میخواست . (نك
خواشتی .)

هیخواندن : میخواندم . (نك
خوندن .)

هیخواندند : میخواندند . (نك
خوندن .)

هیخواندی : میخواند . (نك
خوندن .)

هیخوانند : میخوانند . (نك
خوندن .)

هیخوانه : میخواند. (نك خوندن .)

هیخوانی ، هیخوانی : میخوانی
(نك
خوندن .)

هیخواهان : میخواهم . (نك
خواشتی .)

هیخواهان که ....
بهمان قاعده بران:
میخواهم که... بهمان
قاعده برم .

هیخواهه : میخواهد . (نك
خواشتی .)

هیخوره : میخورد . (نك بخوره .)

هیداره : میدارد . (نك داشتی .)
(وا)

هیدو : میدهد . (نك دان .)

هیدهٔ : میدهد . (نك دان .)

آ خط با او درسخن دراسه
وازحقیقت خوشتن وخدا
که کاتب خوی خبر بدوو
(و دوم اضافی بنظر میرسد)

هیدهٔ : آن خط با او در
سخن درآید و از حقیقت
خویشتن و خدا که کاتب
اوست خبر بدو میدهد .
جه معنی دارد که رسول
در کشف دی و خبر هیدهٔ
که زمین بر پشت گاو و

ماهی بو : چه معنی دارد
که رسول در کشف دید و
خبر میدهد که زمین بر پشت
گاو و ماهی باشد .

هیدیر : یکدیگر . (نك هی(۱)،
دیر .)

هیزانه : میداند . (نك زانان .)

هیزانیند : میدانستند. (نك زانان .)
بیش اژه که پیغمبر
امَه بیاسه ازچهارماه
حرام گاهی ماهی را
بخلاف امرالله حلال
هیزانیندو بدل هیکیند:
پیش از آنکه پیغمبر ما
بیاید از چهارماه حرام
گاهی ماهی را بخلاف
امرالله حلال میدانستند
و بدل میکردند .

۹ هیزند : کشند (مج)
بعضی تقلید بالتقلید از
زمان بعید الی یومنا
انتظار قایم ایمه هیزند
که خوین هی نام مهدی
بو : بعضی تقلید بالتقلید
از زمان بعید الی یومنا
انتظار قائم ائمه کشند که
یك نام او مهدی باشد .

هیساتی : میساخت . (نك ساتن .)

هیسان : یکسان . (نك هی(۱) .)

هی‌شنبه : یکشنبه . (نك‌هی(۱).)

هیشنو نه : میشنواند . (نك
اشنوان .)

(۱) هیشو : میرو (امر) . (نك
شون .)

(۲) هیشو : میرود . (نك شون .)

هیشوره : میشوید . (نك‌هشوران.)

هیشوند : میروند . (نك شون .)

هی‌شوه : یکشبه . (نك هی (۱)،
شو .)

هیکار : کاری ، یك کار . (نك‌هی
(۱) .)
تو ازسه کار هیکار بکو

کین : ترا ار سه کاریك کار
بباید کردن .

هیکران : میکُنم . (ناك کین(۲) .)
(مح)

هیکرند : میکُنند . (ناك کین(۲) .)

هیکره ، هی کره : میکند . (ناك
کین (۲) .)

هیکری : میکُنی . (ناك کین(۲).)

هیکشند : میکشند . (وا)

هیکشه : میکُشد . (ناك کشتی .)

هیکن : میکردم . (ناك کین (۲).)
(مح)

هیکند : میکردند . (ناك کین(۲) .)

هیکی : میکرد . (ناك کین(۲) .)
(مح)

هیکیره : میگیرد . (ناك کیتن .)

هیکیند : میکردند (ناك کین(۲) .)

هیمیافرینه : میآفریند . (ناك
بیافرین .)

هینکو : میباید . (ناك کو (۱))
در وقت عقد مرد و جن

مرده هجی بجن هینکو دان :
در وقت عقد مرد و زن
مرد راچیزی بزن میبایددادن.
گواه شهیدین هینکو :
گواه دو شهید می باید .

هینکوی : بایستی . (ناك کو (۱) .)
دیم باخانه دکرو نماژ
بکر و اشتر بکش بجاء
آکه اسماعیل هینکوی
که دیم باخانه دکره
و بکشه : روی بآن
خانه کن ونمازبکن و
شتر بکش بجای آن که
اسماعیل را بایستی که
روی بآن خانه کند و
بکُشد .

هینوشتی : مینوشت . (ناك بنوشتی)

هیور : یك بر ، یك طرف . (ناك
هی (۱) .) (نم)

هیویند : می بینند . (ناك دین(۱) .)

هییاگاه : یك جایگاه ، جائی . (ناك
هی (۱) ، یاگاه .)

ان بحث هییاکاه دیر
نو نشته هستی : این بحث
یك جای دیگر نوشته
است .

ی

ی : است . (ناك بين(۳) ، ه (۲).)
(گاهی ء بجای این ی دیده
میشود .)
واجبی: واجبست. **موجودی**:
موجود است . **پری** : پراست .
اکوی : آنجاست . **خوی** :
اوست **آکسی** : آن کس است.
آدمی : آدم است .

)ـی : نیز ، هم .
اکر خنانه امّة واژند که
خوی مقلّد بی : اگر امّت
ایشان گویند که او نیز مقلد
بود . **همازن که خودیم باکو**
دارد شمی دیم باکو
دکرید : همچنان که اوروی
بآنجا دارد شما نیز روی بآنجا
کنید . **اگر سایل واژه که**
من برهان الهی آن کامل
بشنوین مُنی همان بان :
اگر سایل گوید که من برهان
الهی آن کامل بشنیدم من نیز
همان باشم .

ـیا : به، با.
خدا رسولیا واته بی : خدا
برسول گفته بود . **خوشتن یا**
واتن که هَی دوت بخوآزنان:
بخویشتن گفتم که دختری
بخواهم (نم) . **مقابل کامه بین**
اَمو ییا که بدیم دو فرشته بو:
مقابل خواهد بودن با آن (بآن)
موی که بروی دوفرشته باشد .
خوین مار آمیا هواتی :
مادراو بما (با ما) میگفت
(نم) . **بحث کلمة الله وروح الله**
خوین ماریا هشوی (نم) :
بحث کلمة الله وروح الله با مادر

او میرفت . سلیمان هدهدیا
واتی که نامهٔ منه ببر :
سلیمان بهدهد گفت که نامهٔ
مرا ببر . خدا هوا محمدیا:
خدا میگوید بمحمد . در
شب معراج محمد آدمیا و
ابرهیمیا و موسی و عیسی
و یوسفیا سخن واتی :
در شب معراج محمد با آدم و با
ابراهیم و موسی و عیسی و با
یوسف سخن گفت . همه حجر
و مدریا و قطرهٔ باران یا
ملکی هستی : با همه حجر و
مدر (سنك و خاك) و باقطرهٔ
باران فرشته ای هست . مردیا
هوا که تو البته در عقد
از خویشتن هجی بچن هاد :
بمرد میگوید که تو البته در
عقد ازخویشتن چیزی بزن بده.
من یا سخن واتی : بامن سخن
گفت . منیا هواتی : بمن میگفت.
اخط بحقیقت خیا سخن هوا:

آن خط بحقیقت با او سخن میگوید
جون آدم بمی خدا شیطان یا
واتی که بشو و خاك خو
سجده بکر : چون آدم بمرد
خدا بشیطان گفت برو و خاك
اورا سجده بکن. تو خط وینی
نوشته خو بزبان حال تیا سخن
هوا که من جه جیزن : تو
خط بینی نوشته او بزبان حال
با تو سخن میگوید که من چه
چیزم . حق تعالی خونانیا که
سخن واتی بلغتی واتی که
خونان دره لغت مقلد بند
یعنی در مرکبات الا محمدیا :
حق تعالی با ایشان که سخن
گفت بلغتی گفت که ایشان در
آن لغت مقلد بودند یعنی در
مرکّبات الاّ با محمد . چون
قوّت طبیعت غالب بو و اعتقاد
فاسد ناچار ابواب مکر و
سرق و فریب همدیریا واکرند
(مح) : چون قوت طبیعت غالب

باشدواعتقاد فاسد ناچاردرهای
مکر و دزدی و فریب بهمدیگر
باز کنند .

یاسه : آید. (این صورت یکبار
دیده شد .)(نك آهین(١).)
ملایکه در صورة بشر و
آدمی یاسه یعنی ره بصورة
و خلقت انسان ببره :
ملایکه در صورت بشرو
آدمی آید یعنی راه بصورت
و خلقت انسان ببرد .

) **یافته بی :** یافته بود . (نك یاوه .)
) **یافته بی :** یافته باشی.(نك یاوه .)
(مح)

یافتی : یافت . (نك یاوه .)
یاگاه : جایگاه (نك **هییاگاه** .)

) **یانی :** ایم، هستیم . (نك بین(٣) .)
اَمَه بینو ینه که اَمَه بهتر یانی
از او نان که آهیند پیشتر :
ما نمیگوئیم که ما بهتریم از
آنان که آمدند پیشتر .

(٢) **یانی :** اید، هستید . (نك بین(٣).)
تعظیم خو درپایهٔ هستی
که شمه که حاجیانی ترك
خلقت خویشتن بکرید و
نقصان در خلقت وادی
کرید : تعظیم او درپایه‌ای
است که شما که حاجی اید
ترك خلقت خویشتن بکنید
و نقصان در خلقت خویشتن
پدید کنید .

یاوند : یابند . (نك یاوه .)
یاوه : یابد

بیاو : بیاب . یاوه : یابد .
یاوند : یابند . **یافتی :**
یافت . **نیمیافتی:** نمی‌یافت.
یافته بی : یافته‌بود . **یافته بی:**
یافته‌باشی. **در یاوه :** دریابد.
دریافته بو : دریافته باشد .

یر-:فرود (پیشوند) . (پاره ای
جایها با بر اشتباه شده .)
یراوین: فرودآوردن **یراهین:**

فرود آمدن . یراسه : فرود آید .
یراسند : فرود آیند . یراهی :
فرود آمد . یراهی بو : فرود
آمده باشد .

یراسند : فرود آیند. (ناك یراهین ـ)
تنزل الملایکة و الروح
فیها من کل امر یعنی ...
تمام ملایکه و الروح دره
شو که امظهری یراسند :
تنزل الملایکة والروح
فیها من کل امر یعنی ...
تمام ملایکه و الروح در
آن شب که آن مظهر است
فرود آیند . دره شو و
دره کسوة یراسند :
در آن شب ودر آن کسوت
فرود آیند .

(۱) یراسه : فرود آید. (ناك یراهین ـ)
خدا هر شب جمعه بآسمان
دنیی یراسه که مقام آدمی :
خدا هرشب جمعه بآسمان
دنیا فرود آید که مقام آدم

است . خدا در احسن تقویم
ازعرش بکرسی یراسه :
خدا در احسن تقویم از
عرش بکرسی فرود آید .

دامغانده دین در باب خوشتن
شهر فکر هکین که چهارده
دروازه داشته بوو برهر
دروازه عمارتی بو که
مسافر اسا بهر مذهب که
بو اکو یراسه خو رعایت
بکرند (نم) : در دامغان
دیدم درباب شهر خویشتن
فکر میکردم که چهارده
دروازه داشته باشد وبرهر
دروازه عمارتی باشد که
مسافر آنوقت بهر مذهب
که باشد آنجا فرود آید
اورا رعایت بکنند . واتی
که خدا بکرسی یراسه
که یَنزِلُ اللّهُ تعالی علی
کرسیه : گفت که خدا
بکرسی فرود آید که ینزل

الله‌تعالی علی کرسیه(نم).

٢) یراسه : برآید . (تصحیف است از براسه .)

آفتاب که ازطرف مشرق
یراسه از طرف لطف بو
که یمین آدمی وازطرف
یسار که براسه ازطرف
قهر آدم بو . آفتاب که
ازطرف مشرق برآید از
طرف لطف باشدکه یمین
آدم است و ازطرف یسار
که برآید از طرف قهر
آدم باشد .

یراوی : فرودآورد . (نك‌یراوین.)

نماژه از آسمان آوی
درشو معراج و ابی
بآسمان برسنه تا بزانند
که‌خو یراوی : نماز را
از آسمان آورد در شب
معراج و بازبآسمان برساند
تا بدانندکه اوفرودآورد.

یراوین : فرودآوردن . (نك یر-آوین .)

یراوی : فرود آورد .

یراهی : فرودآمد . (نك‌یراهین .)

ازپیش خدا باسمان‌دنیی
یراهی : از پیش خدا
بآسمان دنیا فرود آمد .

قرآن اژکوکو بمحمد
یراهی : قرآن از کجا
بمحمد فرود آمد .

یراهی‌بو : فرودآمده‌باشد . (نك یراهین .)

جون‌علم‌آدم الاسماء
واتی هنکوکه‌اَحرف
بخو یراهی‌بو : چون
علم آدم الاسماء
گفت میباید که آن
حرف باو فرود آمده
باشد .

یراهین : فرودآمدن . (نك یر-آهین (١) .)

اَکه واتی‌که انا انزلناه
فی لیلة مبارکة ...

کنایتی بیکبار یراهین:
آنکه گفت که انا انزلناه
فی لیلة مبارکة ...
کنایت است بیکبارفرود
آمدن . یراهین خنان
بدو معنی بو : فرود
آمدن ایشان بدو معنی
باشد. یراسه: فرود آید.
یراسند: فرود آیند.
یراهی: فرود آمد.
یراهی بو: فرود آمده
باشد.
یرسه: (بجای براسه نوشته شده)
(نك براسه.)
آفتاب که از مغرب یرسه:
آفتاب که از مغرب برآید.
-ین: نشانه ملکی در آخر نام وضمیر.
(نك - ن(۱).)
خداین سخن: سخن خدا.

خداین خانه: خانهٔ خدا.
خُدَین کتاب: کتاب خدا.
حوا کرسی بوخُدَین:
حوا کرسی باشد خدایرا
(کرسی خدا باشد). خُوین
خون: خون او. خُوین جان:
جان او. خوین زیر: زیر او.
خوین دو دست: دودست او.
همه روی زمین خوین بو:
همه روی زمین مال اوباشد.
خوین سخن واتن: سخن گفتن
او. وجه انسان عرش بی خُدَین:
روی انسان عرش شد خدایرا
(عرش خداشد). امین کتاب:
کتاب ما. تین دیم: روی تو.
تین عمل: عمل تو. تین زمین:
زمین تو. تین دست: دست تو.

پیوست ۱

نمونه‌هایی از جاودان‌نامه و نوم‌نامه

از جاودان نامه

ورق ٦ـ٥ :

واختلاف السنتکم والوانکم مثلا کویی شجر وبازکویی درخت وبازکویی دار وبازکویی آغاج جراتا ـوك همه اسم خوبو وخوعین همه بو بازجون خواهی اسم نوبجهت خو بیدابکری بازباسر باید کرفت واین حال راجاره نیست اکرسایل سوال کره اژ ومن عنده علم الکتاب که جراخدای تعالی خلق السموات والارض وما بینهما فی ستة ایام خلق بکی که از جمیع علوی و سفلی بور ما سوالله بوجواب اژرا که ستة ایام عبارتی ازجهار بار سی ساعت وهی بارسوساعت که آدم کاهی که برخط استوانشی سی بوکه بخاتم آهی وکاهی که بخط استواء صورت آدم بشی ـوك بوومجموع اشیا و ماسوی الله متصل بخوی و اژ خوی و جزوخوی و مربی خو واز اسماء خوکه شش لئ ء کاف ونون بو موجود ومقدربند وروز جمعه که هفتم ونفخهٔ روح خوبو دربدن خوصفت خویوم المزید بوتاآن شش روز باین جمعه هفت روز بو وشش بار سی ساعت ببوکه لئ ء کاف ونون شش بووهریك درذات خودسی بو اژرافی ستة ایام واتی وبه بیست وجهار ساعت هرروژه اژرا قسمت بکی وماامر الساعة الاکلمح البصر که شش سپیدی وسیاهی وبیست وجهار خط بو بسم الله الرحمن الرحیم خلق السموات والارض وما بینهما فی ستة ایام گفت دریابندهٔ لیل ونهارچشم آدم بووچشم خوین هریك بسه سیاهی وسپیدی بساتی که هردوشش شش سیاهی وسپیدی جهارسیاهی ودوسپیدی وهریك ازشش جهار خط خدایی بندکه جهارطبایع کامه بین بیست وجهار بوساعت قسمت بکی اژرا بیست وجهار ازآن شش روزوواتی درکلام مجیدکه وماامرُ الساعة الاکلمح البصر او هو اقرب من اللمح وبعداز آن برخط استواءاکتابت وهفت آسمان وهفت زمین پس ناجار لاتقوم الساعة الافی یوم

الجمعه درخوصراطومیزان وکتاب ودوزخ وبهشت وعرش وکرسی وتأویل و تبدیل آسمانهاوزمین ونفخ صورو خلود وبرخاستن و مرك وعالم ابد وازل ظاهر بود و بصورت آدم دربهشت درآیند **لیلة البدر یوم القیامة انطقنا الله الذی انطق کل شیٔ** ظاهربود.

برگردانده بفارسی:

و اختلاف السنتکم و الوانکم مثلا گویی شجروباز گویی درخت وباز گویی دار و باز گویی آغاج چراتاسی ودوکلمه همه اسم او باشد واوعین همه باشد بازچون خواهی اسم نو بجهت او پیدا بکنی باز باسر باید گرفت (از سر باید گرفت) واین حال راچاره نیست اگر سایل سؤال کند از **و من عنده علم الکتاب** که چراخدای تعالی **خلق السموات و الارض و ما بینهما فی ستة ایام** خلق کرد که از جمیع علوی وسفلی باشد و ماسوالله باشد جواب برای اینکه **ستة ایام** عبارتست ازچهار بار بیست وهشت ساعت ویکبارسی ودوساعت که آدم گاهی که بر خط استوا نروی بیست وهشت باشد که بخاتم(خاتم الانبیا) آمد (زیراز بان عرب بیست وهشت حرف دارد و قرآن بآن زبانست) وگاهی که بخط استوای صورت آدم بروی سی ودوکلمه باشد ومجموع اشیا و ماسوی الله متصل باوست وازاوست وجزو اوست ومربی اووازاسماءاو که شش کلمهٔ کاف ونون باشد موجود ومقدر باشد وروز جمعه که هفتم ونفخهٔ روح او باشد در بدن اوصفت اویوم المزید باشد تا آن شش روز بعد از آن جمعه هفت روز باشد وشش بار بیست وهشت ساعت شود که کلمهٔ کاف ونون شش باشد وهر یك درذات خود بیست وهشت باشد(یعنی هریك ازحروف) برای این ستة ایام گفت و به بیست وچهارساعت هرروز رابرای این قسمت کرد **وماامرالساعة الا کلمح البصر** که شش سپیدی وسیاهی وبیست وچهارخط باشد **بسم الله الرحمن الرحیم خلق السموات والارض ومابینهمافی ستة ایام** گفت . دریابندهٔ لیل ونهار چشم آدم باشد وچشم او هر یك بسه سیاهی وسپیدی ساخت که هردوشش شش سیاهی وسپیدی چهارسیاهی ودوسپیدی وهریك ازشش چهار خط خدایی باشند که چهار طبایع خواهد بودن بیست وچهار باشد ساعت قسمت کرد برای این بیست و چهار از آن شش روز وگفت در کلام مجید که **وما امر الساعة الا کلمح البصراوهواقرب من اللمح** وبعدازآن برخط استوای آن کتابت وهفت آسمان وهفت زمین پس ناچار **لاتقوم الساعة الا فی یوم الجمعه** در اوصراط و میزان وکتاب و دوزخ و بهشت وعرش وکرسی وتأویل و تبدیل آسمانها وزمین ونفخ صوروخلود وبرخاستن ومرگ وعالم ابدوازل ظاهر شود وبصورت آدم دربهشت درآیند **لیلة البدر یوم القیامة انطقنا الله الذی انطق کل شیٔ** ظاهر بود.

ورق ۷ :

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم مالك یوم الدین الی آخره خورسول و خدا صلوة خواندی قسمت الصلوة بینی و بین عبدی نصفین واجبی خو هفده بار خواندن در حضر در شش روز و در روز خلقت آدم که علم آدم الاسماء کلها پانزده بار خواندن و از اول انبیا ذکر آدم درین سورة کی خدا بسم الله الرحمن الرحیم و بر ترتیب و حروف مقطعه الم بیست و نه موضع آهی بعدد حروف تهجی که اصل کلام قرآن بیست و نه قسمتی بعدد خنان و در اول الحمد آهی و در دوم که آن سورة البقره بو الم آهی یعنی بعدد خنان الحمده بخوان در صلوة سفر که یازده بو و در حضر و مصر جامع که هفده و پانزده بو و در اول الم بعد از یؤمنون بالغیب از اعمال ابتدا بصلوة کرد که یقیمون الصلوة و یؤمنون بما انزل الیك و ما انزل من قبلك که شامل علم آدم الاسماء کلها میشود و جمیع کتب سماوی که آمن الرسول بما انزل الیه من ربه و المؤمنون کل آمن بالله و ملایکته و کتبه و رسله الایمان ان تؤمن بالله و ملایکته و الحدیث بسم الله الرحمن الرحیم از را در صلوة جمعه و غیر جمعه که هر دو در حضر بو و سو رکعت بو جمیع الحمد و قرآن بنیکو خواندن و میتوان خواندن بعدد سو که همه اسرار قرآن و احکام و سر قیامت و مبدا و معاد هرچه از ازل تا ابد بی و بو و کامه بین که همه در قرآن درجی در ذات سوك ء خدایی که نماز بر عدد خنانی موجودی پس جمیع آیات قرآن در صلوة که بعدد خنان هنکو خواندن براء انی لا تقوم الساعة الا فی یوم الجمعه که خلقت آدمی و علم آدم الاسماء کلها و خلقت خو در روز جمعه بی سنت بباید خواند در صلوة در صلوة بجهت آنست که یوم تبیض فیه الوجوه و لا تسود وجهی پس امری ازین منظم تر نبو کما قال ۴ اول ما یحاسب به المرء الصلوة .

بر گردانده بفارسی:

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم مالك یوم الدین الی آخره او را رسول و خدا صلوة خواند قسمت الصلوة بینی و بین عبدی نصفین واجبست او را هفده بار خواندن در حضر در شش روز و در روز خلقت آدم که علم آدم الاسماء کلها

پانزده بار خواندن و از اول انبیا ذکر آدم در این سوره کرد خدا **بسم الله الرحمن الرحیم** و بر ترتیب و حروف مقطعه **الم** بیست و نه موضع آمد بعدد حروف تهجی (بیست و هشت حرف زبان عربی و لام الف که در حدیث نبوی یك حرف خوانده شده.) که اصل کلام‌اند و قرآن بیست و نه قسمت است بعدد ایشان و در اول الحمد آمد و در دوم که آن سورة البقره باشد **الم** آمد یعنی بعدد ایشان الحمد را بخوان در نماز سفر که یازده باشد و در حضر و مصر جامع که هفده و پانزده باشد و در اول **الم** بعد از **یؤمنون بالغیب** از اعمال ابتدا بصلوة کرد که **یقیمون الصلوة و یؤمنون بما انزل الیك و ما انزل من قبلك** که شامل **علم آدم الاسماء کلها** میشود و جمیع کتب سماوی که **آمن الرسول بما انزل الیه من ربه و المؤمنون کل آمن بالله و ملایکته و کتبه و رسله الایمان ان تومن بالله و ملایکته** و الحدیث **بسم الله الرحمن الرحیم** برای این در نماز جمعه و غیر جمعه که هر دو در حضر باشد و سی و دو رکعت باشد جمیع الحمد و قرآن را می باید خواندن و میتوان خواندن بعدد سی و دو که همه اسرار قرآن و احکام و سر قیامت و مبدأ و معاد و هرچه **از ازل** بود و باشد و خواهد بودن که همه در قرآن درج است در ذات سی و دو کلمه خدایی که نماز بر عدد ایشانست موجود است پس جمیع آیات قرآن در صلوة که بعدد ایشان میباید خواندن برای آنست **لا تقوم الساعة الا فی یوم الجمعه** که خلقت آدمست و **علم آدم الاسماء کلها** و خلقت او در روز جمعه بود سنت بباید خواند در صلوة بجهت آنست که **یوم تبیض فیه الوجوه و لا تسود وجهی** پس امری از این منظم تر نباشد چنانکه گفت علیه السلام **اول ما یحاسب به المرء الصلوة**.

ورق ۸ :

بحکم **اذا قری علیهم القرآن لا یسجدون** در جمیع قرآن جهارده آیتی که جون خو بخوانند سجده واجب بو بحکم **انا کلام الله الناطق** آدم کتاب الهی و نامهٔ الهی بی بروجه خوودیم جهارده علامتی که هر که اوه بخواند رودر قبله که موضع جبههٔ آدمی دکو کین و خداوه سجده بکین.

برگردانده بفارسی :

بحکم **اذا قری علیهم القرآن لا یسجدون** در جمیع قرآن چهارده آیت است که چون اورا بخوانند سجده واجب باشد بحکم **انا کلام الله الناطق** آدم کتاب الهی و نامهٔ الهی بود بر وجه او و روی [او] چهارده علامت است که هر که آنرا بخواند روی در قبله که موضع جبههٔ آدمست در باید کردن و خدارا سجده کردن.

ورق ١٥ :

قال ۴ اَنَا افصحُ من تکلّم بالضاد یعنی هشت‌صد ضاد هشتصد بو صاحب تأویل خداوند ضاد بو باسم ـ من تکلم بالضاد یك معنی اوی که‌غیر حروف مقطعه‌بو ـ دوم اوی که‌ضاد بحساب جمل هشتصدبو سیم‌اوی که‌اکثر اسم‌صاحب تأویل بو صح صح .

برگردانده بفارسی :

قال‌علیه‌السلام انا افصح من تکلم "بالضاد یعنی هشت‌صد . ضاد هشصد باشدصاحب تأویل خداوند ضادباشد باسم ـ من تکلم بالضاد را یك معنی آنست که غیر حروف مقطعه باشد ـ دوم آنست که ضاد بحساب جمل هشتصد باشد سوم آنست که اکثر اسم‌صاحب‌تأویل باشدصح‌صح .

ورق ١٦ :

بُعثتُ بجوامع الکلَم ودالست بر آن که‌جمیع اسماکه آدم‌راخدا تعلیم کرد‌ه‌و است که‌روز جمعه که‌روز خلقت آدم است‌صلوة پانزده است و لسان اهل الجنة عربی وفارسی‌دری هم برین دالست ودر لغت فرس آن جهار است وبس‌وبیست‌وهشت عرب یاایهاالذین آمنوا من‌یرتدمنکم عن‌دینه فسوف‌یاتی‌الله‌بقوم‌ـمن‌هم یا رسول‌الله قال‌هذا و ذووه لوکان الایمان مکلما (شاید معلقاً) عن الثریا لناله رجال من‌الفرس .

برگردانده بفارسی :

بعثت بجوامع الکلم [و] دال‌است براین که‌جمیع اسما که آدم‌را خدا تعلیم کرد سی ودواست که روز جمعه که‌روزخلقت آدم است‌صلوة پانزده است و لسان‌اهل‌الجنة عربی‌وفارسی‌دری‌هم براین‌دال‌است‌ودر لغت‌فرس آن‌چهار است‌و بس (که‌پ‌وچ‌وژوگ باشد) وبیست‌وهشت (بیست‌وهشت‌حرف)عرب یاایهاالذین آمنو من‌یرتدمنکم عن‌دینه فسوف یاتی‌الله‌بقوم‌ـ من‌هم یا رسول‌الله قال‌هذا وذووه لوکان‌الایمان معلقاعن الثریا لناله‌رجال من‌الفرس .

ورق ۲۱ :

ان مثل عیسی عندالله کمثل آدم خلقه من تراب آدم همازن که‌عیسی کلمة الله بی‌و لئ و کلمات‌اول خود آدم بی‌و با آدم آهی-هیچ شك نیست که بحکم ربك الاکرم الذی علّم بالقلم علّم الانسان مالا یعلم (همه‌انبیا)(۱) آدم‌اول(واسما)(۱) وقلم که‌اسمارا مینوشت‌ظاهر انبود-قلم‌نویسندهٔ آن اسما بی‌وهستی‌و کامه‌بین که‌خداتعلیم آدم کی‌و آن‌اسماء که شکل و بیکروهیاة نداشتی و نداره قلم خنانه شکل وصورت بدی - بحقیقت آدم وشکل‌وجه وهیاة و بیکر آدم کتاب خدایی هستی- آن‌اسما از دهان آدم بدرهمیاهی وحوا و آدم‌وحوارا جنانکه‌مظهر لئ و کلام کی‌وجودخنانه ووجه خنانه لئ ء خویشتن بکی‌ولوح محفوظ که مافرطنا فی‌الکتاب من‌شیئ خنانند و عنده‌ام الکتاب خنانند جون اسم قلم وعلم خط و قلم‌از خوبیبو که‌نقش‌ام‌الکتاب کی‌بو بوجهی‌امی‌بوهمازن که محمد ٤ که‌الولد سرّ ابیه.

برگردانده بفارسی :

ان مثل عیسی عندالله کمثل آدم خلقه من تراب آدم همچنان که‌عیسی کلمة‌الله بود و کلمه و کلمات اول‌خود آدم بودو با آدم آمدهیچ شك نیست که بحکم ربك الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان مالا یعلم (همه‌انبیا) آدم‌اول (واسما) وقلم که‌اسمارامینوشت ظاهراً نبود - قلم نویسندهٔ آن اسما بود وهست وخواهد بودن که خدا تعلیم آدم کرد و آن اسماء که شکل و پیکروهیاة نداشت ونداردقلم ایشانرا شکل‌وصورت بداد - بحقیقت آدم وشکل ووجه وهیاة و پیکر آدم کتاب‌خدایی‌است - آن اسما از دهان آدم بدر میآمد وحوا وآدم وحوا را چنانکه مظهر کلمه‌و کلام کردوجود ایشانرا ووجه‌ایشانرا کلمهٔ خویشتن کرد ولوح محفوظ که ما فرطنافی الکتاب من‌شیئ ایشانند وعنده‌علم‌الکتاب ایشانند چون اسم قلم وعلم‌خط وقلم ازاو بوده باشد که نقش‌ام‌الکتاب کرده باشد بوجهی‌امی باشدهمچنان که محمدعلیه‌السلام که الولد سر ابیه.

ورق ۲۲ :

خلق‌الله تعالی آدم علی صورته وعلی‌صورة‌الرحمن کما قال ۴ رایت ربی‌لیلة المعراج فی‌صورة‌امرد قطط وجاء دیرواتی رایت ربی فی‌احسن صورة

---

۱ - درمتن بجای این پرانتز دایره کشیده‌شده.

و قال الله تعالی لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم قال فیم یختصم الملاء الا
درشب معراج خوشتنه درصورة بشریت نمویه که احسن تقویم هستی و بیان خلق هکر
فیم یختصم الملاء الاعلی یا محمد صورة امرد قطط صورة حوراست وصورة همه
بهشت است وصورة حواست که ام است - اتبعوا السواد الاعظم الفقر سواد الو
خدا آدمه که بصورة خود بیافرید وحوا راکه ازو بیافریدخودرا بشکل امرد نمود
بروجه صورة ام دارد و آدمه که کلمهٔ خداست بصورة خود بیافرید بجهت آن درشب معر
گفت رایت ربی فی صورة امرد قطط و بروجه آدم علامت ـو لئ ظاهر کرد که خط خدایی
که بدست خود نوشته است جنانکه گفت خلقت طینة آدم بیدی بجهت آن بروج
آدم ـو لث ظاهر کرد که کلام قدیم او واسما که تعلیم آدم کی ـو بو وجمیع اسما ولغا
که ازدهن آدم ظاهر میشود ـو بی همازن که دندان خو ومسواك درصلوة سنت آدم ب
درغیر جمعه هفده رکعت برای آ هی کره درمحراب دیم درکعبه دکی ودرجمعه پانزد
رکعت تا بعدد صفات خدا که آدم بران فطرة مخلوقی که فطرة الله التی فطر الناس علی
پرستش کره بمخالفت شیطان که شیطان درخودیم دکی سجدهٔ خدانکی وام الکتاب ک
خدا خوشتنه درشب معراج دره صورة نمود بخواند تا صلوة درست بو آدم درصورة خداسه
وحوا که ام است وحورا برصورة حوا باشند ایاکم والنظر الی المرد فان لهم لو
کلون الله همه صلوة ـو جمیع صلوة که برفرزندان آدم واجبی که دیم درکعبه کره
بگزارد ببعدد الف آدمی که علم آدم الاسماء کلها وانچه از دهان وزبان آدم بدر آهی
که انبیا خبر دیند و آدم بره صورة مخلوقی ـو هستی برعدد ـو ووجه خو که کلم
الله بی ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم کما قال و اِ کلمته القاها الی مریم .

برگردانده بفارسی :

خلق الله تعالی آدم علی صورته وعلی صورة الرحمن کما قال
علیه السلام رایت ربی لیلة المعراج فی صورة امرد قطط وجای دیگر گفت رایت رب
فی احسن صورة و قال الله تعالی لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم قال فیم یختص
الملاء الاعلی درشب معراج خویشتن رادر صورت بشریت نموده است که احسن تقویم استو با

ع‌ (؟)لق میکنند که **فیم یختصم الملاء الاعلی یامحمد** صورت امردقطط صورت حوراست و
صورت همه اهل بهشت است و صورت حوا است که ام است ـ **اتقوا السواد الاعظم**
اتقرسواد الوجه خدا آدم را بصورت خود بیافرید وحوا را که ازاو بیافرید خود را بشکل
مرد نمود که بروجه صورت ام دارد و آدم را که کلمهٔ خداست بصورت خود بیافرید بجهت آن
در شب معراج گفت **رایت ربی فی صورة امردقطط** و بروجه آدم علامت سی ودو کلمه ظاهر
کرد که خط خدایست که بدست خود نوشته است چنانکه گفت **خلقت طینة آدم بیدی**
بجهت آن بروجه آدم سی ودو کلمه ظاهر کرد که کلام قدیم او واسما که تعلیم آدم کرد سی و
دو باشد وجمیع اسماو لغات که از دهن آدم ظاهر میشود سی ودو (سی ودو حرف الفبای فارسی
وعربی) بود همچنان که دندان او (که سی ودواست) ومسواک درصلوة سنت آدم بود درغیر
جمعه هفده رکعت برای آن میکنند درمحراب روی در کعبه کرده ودرجمعه پانزده رکعت تا بعدد
صفات خدا که آدم بر آن فطرة مخلوقست که **فطرة الله التی فطر الناس علیها** پرستش کند
بمخالفت شیطان که شیطان دراو روی کرده سجدهٔ خدا نکرد وام الکتاب که خدا خویشتن
را درشب معراج در آن صورت نمود بخواند تا صلوة درست باشد آدم درصورت خداست و
حوا که ام است و حورا بر صورة حوا باشند **ایاکم و النظر الی المرد فان لهم**
او نا کلون الله همه صلوة ـ وجمیع صلوة که بر فرزندان آدم واجبست که روی در کعبه کند
وبگزارد بعدد لغت آدم است که **علم آدم الاسماء کلها** وآنچه از دهان وزبان آدم بدر آمد
که انبیا خبر دادند وآدم بر آن صورت مخلوق است سی ودو کلمه است بر عدد سی ودو وجه
او که کلمة الله بود **ان مثل عیسی عندالله کمثل آدم کما قال و کلمته القاها الی مریم** .

ورق ۳۳ :

ابرهیم و رسول دیم در کعبه کیند و پرستش خدا کیند بامر خدا که موضع
جبهه و راس آدمی و موسی ۴ دیم در بیت المقدس کی که موضع ظهر و سینه آدمی
رسول دیم دربیت المقدس کی که موضع ظهر وسینهٔ آدمی وپرستش خدا کی سینه موضع
علم خدایی که **بل هو آیاتٌ بیناتٌ فی صدور الذین اوتوا العلم** و ظهر موضع خلقت
جمیع انبیا واولیا بوحضرت رسالت دیم از موضع صدر و سینه و ظهر بگردانی و در
موضعی کی که جبههٔ آدم و وجه آدم اژه کو مخلوق بیی از برای غایت تعظیم واجلال آدم
اژرا که اگر کسی توهم کردی که رو درموضع صدر وظهر او کین بجهت آن بی که نطفهٔ

همه انبیا واولیا بودیعت بوده است درظهر خو بی رو دره‌کو مخصوص نه‌بآدمی‌فقط درکعبه ان توهم نی و خط ونیز روشن بتمامی خط وکتابت خدا بر وجه آدمی نه برصدر وظهر .

بر گردانده بفارسی:

ابراهیم‌ورسول روی در کعبه کردندو پرستش خدا کردند بامرخدا که موضع جبهه وراس آدم است وموسی علیه‌السلام روی در بیت‌المقدس کرد که موضع ظهر (پشت) وسینهٔ آدم است رسول روی در بیت‌المقدس کرد که موضع ظهر وسینهٔ آدم است وپرستش خدا کرد سینه موضع علم خدای است که **بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم** وظهر (پشت)موضع خلقت جمیع انبیاواولیا باشدحضرت رسالت روی ازموضع صدروسینه وظهر بگردانیدودرموضعی کرد که جبهۀ آدم ووجه آدم‌ازآنجامخلوق شد از برای غایت تعظیم واجلال آدم زیرا که اگر کسی توهم کردی که رو درموضع صدر وظهر او کردن بجهت آن بود که نطفهٔ همه انبیا و اولیا بودیعت بوده است درظهر اوبود (بود یا بوده است اضافی بنظر میرسد.) روی درآنجا مخصوص نه بآدم است فقط درکعبه این توهم نیست و خط و نیز روشن بتمامی خط وکتابت خدا بروجه آدم است نه برصدر و ظهر .

ورق ٤١ :

باجماع انبیا هفته هفت روزاست وبجهت حجت درشش‌روزدر سواد اعظم هرروز هفده رکعت صلوة واجبی که **خلق السموات و الارض فی ستة ایام و کان عرشه علی الماء** و در روز جمعه که روز خلقت آدمی و در صورت آئینه کـه ـ **آتانی جبریل وفی کفه مرآة** وروز ظاهرشدن عرش خدابووروز قیامت‌بوپانزده رکعت تا ـــو رکعت تمام بو که **علم آدم الاسماء کلها** که همه اسما ـــولهٔ بی که‌بآدم آهی‌جون‌بعدد ـــولهٔ رودرکعبه که‌موضع‌جبهۀ آدمی‌دکی‌بعددعلم **آدم الاسما کلها** سجدهٔ خدا بمخالفت شیطان که تعلیم‌ازآدم‌نگرفت وسجدهٔ آدم نکرد باز ابی روزشنبه شش‌روزدیرهفده رکعت‌بکزاره بازجمعه پانزده‌بکره بازاوبسرکیرد تادرحیوة‌بو .

بر گردانده بفارسی :

باجماع انبیا هفته هفت روز است و بجهت حجت در شش روز در سواد اعظم هرروز هفده رکعت نماز واجبست که **خلق السموات و الارض فی ستة ایام و کان عرشه علی الماء** ودر روز جمعه که روز خلقت آدم است ودرصورت آئینه که **اتانی جبریل وفی کفه مرآة** وروز ظاهر شدن عرش خدا باشد وروز قیامت باشد پانزده رکعت (نماز واجبست) تا سی و دو رکعت تمام شود که **علم آدم الاسماء کلها** که همه اسما سی و دو کلمه بود (سی و دو حرف الفبای عربی و فارسی) که بآدم آمد چون بعدد سی و دو کلمه روی در کعبه که موضع جبهۀ آدم است کرده بعدد **علم آدم الاسماء کلها** سجدۀ خدا بمخالفت شیطان که تعلیم از آدم نگرفت وسجدۀ آدم نکرد باز دوباره ازروز شنبه شش روز دیگر هفده بگزارد باز جمعه پانزده بکند باز آن را بسر گیرد (ازسر گیرد) تا درحیوة باشد .

ورق ۱۹ :

(آدم)(۱) ای طالب سرّ خدایی وحقیقت اشیا وخلقت انسانی بزان که مقرری ومعین که کرهٔ خاك و باد وآب وآتش بقیهٔ وجود آدمی وجزو وجود آدمی وهر جزوی از اجزای این جهار طبیعت استعداد وقابلیت آن داشت وداره که وجود آدم ببو وهمه اشیا قابلیت آن داره که یاك تار موی آدم ببو و بی بو پس جهار طبایع باسرها بتمامی وجود آدم بو وافلاك واجرام که فیض باین جهار بیرسنه عین وجود این جهار طبیعت است که بقیهٔ وجود آدمست پس بیش از وجود آدم همه اشیا بالقوه یاك آدم بی بو و همه اشیا یاك وجود آدم بو بحقیقت وهمه اشیا قابلیت آن داره که یاك وجود آدم بو و امّ القری که موضع جبهه ورأس خوی علی هذا .

بر گردانده بفارسی:

(آدم) ای طالب سرّ خدایی و حقیقت اشیا وخلقت انسانی بدان که مقرر

۱- درمتن بجای این پرانتز دایره کشیده شده .

است و معین که کرهٔ خاک و باد و آب و آتش بقیهٔ وجود آدم است و جز و وجود آدم است و هر جزوی از اجزای این چهار طبیعت استعداد و قابلیت آن داشت و دارد که وجود آدم شود و همه اشیا قابلیت آن دارد که یك تار موی آدم شود و بوده باشد پس چهار طبایع با سرها بتمامی وجود آدم باشد و افلاك و اجرام که فیض باین جهان میرساند عین وجود این چهار طبیعت است که بقیهٔ وجود آدمست پس پیش از وجود آدم همه اشیا بالقوه یك آدم بوده باشد و همه اشیا یك وجود آدم باشد بحقیقت و همه اشیا قابلیت آن دارد که یك وجود آدم باشد و ام القری که موضع جبهه و راس اوست علی هذا .

ورق ٤١ :

بسم الله الرحمن الرحیم اقرأ باسم ربك الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ و ربك الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لا یعلم السورة بزان که اصل اسم الله و رب حروفی بامعنی که رب و الله و رحمن و رحیم از حروف مرکبند و علم خنان باصطلاح حرف و نقطه بو بعد از خلقت صفت خود باری تعالی خبر کرد **و ربك الاکرم الذی علم بالقلم** و ظاهر اقلام نویسندهٔ حروف و نقطه بو که از سبب قلم ره بحرف و نقطه توان بردو از حرف و نقطه ره بذاة لئ قدیم ازلی ابدی غیر مرای که قایم است بذاة قدیم حق سبحانه و تعالی و بسرایر کتب جمیع انبیا و سرایر ازل و ابد **علیکم بالسواد الاعظم و علیکم بحسن الخط فانّه من مفاتیح الرزق مکاناً مستوی سمعت فیه صریف الاقلام** و درین سوره که حضرت منت مینهد که **علم بالقلم** ذکر صلوة جراکی ازراکه درشب معراج در اول فرضیت صلوة که پنجاه عدد واجب کی بر محمد ع وسایر امتان بر عدد علم سه لئ کی پس اکر کسی خواهد که بسر کنه صلوة خو که **قرة عینی فی الصلوة** برسه خو اول بسر نقطه و حرف بینکو رسان **قل لو کان البحر مداداً ما فی الارض من شجرة اقلام ما نفدت کلمات الله ن و القلم و ما یسطرون** چه مناسبت داره نون با قلم سطر جرا الف و قلم نکفت ازراکه بحکم **ما فرطنا فی الکتاب من شیٔ** نون پنجاه بو .

بر گرداند بفارسی :

بسم الله الرحمن الرحیم اقرأ باسم ربك الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ و ربك الاکرم الذی علم بالقلم الانسان ما لا یعلم السورة بدان که اصل اسم الله و رب حروفست بآن معنی که رب والله و رحمن و رحیم از حروف مرکب اند وعلم ایشان باصطلاح حرف و نقطه باشد بعد از خلقت صفت خود باری تعالی خبر کرد و ربك الاکرم الذی علم بالقلم و ظاهر اقلم نویسندهٔ حروف و نقطه باشد که از سبب قلم راه بحرف و نقطه توان برد واز حرف و نقطه راه بذات کلمهٔ قدیم ازلی ابدی غیر مرئی که قایم است بذات قدیم حق سبحانه وتعالی و بسر ایر کتب جمیع انبیا وسر ایر ازل و ابد علیکم بالسواد الاعظم و علیکم بحسن الخط فانه من مفاتیح الرزق مکانا مستوی سمعت فیه صریف الاقلام ودرین سوره که حضرت منت مینهد که علم بالقلم ذکر صلوة چرا کرد برای این که در شب معراج در اول فرضیت صلوة که پنجاه عدد واجب کرد بر محمد علیه السلام و سایر امتان بر عدد علم بیست و هشت کلمه کرد پس اگر کسی خواهد که بسرّ کنه صلوة او که قرة عینی فی الصلوة برسد اورا اول بسر نقطه و حرف میباید رسیدن قل لو کان البحر مدادا — ما فی الارض من شجرة اقلام ما نفدت کلمات الله ن والقلم و ما یسطرون چه مناسبت دارد نون باقلم سطر چرا الف و قلم نگفت برای این که بحکم ما فرطنا فی الکتاب من شیئ نون پنجاه باشد (نماز را هم در شب معراج پنجاه رکعت خدا واجب کرد) .

ورق ٦٤ :

ای اکسی کههوی که من شهیدن وعلم کتاب بیش منی وسرایر همه کتب آسمانی بیش منی ومخاطب خطاب جعلناکم امة وسطا منن وواژی که در عالم ارواح وعالم ذات وصفاه وملکوة رسیده ومشاهدهٔ ما کان و ما یکون کین کسی باور نکره وواژه شاید که انها غیر واقع بو جواب جه بو جواب اوی که هر کاه دعوی هیکری که من شهیدن و علم کتب آسمانی بیش منی در جمیع کتب آسمانی هنکو که بین حال و آهین وظاهر بین ان جا بعینها بو توانها را وانما که تا رفع شبهه مرتفع بو جواب سبحان الذی اسری بعبده الی آخره وزینا السماء الدنیا وحفظناها من کل شیطان رجیم پس هر که اژه عالم حقایق انه بیاره وخداواته بو که خو کامه آهین تردد دره نبو .

بر گردانده بفارسی:

ای آن کسی که میگویی که من شهیدم و علم کتاب پیش منست و سر ایر همه کتب آسمانی پیش منست و مخاطب خطاب جعلنا کم امة وسطا منم و گویی که در عالم ارواح و عالم ذات وصفات وملکوة رسیده ومشاهدهٔ ماکان ومایکون کرده ام کسی باور نکند و گوید شاید که اینها غیر واقع باشد جواب چه باشد جواب آنست که هر گاه که دعوی میکنی که من شهیدم و علم کتب آسمانی پیش منست در جمیع کتب آسمانی میباید که بودن حال و آمدن وظاهر شدن اینجا (شاید اینها) بعینها باشد تو اینها را باز نما که تا رفع شبهه شود (رفع یا مرتفع زیادا ست) جواب سبحان الذی اسری بعبده الی آخره و زینا السماء الدینا وحفظنا ها من کل شیطان رجیم پس هر که از آن عالم حقایق اینرا بیاورد وخدا گفته باشد که او خواهد آمدن تردد در آن نباشد .

ورق ۹۲ :

والنجم اذا هوی ولقدر آه نزلة اخری یعنی خدارا دی نزلة عند سدرة المنتهی که عبارتی از صورة آدم که اربعة انهار ازخو بدراسه که اوتیت القرآن و مثله معه عندها جنة الماوی خداوه درعند سدرة المنتهی که آدم که منتهای مخلوقاتی وجنة الماوی نزدیك آدم پس آدم کسی بو که خدا وجنة الماوی نزدیك خوبو کاهی آدم بی درجنة که یا آدم اسکن انت و زوجك الجنة وکاهی درخو جنت برای توحید .

بر گردانده بفارسی :

والنجم اذا هوی ولقد راه نزلة اخری یعنی خدارا دید نزلة عند سدرة المنتهی که عبارتست از صورت آدم که اربعة انهار از او بدر آید که اوتیت القرآن و مثله معه عندها جنة الماوی خدارا [دید] در عند سدرة المنتهی که آدم که منتهای مخلوقاتست وجنة الماوی نزدیك آدم پس آدم کسی باشد که خدا و جنة الماوی نزدیك او باشد گاهی آدم بود در جنت که یا آدم اسکن انت و زوجك الجنة و گاهی دراو جنت برای توحید .

ورق ۹۳ :

اگر سایل سوال کره که شیطان آدم رهزنی کرد که الا ان تکونا ملکین او تکونا

من **الخالدین** جون آدم هزانی که ملایکه سجده خوکیند وشیطان هزانی که مقام آدم پیش آدم ورای مقام ملایکه بو بحکم **اذ قلنا للملایکة اسجدوا لادم فسجدوا الا ابلیس** ومعلم ملایکه بی پس جراخو فریب **بان تکونا ملکین** داد جواب اوی که هزانی که خو از خنان فاضل تر بو بدلیل **انبئهم باسمایهم** و بدلیل **اذ قلنا للملایکة اسجدوا لادم** اما تصور کی که مقام اکل وشرب مکر که ملایکه ندارند بآن متصف شدن بهترست بجهت آن میل کرد وعندالله مقام اکل وشرب فاضلترست از مقام ضد خوجرا که جمیع اشیابی صورة بدن خنان ونباتات وفواکه وجمادات طعمهٔ آدم نشند و نطفهٔ او نشندتا سراز وجود آدمی وصورة آدم که **خلق الله تعالی آدم علی صورة الرحمن** ورنیارند و انبیا ومحمد ع ازو متولد نشوند پس این مقام بنسبت بانبای اکل وشرب ورای ترک اکل و شرب است برای آن درجنت میعاد روحانیان هم با اکل وشرب بو وهمه غذای ایشان متکلم وسخن کو وفواکه همجنان که **انطقنا الله الذی انطق کل شیٔ** که هرکاه که حکم کند بدرخت که شاخ سر بزیر آردبیارد وفی الحال میوه بجینند وازعقب آن میوه بار دهد بجهت آنکه بالقوه در درخت بسوی ایشان بالفعل حاضر شود جراکه درین جهان بالقوه رابالفعل مشاهده کرده‌اند همه ناطق باشندکه **یوم تبدل الارض** .

برگردانده بفارسی :

اگر سایل سؤال کند که شیطان آدم را راهزنی کرد (رهزنی آدم کرد) که **الا ان تکونا ملکین او تکونا من الخالدین** چون آدم میدانست که ملایکه سجدهٔ او کردند و شیطان میدانست که مقام آدم پیش آدم ورای مقام ملایکه باشد بحکم **اذ قلنا للملایکة اسجدوا لادم فسجدوا الا ابلیس** ومعلم ملایکه بود پس چرا او را فریب **بان تکونا ملکین** داد جواب آنست که میدانست که او از ایشان فاضلتر باشد بدلیل **انبئهم باسمایهم** و بدلیل **اذ قلنا للملایکة اسجدوا لادم** اما تصور کرد که مقام اکل وشرب مگر که ملایکه ندارند بآن متصف شدن بهترست بجهت آن میل کرد وعندالله مقام اکل و شرب فاضلترست از مقام ضداو چرا که جمیع اشیا بی صورة بدن ایشان و نباتات وفواکه (میوه‌ها) وجمادات طعمهٔ آدم نشونند و نطفهٔ او نشونند تا سر از وجود آدمی وصورت آدم که **خلق الله تعالی آدم علی صورة الرحمن**

بر نیارند وانبیاومحمد ٤ ازو متولد نشوند پس این مقام بنسبت بانبای اکل و شرب ورای ترك اکل وشرب است برای آن درجنت میعاد روحانیان هم باکل وشرب باشد وهمه غذای ایشان متکلم وسخنگو وفوا که همچنان که انطقنا الله الذی انطق کل شیٔ که هرگاه که حکم کند بدرخت که شاخ سربزیر آرد بیارد وفی الحال میوه بچینند واز عقب آن میوه بار (شاید باز) دهد بجهت آنکه بالقوه در درخت بسوی ایشان بالفعل حاضر شود چرا که در این جهان بالقوه را بالفعل مشاهده کرده اند همه ناطق باشند که یوم تبدل الارض .

ورق ۱۰۰ :

اگر سایل سوال کرد از و من عنده علم الکتاب که امواژ اول کتاب الحمد که خو چرا فاتحة الکتاب وام القرآن وام الکتاب وسبع مثانی خواندی و چرا صلوة بی خود رست نی وازخبر سماوی بلاواسطه فاضلتری وحدیث قدسی مبطل صلوتی چراو آن صلوة بی ان وضو درست نبو وچرا دروقت اداء ان محمد٤ وانبیا گاهی دیم در بیت المقدس و گاهی در کعبه کیند وچرا بیت المقدس منسوخ بیی وسورة البقره راسنام خواند رسول و درپس الحمد چرا سورة الم آمد ودراین سورة اول چرا بحث آدم وشیطان آمد از انبیا وچرا آدم مسجود ملایکه شد وچرا معلم ملایکه شد و بچه سبب مزیت برملایکه یافت وشیطان چرا ملعون ومردود شد وتا روز بعث چرا امان حیوة خواست وهمه انبیاچرا در بهشت بصورت ماه شب چهارده وصورة آدم که طوله ستون ذراعا در بهشت روند وحق تعالی دربیان خود باستعاره از آدم وجه ويد واصابع وجنب ورجل آورد وچرا حضرت رسالت گفت رَایتُ رَبّی فی اَحسن صورة و فی صورة اَمْرَد قَطَط تا مرا که سایلم و سوال کننده ام معلوم شود که تو اوا که خداواتی کَفَی بالله شهیداً بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب ودر بنج هوا که اشهدان لااله الا الله و اشهدان محمدا رسول الله اگر شهادة تو دراین جهان ببرهان وحجت حقیقی ویقینی ودره جهان اژه کسانا که خداواتی وکذالك جعلنا کم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس ویکون الرسول علیکم شهیدا اینها را بیان کن تا شبهه مرتفع شود وبیان کن که چرا درشب معراج رسول از کعبه

بمسجدالاقصی رفت و بآسمان اول آدم را یافت واصحاب یمین ویسار آدم را مشاهده کرد وخمسین صلوة بعداز آن که جبریل واماند بروواجب کرد و بعداز آن بهفده جرا قرار گرفت درظاهر قرآن نمیتوانندامت حضرت رسالت یافتن که **مافرطنافی الکتاب من شیی** وجمعه جرا بانزده وسفر یازده است درقرآن و کتاب کجاست بحکم **لا یمسه الا المطهرون** وبیان بکر بحکم **و لقدزینا السماء الدینا بمصابیح وحفظناها من کل شیطان رجیم لایسمعون بالملاء الاعلی** تا ما بدانیم که توبوهم وخیال وتصور نیاوردۀ و روح تو برملاء اعلی و برآسمانها کدریکی تا ما بدانیم که تواز بیش خدای محمدآهیاو باز که رسول واتی **ان‌للّه تعالی مایة الف و اربعةوعشرین الفاًمن الانبیا** جرا همین‌قدر بندوجرا رسول‌واتی که **مثلی‌ومثل‌الانبیاء کمثل القصر فتم اللّه بی البنیان‌وختم بی الرسل** جراواتی.

برگردانده بفارسی:

اگر سایل‌سؤال کنداز **و من عنده علم الکتاب** که ماراگوی (بمابگو) اول کتاب الحمد راکه اورا چرا فاتحةالکتاب وام‌القرآن وسبع‌مثانی خواند وچرا صلوة بی‌او درست نیست واز خبرسماوی بلاواسطه‌فاضلترست وحدیث قدسی مبطل صلوة است چرا وآن صلوة بی‌این وضو درست نباشد وچرا دروقت ادای این محمد ٤ وانبیا گاهی روی دربیت‌المقدس وگاهی‌در کعبه کردند وچرا بیت‌المقدس منسوخ شد وسورةالبقره‌را سنام(کوهان)خواندرسول‌ودرپس‌الحمدچراسورۀ **الم** آمد ودر این‌سوره اول‌چرا بحث آدم وشیطان‌آمد از انبیا وچراآدم‌مسجود ملایکه شد وچرا معلم ملایکه شد وبچه‌سبب مزیت‌برملایکه یافت‌وشیطان چرا ملعون ومردودشد وتا روز بعث چرا امان‌حیوةخواست وهمه انبیا چرا در بهشت بصورت ماه شب چهارده وصورت‌آدم که **طوله ستون ذراعاً** در بهشت روند وحق تعالی در بیان‌خود باستعاره ازآدم وجه وید واصابع وجنب ورجل آورد وچرا حضرت رسالت گفت که **رایت ربی فی‌احسن صورة و فی‌صورة امرد قطط** گفت تا مراکه سایلم و سوال کننده‌ام معلوم شود که‌تو آنی که خدا گفت **کفی باللّه شهیداً بینی و بینکم ومن عنده علم‌الکتاب** ودر پنج وقت میگوئی که **اشهدان لااله الا اللّه واشهد ان محمداً رسول‌اللّه** اگر شهادت تو درین جهان برهان و حجت حقیقی ویقینی است‌و درآن‌جهان از آن کسانی که خدا گفت **و کذلک جعلناکم**

امةوسطالتكونوا شهداء علی الناس ویکون الرسول علیکم شهیداً اینهارا بیان کن تا شبهه مرتفع شود و بیان کن که چرا درشب معراج رسول از کعبه بمسجدالاقصی رفت و بآسمان اول آدم را یافت واصحاب یمین ویسار آدم را مشاهده کرد وپنجاه صلوة بعداز آن که جبریل بازماند براو واجب کرد و بعداز آن بهفده چرا قرار گرفت درظاهر قرآن نمیتوانند امت حضرت رسالت یافتن که مافرطنا فی الکتاب من شیئ و جمعه (نماز جمعه) چرا پانزده وسفر (نماز سفر) یازده است درقرآن و کتاب کجاست بحکم لایمسه الاالمطهرون و بیان بکن بحکم و لقدزینا السماء الدنیا بمصابیح و حفظناها من کل شیطان الرجیم لایسمعون بالملاءالاعلی تا ما بدانیم که تو بوهم و تصور و خیال نیاورده ای وروح تو بر ملاءاعلی و بر آسمانها گذر کرد تاما بدانیم که تو از پیش خدای محمد آمده ای و بگو (یا باز) که رسول گفت ان الله تعالی مایة الف واربعة و عشرین الفاً من الانبیا چرا همین قدر باشند (یا بودند) وچرا رسول گفت که مثلی و مثل الانبیا کمثل القصر فتم الله بی البنیان و ختم بی الرسل چرا گفت .

ورق ۱۱٦ - ۱۱٥ :

اکر هیتن سوال کره وواژه که تو کیاوجه کساکه بیان این علم هکری جواب اوی که ومن عنده علم الکتاب و کذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس و یکون الرسول علیکم شهیدا و روزی جندین وقت کویندهٔ لئ ء اشهدان لااله الاالله واشهدان محمدا رسول الله پس من شهیدبان و همه مسلمانان شهیدبند از آن رو که میباید کفتن ایشان را بحکم امرت ان اقاتل الناس حتی یشهدوا ان لااله الاالله وان محمداً رسول الله و اقام الصلوة الحدیث پس همه مسلمانان شهیدبند بعضی بتقلید واکسی که موصوفی بخطاب ومن عنده علم الکتاب و بخطاب و کذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس حقیقیست بحکم و یکون الرسول علیکم شهیدا.

برگردانده بفارسی:

اگر تنی (شخصی) سوال کند و گوید که تو که ای (کیستی) وچه کسی که بیان این علم میکنی جواب آنست که ومن عنده علم الکتاب و کذلک جعلناکم امة وسطا

لتکونوا شهداء علی الناس و یکون الرسول علیکم شهیدا وروزی چندین وقت گوینده کلمهٔ اشهدان لااله الاالله و اشهدان محمداً رسول الله پس من شهید باشم و همه مسلمانان شهید باشند از آن رو که میباید گفتن ایشان را بحکم امرت ان اقاتل الناس حتی یشهدوا ان لااله الا الله وان محمداً رسول الله واقام الصلوة الحدیث پس همه مسلمانان شهید باشند بعضی بتقلید و آن کسی که موصوف است بخطاب ومن عنده علم الکتاب و بخطاب وکذلک جعلناکم امة وسطاً لتکونوا شهداء علی الناس [شهید] حقیقی است بحکم و یکون الرسول علیکم شهیدا.

ورق ۱۲۱ - ۱۲۰ :

بقراءة یاسین که یا حرف نداست بحکم انّ للقرآن ظهراً و بطناً و لبطنه بطناً الی سبعة ابطن حروف مقطعه کلام الله هفتاد و هفت لک است که کل شیی احصیناه فی امام مبین بعددخنان درشبانروزی هفتاد و هفت کلمه اذان وتشهد کلمتین بینکوواتن که تاکسی بسرخنان نرسه بسر اشهدان لااله الاالله واشهدان محمدا رسول الله والله اکبر وحی علی الصلوة وحی علی الفلاح نیشیه رسان.

برگردانده بفارسی :

بقرائت یاسین که یا حرف نداست بحکم ان للقرآن ظهراً و بطناو لبطنه بطنا الی سبعة ابطن حروف مقطّعه کلام الله هفتاد و هفت کلمه است که کل شیی احصیناه فی امام مبین بعدد ایشان درشبانروزی هفتاد و هفت کلمه اذان وتشهد کلمتین میباید گفتن که تاکسی بسرّ ایشان نرسد بسرّ اشهدان لااله الاالله واشهدان محمدا رسول الله و الله اکبر وحی علی الصلوة وحی علی الفلاح نمیتواند رسیدن.

ورق ۱۲۹:

اکر هیتن اژترسا سوال کره که سبب جه بی که عیسی واتی که باشمه هرجه واتن باشاره واتن وبتاویل انبار بیاسان تا همه ظاهر بکران وا سا ظاهر انیکران براء اکه

اوقت ظاهر بنیشینی کین که‌همه ﻙ ـــو بووخومظهرهمه دره‌وقت‌نبی‌زانی که دروقت که در مظهری ظاهر ببو که بهمه تلفظ بکره و بتمامی خلقت آفرینش ﻙ در خو ظـاهر ببو اسا ظاهر بشیه‌کین واکر نه‌بیان خلقت که درمقابلهٔ ﻙ کتی جون ﻙ بر زبان خو روان نبوجون ظاهر بکره .

بر گردانده بفارسی :

اگر یکتنی(شخصی) ازترسا سؤال کند که‌سبب چه بود که عیسی گفت که با شما هرچه گفتم باشاره گفتم وبتأویل این‌بار بیایم تا همه ظاهر بکنم و اکنون ظاهر آن نمیکنم (آنرا ظاهر نمیکنم) برای‌آنکه آنوقت ظاهر نمیتوانست کردن که همه کلمه سی‌ودو باشد واومظهر همه درآن‌وقت نبود دانست که درآن‌وقت که درمظهری ظاهر شود که بهمه تلفظ بکند وبتمامی خلقت‌آفرینش (شاید وآفرییش) کلمه در او ظاهر شود آنگاه ظاهر میتوان کردن وگرنه بیان خلقت که در مقابلهٔ کلمه افتاد چون کلمه برزبان او روان نباشد چون ظاهر بکند .

ورق۱۳۳- ۱۳۲ :

باب‌مسیح اکه هویند که عیسی‌از مریم کوشتمند‌ببی‌بینکوزانان که‌جه معنی‌داره مثلا خدا درقرآن هواکه‌عیسی‌رسول‌بی‌ولک بی‌وروح‌بی‌وخوکه‌مسیحی‌هواکه الآبُ‌القوةُ الازلیة و انا نطقه پس هنکوکه بقول عیسی‌بیش نصاری عیسی‌نطق‌خدابو ودره وقت که از مریم بقول خنان‌کوشتمند‌ببی‌خوــ‌ولک‌ءتام نبی‌اــ‌ولک تام که‌عیسی‌و همه انبیا وکافر ومسلمان با خلقت و با اندازه‌وپیکر وهیاة بکیته‌اند علامت آهین خواوی که مصحف حیوته‌که بهفت انکشتری امهره وکیه وبیش هردودست پدرقربان ببو درصورة هفت‌شاخ بره‌وهمه ملایکه خو سجده بکرند ومردم را بملکوة آسمان برسنه واز زبانها ولغتهای مختلف برهنه ازان آهی درکشف کتاب شمعون درحدیث

پیغمبر امه ازنی که وقت صلوةظهر ازمنارهٔ بیضاء شرقی دمشق ازآسمان براسهٔ(براستهٔ درست است) هردودست خوشتنه بدوبال ملایکه ونداته .

برگردانده بفارسی :

باب مسیح آنکه میگویند که عیسی از مریم گوشتمند شد میباید دانستن که چه معنی دارد مثلا درقرآن میگویند که عیسی رسول بودوکلمه بود وروح بود و او که مسیح است میگوید که الاب القوة الازلیة وانا نطقه پس میباید کـه بقول عیسی پیش نصاری عیسی نطق خدا باشد ودرآن وقت که ازمریم بقول ایشان گوشتمند شد او سی ودو کلمهٔ تام نبودآن سی‌ودو کلمهٔ تام که عیسی‌وهمه انبیاوکافرومسلمان بآن خلقت وبآن اندازه وپیکروهیاة بگرفته‌اند علامت آمدن‌او آنست که مصحف حیات راکه بهفت انگشتری [مهر است] آن مهررا برگیرد وپیش‌هردو دست پدر قربان شود درصورت هفت شاخ بره(برهٔ هفت شاخ) وهمه ملایکه اورا سجده بکنند ومردم را بملکوت‌آسمان برساند واز زبانهاو لغتهای مختلف برهاند چنین آمده درکشف کتاب‌شمعون درحدیث پیغمبر ما چنین است که وقت صلوة ظهراز منارهٔ بیضای شرقی دمشق ازآسمان برآید (فرودآید) هردو دست خویشتن‌را بدوبال ملایکه بیانداخته

ورق ۱۳۳ :

فاینما تولوا فثم وجه الله تو وجه خدا هستیا وبهرجاکه تودیم دکریاوجه خداا کوبوناجاروان که فرزندآدم‌هستی وخلق الله تعالی آدم علی صورته وعلی صورة الرحمن‌وهرکه‌ببهشت‌دشوبقدخوکامه‌بین‌وصورةخووجه‌دیرفاینما تولوا فثم وجه الله بهرطرف که تودیم دکری اجیز در مقابلهٔ وجه توکامه بین جون‌برخط استواء خلقت خونیك نظرکری همازن که وجه تو علم خوین‌ك هستی‌اجیز نیزعلم خوین ك کامه‌بین وهستی وبرطریقه وجه تو درخو درآهی برای علمیت پس وجه خدابو .

برگردانده بفارسی :

فاینما تولوا فثم وجه الله تو وجه خداهستی وبهرکجاکه توروی کنی وجه‌خدا آنجا باشد ناچار واین که‌فرزند آدم‌هستی وخلق الله تعالی آدم علی صورته وعلی

صورة الرحمن وهر که در بهشت رود بقّداو خواهد بودن وصورت او ووجه دیگر **فاینما تولوا فثم وجه الله** بهر طرف که توروی کنی آن چیز در مقابلهٔ وجه تو خواهد بودن چون برخط استواء خلقت او نیك نظر کنی همچنان که وجه تو علم کلمهٔ اوست آن چیز نیز علم کلمهٔ او خواهد بودن وهست و بر طریقهٔ وجه تو دراو درآمد (درآمده) برای علمیت اپس وجه خدا باشد .

ورق ۱۳۷ :

امه بنیوینه که امه بهتریانی از اونسان که آهیند پیشتر اما هوینه که هم اونانند که درامه ظاهر بیندواجه دره وقت بلباس زانند (شایدزانیند) امروز بی لباس زانند امروز بی لباس هویند بدلیل **یاعلی کنت مع الانبیاء سرّا** واکر تو که مدعیی هیا ازن نیزانی توازسه کارهیکار بکو کین یاردا این ضابطه ببرهان بکین وروز یا باتن که این کس از اونان بهتری .

بر گردانده بفارسی:

ما نمیگوییم که ما بهتریم از آنان که آمدند پیشتر امّا میگوییم که هم آنانند که درماظاهر شدند و آنچه در آن وقت بلباس دانند(دانستند) امروز بی لباس دانندامروز بی لباس میگویند بدلیل **یاعلی کنت مع الانبیاء سرا** واگر تو که مدعیی هستی چنین نمیدانی ترا از سه کار یك کار بباید کردن یارد این ضابطه ببرهان بکردن و روز(؟) (شاید زور) یا گفتن که این کس از آنان بهتر است .

ورق ۱٤۸ :

بحث کلیات باب حال اوی که حق تعالی با انبیاکه مشهورند ومشهور نیستند الی هذاالزمان باهر کس که سخن واتی بزبان خنان واتی یا بزبانی که خونان الغت ازخویشتن مار و پیر واستاد وغیره اشنوابند پس بوجهی بتان واتن که حق تعالی خونانیاکه سخن واتی بلغتی واتی که خونان دره لغت مقلّد بندیعنی درمرکبات الامحمدیاکه بلغت (بلغتی) سخن واتی که خودره لغت مقلّد کسی نبی مثلا درمفرداة اگرچه درمرکبات خوهمازن بی که دیران اما در مفرداة که اصل کلام بی برخنان غالب بی پس خونبی اصولی بو بواسطهٔ اصل کلام وخنان فروعی اما بوجهی دیر که محمدهمین مفرداته بتقلید اشنوابی همازن

که خنان اشنوابند پس خونیز بوجهی اکرخنانه امة واژندکه خوی مقلد بی جواب اوی که خودراصل کلام اعتقاد داشتی که معنی کلی درضمن خنانی براء اکه بخو آهی بی پس خودرین مقلد هیچ کس نبو .

بر گردانده بفارسی:

بحث کلیات باب حال آنست که حق تعالی با انبیا که مشهورند ومشهور نیستند الی هذا الزمان با هر کس که سخن گفت بزبان ایشان گفت یا بزبانی که ایشان آن لغت را از مادر وپدرواستادخویشتن وغیره شنیده بودند پس بوجهی بتوان گفتن که حق تعالی با ایشان که سخن گفت بلغتی گفت که ایشان درآن لغت مقلد بودند یعنی در مرکبات الا بامحمد که بلغتی سخن گفت که اودرآن لغت مقلد کسی نبود مثلا در مفردات (مقصود حروف است که فضل اصل کلام نیزآنها را میخوانند) اگرچه درمرکبات (مقصود کلمات است) اوهمچنان بود که دیگران اما درمفردات که اصل کلام بود برایشان غالب بود پس او نبی اصولی باشد بواسطهٔ اصل کلام وایشان فروعی اما بوجهی دیگر که محمد همین مفردات را بتقلید شنیده بود همچنان که ایشان شنیده بودند پس اونیز بوجهی اگر امت ایشان گویند که اونیز مقلد بود جواب آنست که او دراصل کلام اعتقاد داشت که معنی کلی درضمن ایشان است برای آنکه باو آمده بود پس او دراین مقلد هیچ کس نباشد .

ورق ۱۹۷ :

اکه واتند که بواسطهٔ اسم اعظم که بر نگین سلیمانی همه دیوپری وجن وانس مسخرخوبی وا اسم اعظم خدا بی لاشك که ان اسم اعظم مرکب ازین اصل کلام ببو واکه واتند که هرکه اسم اعظم خداوه بزانه وخواص حروف را بزانه همه اشیامسخر خو ببو راستی اژراکه بزانه که همه اشیا قایم بحروف باشد وهمه مسخرعالم این کس بشوندو که بخلاف حروف ودانستن این حروف همه اشیا مسخر کس نیست .

بر گردانده بفارسی :

آنکه گفتند که بواسطهٔ اسم اعظم که بر نگین سلیمانست همه دیو و پری و جن

وانس مسخراو بود و آن اسم‌اعظم‌خدابود لاشك که این اسم اعظم مرکب از این‌اصل کلام بوده باشد وآنکه گفتند که‌هرکه اسم اعظم خدا را بداند وخواص حروف‌را بداند همه اشیا مسخر او شود راست‌است زیراکه بداندکه همه اشیا قایم بحروف باشد وهمه مسخر علم این کس بشوندوکه بخلاف حروف ودانستن این‌حروف همه اشیا مسخر کس نیست .

ورق۳۲۳-۳۲۲ :

اول‌اول‌اول بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ای‌کوینده لئ ءشهادةحقیقی‌اشهد ان لااله الاالله‌واشهدان محمدا رسول‌الله که‌توقایلا باکه من‌اکسن (یکی ازدو آزیادیست) که واتی ومن عنده علم‌الکتاب اکر هیتن واژه‌که محمدرسول الله بجه دلیل ختم انبیا وافضل انبیابی وکتاب آسمانی خوکه قرآنی‌جرامزیت وفضیلت‌داره برحدیث قدسی‌که‌کلام بی‌واسطه‌بوکه جمیع علوم بازبسته است بعلم بواسطه کـه قرآنست وببلاواسطه‌که حدیث‌قدسی‌بوکه اصل‌کتاب وحدیث قدسی درکلام‌بواسطه آهی‌ومحمد مبعوث‌بسایرخلایق‌وختم‌انبیا باین معنی‌بود ای‌کوینده لئ‌ءشهادةاکرهیتن واژه‌که بجه معلوم بکره کسی‌که تواکساکه‌خداواتی‌که ومن‌عنده علم‌الکتاب‌جواب اعن که‌بیان‌هکره‌که‌جراهنکوکه حدیث‌وکلام بی‌واسطه تفضیل نداشته بوببلاواسطه وبواسطه افضیلت داره که‌ام الکتاب‌درکلام بواسطه‌آهی تا دلالت‌نکره‌که توریت از قرآن‌فاضلتری‌ودرتوریت اصل‌کلام نیاهی که‌اکراصل‌کلام آهی‌بندی‌این‌دلیل که‌کلام بواسطه تفضیل‌داره بربی‌واسطه براء ام‌الکتابی‌راست نبندی‌براءآن‌جون تفضیل‌داره کلام‌بواسطه برحدیث‌قدسی که‌ام‌الکتاب که‌عدد نماز‌بخوبوخوکودری‌بی‌وضودست‌بخو نکرندونمازبی وضودرست نبوبجهت آن توریت راخداوحی‌نکیه‌که بخودخود آمده بودکه اصل‌کلام درونبودواین‌که یهود هواکه کلام خداولئ‌ءخدا منسوخ نی‌مخالف اوی که‌آدم‌دت بپوربدی و منسوخ ببی و با دلیل که محمد رسول‌الله را خدا بحکم

الم نشرح لك صدرك که درشب معراج سینه‌خوازماسوی‌الله‌نشستی و بحکمت و بآب زمزم بآسمان پاك پاك نبی وخزان سماوات دربرووجبریل نکشودندبی‌اذن‌الهی بحکم و لقدارسل الله وازسماوات ومشاهدهٔ ملك وملکوة نکذشت‌ومشاهدهٔ سدرةالمنتهی نکرد و مانند آن بمقام فرض علی خمسین صلوة فی کل یوم و لیلة نرسید و اهـل شیاطین ودیورا ووهم وخیال‌را بحکم و حفظناها من کل شیطان رجیم ولا یسمعون بالملاء الاعلی درانجا ره‌نیست‌وحضرت رسالت از اقم‌الصلوة اعداد رکعات معلوم نکی ازجاء دیرمعلوم‌کی ودرظاهر قرآن نواتی که‌اعداد رکعات درسفر وحضر وجمعه جراجندین‌بوو کسی‌بوهم وخیال وتصوروالهامات شیاطین بآنجا نرسیده و ره نداشت تاوقتی که اکسی که شهیدخو کامه بین که ومن عنده علم‌الکتاب بیاسه و بیان‌حکمت آن‌که اول صلوة بعداز عبور برآسمانها ودیدن انبیا و آدم و سدرة المنتهی وعـرض کردن خمروعسل ولبن رایت ربی فی احسن صورة راظاهر بکره تا برطالبان یقین و (واو اضافی‌بنظرمیرسد) روشن بوکه‌اکس‌ازبیش خدا آهی واکسی که من عنده علم‌الکتاب که کذلك جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی‌الناس و یکون ـ الرسول علیکم شهیدا .

برگردانده‌بفارسی :

اول اول اول بسم‌الله الرحمن‌الرحیم ای گویندهٔ کلمهٔ شهادت حقیقی اشهدان لااله الاالله واشهدان محمدارسول‌الله که توقایلی بآن‌که من‌آن کسم که گفت ومن عنده علم‌الکتاب اگر یکتن (شخصی) گوید که محمد رسول‌الله بچه دلیل ختم انبیابود و کتاب‌آسمانی او که قرآنست چرا مزیت وفضیلت دارد برحدیث‌قدسی که کلام بیواسطه باشد که جمیع علوم بازبسته است بعلم بواسطه که قرآنست وبیلاواسطه که حدیث قدسی باشد که اصل کتاب و حدیث قدسی درکلام بـواسطه آمده و محمد مبعوث سایرخلایق وختم انبیا باین معنی بودای گویندهٔ کلمهٔ شهادة اگر یکتن گوید که بچه معلوم بکند کسی که توآن کسی که خداگفت که ومن عنده علم‌الکتاب جواب اعن (۲) که بیان

میکند(میکنم) که چرا می باید که حدیث و کلام بیواسطه تفضیل نداشته باشد بیلاواسطه ـ و بواسطه آن فضیلت دارد که ام الکتاب در کلام بواسطه آمد تادلالت نکند که توریت از قرآن فاضلتر است ودر توریت اصل کلام نیامد که اگر اصل کلام آمده بودی این دلیل که کلام بواسطه تفضیل دارد بر بیواسطه برای ام الکتاب است راست نبودی برای آن چون تفضیل دارد کلام بواسطه برحدیث قدسی که ام الکتاب که عدد نماز باو باشد در آنجاست(؟) بی وضو دست باو نکنند و نماز بی وضو درست نباشد بجهت آن توریت را خداوحی نکرده که بخودخود (شاید خودی خود) آمده بود که اصل کلام درو نبود و این که یهود میگوید که کلام و کلمهٔ خدا منسوخ نیست مخالف آنست که آدم دختر به پسر داد و منسوخ شد و بآن دلیل که محمد رسول الله را خدا بحکم **الم نشرح لك صدرك** که درشب معراج سینهٔ او را از ماسوی الله نشست و بحکمت و بآب زمزم پاك پاك بآسمان نبرد وخزان سماوات در براووجبریل نگشودند بی اذن الهی بحکم **و لقد ارسل الله** و ازسماوات ومشاهدهٔ ملك وملکوة نگذشت ومشاهدهٔ سدرة المنتهی نکرد ومانند آن بمقام **فرض علی خمسین صلوة فی کل یوم و لیلة** نرسید و اهل شیاطین ودیو را ووهم وخیال را بحکم **و حفظنا ها من کل شیطان رجیم و لا یسمعون بالملاء الاعلی** در آنجا راه نیست وحضرت رسالت **از اقم الصلوة** اعداد رکعات معلوم نکرد ازجای دیگر معلوم کرد ودرظاهر قرآن نگفت که اعداد رکعات در سفر وحضر وجمعه چرا چندین باشد و کسی بوهم وخیال وتصور والهامات شیاطین بآنجا نرسیده وراه نداشت تاوقتی که آن کسی که شهید اوخواهد بودن که **ومن عنده علم الکتاب** بیاید و بیان حکمت آن که اول صلوة بعدازعبور برآسمانها و دیدن انبیا وآدم وسدرة المنتهی وعرض کردن خمروعسل ولبن[و] **رأیت ربی فی احسن صورة** راظاهر بکند تا برطالبان یقین روشن شود که آن کس از پیش خدا آمد وآن کس است که **من عنده علم الکتاب** که **کذلك جعلنا کم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس و یکون الرسول علیکم شهیدا** .

ورق۳۱۵-۳۱٤ :

جرا محمد بیان نکره بامر خدا که عدد نمازن جرا جندین است

براء ا تا اگس که بیاره معلوم ببو که ازبیش خدا آهی و بوهم و خیال نیاوی که شیاطین دره مقام که محمده خدا این امر کی شیاطین دره کوره ندارند انبیار احضرت عزت میفرستاد تا خبر ازظهور ذات وصفات خدا میدادند بنشانهای واضح جون بحضرت رسالت علامت

ونشان‌کای بنهایهٔ رسید تا جون آن نشانها ظاهر شودو خداظاهر شود خدارا بآن‌نشانها بشناسند .

برگردانده بفارسی :

چرا محمد بیان نکند بامر خدا که عدد نماز چرا چندین است برای آن تا آن کس که بیاورد معلوم شود که از پیش خدا آمد (یا آمده) و بوهم وخیال نیاورد (یا نیاورده) که شیاطین در آن مقام که محمد را خدا این امر کرد شیاطین (یکی از دو شیاطین زیادیست) در آنجا راه ندارند انبیارا حضرت عزت میفرستاد تا خبر از ظهور ذات وصفات خدامیدادند بنشانهای واضح چون بحضرت رسالت علامت و نشان‌کای بنهایت رسید تاچون آن نشانها ظاهر شود وخدا ظاهر شود خدارا بآن نشانها بشناسند .

ورق ۳۹۶ – ۳۹۵ :

اکر سایل سوال کره که جرا رسول علیه السلام بیان آن حقیقت نکی و واتی بُعِثْتُ ببیان الشریعة لا ببیان الحقیقة جواب اوی جون خو رسول آخر زمان بی و بعداز خو رسول نکامه بین وخبردابی که امت من بهفتاد و سه کروه ببند همه بدوزخ روند الایاك کروه و واتی که شهید من در رسالت من بقول خدا آن کس بو که ومن عنده علم الکتاب تا هر کاه که ا شهید بیاسه و کواهی بدو بحقیقت من وازین علم وحقایق منه خدا بخو ظاهر بکره معلوم ببو خلایق وبنی آدمه که اکس از پیش خدا آهی وره بعلم خدابی وفرقهٔ ناجی خوهزانه وبس سبب نواتن رسول یاك وجه ان بی و دوم اکه خواستی که خلایق بسی طلب این سر کرند و مشکل رسند تا بزانند که لا یحیطون بشیٔ من علمه الا بماشاء .

برگردانده بفارسی :

اکر سایل سؤال کند که چرا رسول علیه السلام بیان آن حقیقت نکرد و گفت بعثت ببیان الشریعة لا ببیان الحقیقة جواب آنست چون او رسول آخر زمان بود و بعد از او رسول

نخواهد بودن وخبرداده بود که امت من بهفتاد وسه گروه شوند همه بدوزخ روند الایك گروه وگفت‌شهید من در رسالت من بقول خداآن کس باشد که **ومن‌عنده‌علم‌الکتاب** تاهرگاه که آن شهید بیاید وگواهی بدهد بحقیقت من وازاین (چنین(؟)) علم و حقایق مرا خدا باو ظاهر بکند معلوم شود خلایق و بنی آدم راکه آنکس از پیش خداآمد وره بعلم خدا برد وفرقهٔ ناجی‌را اومیداند وبس سبب نگفتن رسول یك وجه این بود و دوم‌آنکه خواست که خلایق بسی طلب کنند ومشکل رسند تابدانند که**لایحیطون بشیء من علمه الابماشاء** .

ازنوم‌نامه

ورق ٤٠٦ :

باردیگر رسوله درپای‌درخت‌نارنج دیدن وسلام‌کردن‌وبحث ستاره کین .

برگردانده‌بفارسی :

بار دیگر رسول را درپای درخت نارنج دیدن و سلام کردن و بحث ستاره کردن .

ورق ٤٠٦ :

سیاره یك فرسنك‌دین‌ کرداکرد استاروآ وکعبه زانان‌که در میان هستی وبه پهلوطواف‌کین بره‌کو .

برگردانده بفارسی :

سیّاره یك فرسنگ‌دیدن (۱) گرداگرد استراباد وکعبه دانستن که درمیان‌است وبه‌پهلوطواف کردن برآنجا .

---

۱ — در بیشتر فعلهای گرگانی مصدر و اول شخص گذشته یك صورت دارد ولی فضل در این‌گونه جایها هرگاه واژه‌فارسی‌آورده بیشتر بصورت مصدر است .

ورق ۴۰۷ :

خویشتنه بحصار کرده کوه (۱) دین .

برگردانده بفارسی :

خویشتن‌را بحصار گرده کوه دیدن (یادیدم).

ورق ۴۰۷ :

اکوتختمش خان (۲) دین و خوشتن یاواتن‌که هی دوت بخوآزنان از خنان پادشاه تامنه پوری اژه کو وادی آسه ومیانه‌جی بو وتصور کین مردم سرای (۳) مردم مسکین بندحوض بغایة بزرك دین و کمان بین‌که سید تاج‌الدین (۴) و دره کو نشته دین و جمعی درویشان و حکم کین که هریك دوجنکال بیش نخواندیابعضی .

برگردانده بفارسی :

آنجا تختمش‌خان‌را دیدن (یادیدم) و باخویشتن گفتن (یا گفتم) که یك دختر بخواهم‌ازایشان پادشاه (آن‌پادشاه) تامراپسری‌ازآنجا پدیدآید ومیانجی باشدوتصور کردن (یا کردم) مردم سرای مردم مسکین باشند (یابودند) حوض بغایت بزرگ دیدن (یادیدم) وگمان‌بردن (یابردم) که سیدتاج‌الدین و («و» اضافی‌بنظرمیرسدیایك‌واژه‌افتاده) درآنجا نشسته دیدن (یادیدم) وجمعی درویشان وحکم کردن (یاکردم) که هریك دو چنگال (؟) بیش (پیش (؟)) نخواندیابعضی .

ورق ۴۰۷ :

دین‌که میان‌کوچه وچنارکه‌آواژبیرون باغچه هشوکه دره‌کو عمارتی‌بو هیخواستن‌که بقرآن بکران‌که ان عمارت دردنیی صدهزار سال بماند .

۱ـ شایدقلعهٔ گردکوه دامغان ازاستوارترین وناموترین دژهای اسمعیلیان باشد .
۲ـ توقتمش‌خان پادشاه دشت قبچاق واز پروردگان تیمورلنگ است . ۳ ـ سرای نام شهری‌است‌که پایتخت توقتمش خان‌بود . ۴ـ ازیاران فضل‌است ونام اوچندبار درنومنامه ومحرمنامه آمده .

برگردانده بفارسی :

دیدن که میان کوچه وجنار (شاید و چنار) که آب از بیرون باغچه میرود که در آنجا عمارتی باشد میخواستم که بقر آن بکنم که این عمارت در دنیا صدهزار سال بماند .

ورق ٤٠٧ :

اسه پسره بصفای عین ومحض صفا دین و یکی ازسه من بین وهی مولانا کمال‌الدین استاد زانان هدین که منه خدا پوری هدی وغالب ظن ان بی که از مادر سلام‌الله بی وخبر سلام الله بی ومن تصورهکی که خوقربان هنکوکین همازن تصورقربان ابراهیم ان که اژه وقت واز کسی نکی .

برگردانده بفارسی :

آن سه پسررا بصفای عین ومحض صفا دیدن (یادیدم) ویکی ازسه من بودن (یا بودم) ویکی مولانا کمال‌الدین استاد دانستن میدیدم که مرا خداپسری میداد و غالب ظن این بود که ازمادر سلام‌الله (۱) بود وخبر سلام‌الله بود ومن تصورمیکردم که اوراقربان می باید کردن همچنان (چون) تصورقربان ابراهیم این که از آنوقت باز کسی نکرد .

ورق ٤٠٧ :

درباغچه ادرختها وشاخها وبالاء خنان پروازکین و زانان که بهشت درزیر ا درختان هستی .

برگردانده بفارسی:

درباغچه آن درختها وشاخه ها و بالای ایشان پرواز کردن ودانستن که بهشت درزیر آن درختانست .

ورق ٤٠٧ :

عشر اول ماه ذوالحجه در توخچی (۲) بخواب دیدن یوسف دامغانی راکه واتی هفتاد بار بخواوشنوین که صاحب قران فلان کسی .

۱ـ سلام‌الله یکی از پسران فضل است . ۲ـ توخچی نام کویی از شهر اصفهانست وامروز آنرا توقچی میگویند

برگردانده بفارسی :

عشر اول ماه ذوالحجه در توخچی بخواب دیدن یوسف دامغانی را که گفت هفتاد بار بخواب شنیدم (یا شنیده‌ام) که صاحب قران (شاید قرآن) فلان کس است .

ورق ۴۰۷ :

ودیگر دیدن که بحث میرفت که همه اشیامظهر آدم است یا آدم مظهر همه اشیاست یعنی هواتی که همه جیز در آدم بنمود یا آدم در همه جیز .

برگردانده بفارسی:

ودیگر دیدن که بحث میرفت که همه اشیامظهر آدم است یا آدم مظهر همه اشیاست یعنی میگفت (میگفتم) که همه چیز را در آدم بنمود یا آدم را در همه چیز .

ورق ۴۰۷ :

بسم الله الرحمن الرحیم در خواب دین درروز در باکویه که خانهٔ خدا در رودبار استارباد دره کوحمام حمامیان بی بودومن در اندرون اخانه ایستاده بودم وبغایت در گرمی میگفتم بامردم که من آوردم که چرا هفت بار برین خانه طواف میباید ومن آوردم برای شما که چرادیم باین خانه دکین هفده رکمت نماز هنکو کذاردن وبغایة کرما وجمیع کلا پشت دار و نیزه وصف راست کین بغایة .

برگردانده بفارسی :

بسم الله الرحمن الرحیم درخواب دیدن (یادیدم) درروزدر باکویه که خانهٔ خدا در رودبار استارباد (استراباد) درآنجا [که] حمام حمامیان بود بود ومن در اندرون آن خانه ایستاده بودم وبغایت درگرمی میگفتم بامردم که من آوردم که چرا هفت بار برین خانه طواف می باید ومن آوردم برای شما که چرا روی باینخانه کرده هفده رکعت نماز می باید گزاردن وبغایت گرما وجمیع کلا پشت دار و نیزه وصف راست کرده بغایت .

ورق ٤٠٨ :

و واتن اتفاق کین باعیسی وزانان خشتنه که حسین و که زانان که مز عیسی‌ان وزانان که ازجهان بدرهستان بطرف دست راست وواتن که دنیی بعیسی و حسین بماندی بشمه ای کافران نکامه ماندن عیسی از اسمان بیاسه و دست بربالای (بالهای (؟)) فرشته نهاده هرکاه که اژ نماز خبربیاره که محمد از آسمان آوی بس عیسی‌بو که آهی‌بو .

بر گردانده بفارسی :

و گفتن اتفاق کردن باعیسی ودانستن خویشتن را که حسین [ام] و که دانستن که من عیسی‌ام (هستم) ودانستن که ازجهان بدرم (بیرون هستم) بطرف دست راست و گفتن که دنیا بعیسی وحسین بماند بشما ای کافران نخواهد ماندن عیسی از آسمان بیاید [د] و دست بر بالهای فرشته نهاده هرگاه که از نماز خبر بیاورد که محمد از آسمان آورد پس عیسی باشد که آمده باشد .

ورق ٤٠٩ :

در دامغان دین که ظاهرا خواودین که شخصی هواتی که من بخواودین که تو یعنی منه صدوچهل فرزندبی هرفرزندی دوتا ذوالفقار داشتند .

بر گردانده بفارسی :

دردامغان دیدن که ظاهراً خواب دیدن (یادیدم) که شخصی میگفت که من بخواب دیدم که ترا یعنی مرا صدوچهل فرزند بود هرفرزندی دوتاذوالفقارداشتند.

ورق ٤١٠ :

پیش اژه که کاغذ سید عماد (۱) بیاسه من دیه بین که سوراخی بی باموضعی

۱ـ سیدعمادالدین نسیمی حروفی است که بدوزبان فارسی و ترکی شعرهای خوب دارد . نگاه کنید بصفحه های ١٤ و ٢٢ و ٢٣ و ٢٤ و ٢٥ و ٣٦ همین جزوه .

که مقدمه ظاهربین سرِ آدم اژه کو ظاهربی‌بی وزانان که‌ولایت سید عمادبی اَ موضع.

برگردانده بفارسی :

پیش از آن که کاغذ سیدعماد بیاید من دیده‌بودم که سوراخی بود یا موضعی که مقدمهٔ ظاهرشدن سرآدم ازآنجاظاهرشده بود ودانستن (یا دانستم) که‌ولایت سیدعماد بودآن موضع .

ورق ٤١٠ :

پنهان کین سرّ الست انبیا ومن خواستن که ظاهر بکران وکفتن ایشان به ودردامغان دبین انخواو ودرتاریخ سنه تسع وثمانین دین که من‌درخانهٔ نبوت دبن .

برگردانده بفارسی :

پنهان کردن سرّ الست انبیا و من خواستن‌که ظاهر بکنم (پنهان کردن انبیا سرّالست را وخواستن‌من که ظاهربکنم(؟)) وگفتن ایشان به(؟) ودر دامغان بودم این‌خواب ودرتاریخ سنهٔ تسع وثمانین دیدن (یا دیدم) که من‌درخانهٔ نبوت بودم .

ورق ٤١٠ :

درتبریز درشب عیدنقاره جین درمشهدمبارك براء ومن‌زانان که براء من هجین وعیدداخل‌منی-وهم دره شودین درباب حواریون .

برگردانده بفارسی :

درتبریزدرشب عیدنقاره زدن (یازدند) درمشهدمبارك برای (دراینجا يك‌واژه افتاده‌است) ومن‌دانستن که برای‌من میزنند وعیدداخل[شدن] منست - وهم‌دراین شب دیدن درباب حواریون .

ورق ٤١١ - ٤١٠ :

سوال کین من اژه ترساکه بردست‌راست نشسته بودکه اول‌ازخدا

سخن آهی وخداوا آ سخنی این سخن که هوینه این سخن بود یاسخن بود (یا سخن بوداضافی بنظر میرسد) یاسخن دیرو سوال کین وواتن خو که فضل نوری باشدکه درروز قیامة بر کرسی عظمة فرود آید واحساس کین که من دوازده بار بیان فضل کامه کین بتخمیناً که فضل چه کس بو واحساس کین که انور اکلمه کامه بین که بهرعلامت که بدیم دراهی دراسه ·

بر گردانده بفارسی :

سؤال کردن من ازآن ترسا که بردست راست نشسته بود که اول ازخدا سخن آمد وخدا باآن سخن است این سخن که میگوییم این سخن بود یاسخن دیگر وسؤال کردن وگفتن او که فضل نوری باشد که درروز قیامت بر کرسی عظمت فرود آید و احساس کردن که من دوازده بار بیان فضل خواهد کردن (و احساس کردن من که دوازده بار بیان فضل خواهد کردن) بتخمینا که فضل چه کسی باشد واحساس کردن که آن نور آن کلمه خواهد بودن که بهرعلامت که بروی درآمده درآید .

ورق ٤١١ :

دین که پادشاهی خشتن پوره سه نصیحت وپندهدی اکه واتی که هنکو که تین زمین سرخ بو ودوم اکه هنکو که طالب تو بسیار بود وسیم غلبه ظن اوی که هنکو که تین دست کشاده بو بعداژه ابی دین که من هواتی که داود دین که خوبی که خویشتن پوره ان پندهدی وتأویل کین من درخواب که اکه واتی که هنکو که تین زمین سرخ بو یعنی خون بریزی ودوم اکه واتی که هنکو که تین طالب بسیار بو یعنی هنکو که تین لشکر بسیار بو وسیم اکه هنکو تین مابت بو یعنی کشاده ببخش و دین که درین وقت پنجهٔ دست راست خویشتن واکی بن وبعداژه پنداشتن که این خواوه درویشان خوشتنیا هواتی تأویل کین خنان دره وقت ومن بمن .

بر گردانده بفارسی :

دیدن که پادشاهی پسر خویشتن را سه نصیحت و پندمیداد [نخست] آنکه

گفت که می باید که زمین تو سرخ باشد ودوم آنکه میباید که طالب تو بسیار باشد و سیم غلبهٔ ظن آنست که می باید که دست تو گشاده باشد بعد از آن باز دیدن که من میگفتم که داود را دیدم که او بود که پسر خویشتن را این پند میداد و تأویل کردن من درخواب که آنکه گفت که می باید که زمین تو سرخ باشد یعنی [میباید که] خون بریزی ودوم آنکه گفت که میباید که طالب تو بسیار باشد یعنی میباید که لشکر تو بسیار باشد و سیم آنکه میباید دست تو گشاده باشد یعنی گشاده ببخشش و دیدن که دراین وقت پنجهٔ دست راست خویشتن را باز کرده بودم وبعد از آن پنداشتن (یا پنداشتم) که این خواب را بدرویشان خویشتن میگفتم تأویل کردن ایشان در آن وقت و من بمن .

ورق ۴۱۱ :

فی اوایل جمادی الاولی سنه ستّه وثمانین وسبعمایه دین در ذی الحجه که جامهٔ من اسپی و پاك بغایت شسته بند و وندانه و من هزانی که منن جامهٔ وهزانی که جامهٔ مهدی هستی امام یعنی هزانی که منن.

بر گردانده بفارسی :

در اوایل جمادی الاولی سنه ستّ وثمانین وسبعمایه (۷۸۶) دیدن در ذی الحجه که جامهٔ من سپید و پاك بغایت شسته بودند و بینداخته و من میدانستم که جامهٔ منست و میدانستم که جامهٔ مهدی است امام یعنی میدانستم که منم .

ورق ۴۱۱ :

آسمان بشمشیر روشن شدن ودردست من دیبن .

بر گردانده بفارسی :

آسمان بشمشیر روشن شدن ودردست من بودن .

ورق ۴۱۱ :

دختر صاحب جمال از قزوین وانن که بروم دری .

بر گردانده بفارسی :

دختر صاحب جمال از قزوین گفتن که در رومی .

ورق ٤١٢- ٤١١ :

درشب جهارشنبه نهم ماه شوال سنه ست وثمانین وسبعمایه دین که ناکاه بلب جو که در باغ هشو آمین آو بغلبه واحساس جیحون یا دریا کین ومتوهم بین برای هلاکیت عیان وفرزندان وفرزندان از طرف خانهٔ بهادر در بالاء تودان ومتوهم بین که باغ غالبا که غرق ببو بعداز توهم دین که آوازی از آو وراهی ازن که من احساس کین که مکر زمین بوسنی اما زانان که آو واکم آهی که ناکاه بباغ دشون وخرابی دبن همازن که باتش چیزها بسوته بو خواجه بایزیددین که هواتی که امیروقت ترحمی یاوقت مرحمتی جون خوان یاتی من زانین که جهان خراب ببی ازغضب خوی که علی همین که خوواتی که وقت ترحمی یا مرحمتی منه پنداران که آوازکی با خواستن که من اکو حاضر بیان بالاء اجوهاسیاه دین آشنا بی من اکو ببالا دشون وآن آیت خواندن که رب انزلنی منزلا مبارکا وانت خیر المنزلین بر علی سلام کین واتی علیك السلام اخی واتی بیاس دست منه هاده دست منه بکیتی و بامن بنیاد بیعت کین بنهی اول مقدمه ان بی که بندکان خداوه از من قبول بکیامنیا که خطاب کی درسخن در کمان کیتن که منه مجه خواندی باتن جون هوی واتی تواکه خوشتنه آدم هزانی باتن آری بچندی بنداربن .

بر گردانده بفارسی :

در شب چهارشنبهٔ نهم ماه شوال سال ست وثمانین وسبعمایه (٧٨٦) دیدن (یا دیدم) که ناگاه بلب جوی که در باغ میرود آمدن (یا آمدم) آن آب بغلبه (بسیار) و احساس جیحون یا دریا کردن (یا کردم) ومتوهم شدن (یا شدم) برای هلاکت عیان (عیال (؟)) و فرزندان وفرزندان از طرف خانهٔ بهادر دربالای توتسان (درختان توت) ومتوهم شدن که باغ غالبا (شاید) که غرق شود بعد از توهم دیدن که آوازی از آب برآمد

چنانکه من احساس کردم (یا کردن) که‌مگر زمین بگسیخت اما دانستن (یا دانستم) که‌آب باکم‌آمد (کم‌شد) ناگاه بباغ رفتن (یارفتم) وخرابی دیدن (یادیدم) چنانکه بآتش‌چیزها سوخته‌باشد خواجه بایزید را دیدن که میگفت که امیروقت ترحم است یا وقت‌مرحمت‌است چون او این گفت من دانستم (یا دانستن) که جهان خراب شد ازغضب‌او نیز که علی‌است همین که او گفت وقت‌ترحم‌است‌یا مرحمت‌است مراپندارم که‌آواز کردبآن(با(؟))خواستن که من‌آنجاحاضرشوم‌بالای‌آن‌جوبها(چوبها(؟))سیاه‌دیدن‌آشنابود(؟)من‌آنجابیالارفتن(یارفتم) وآن (شاید ان باشد بمعنی این(؟))آیه خواندن که **رب انزلنی منزلاً مبارکا وانت خیرالمنزلین** برعلی‌سلام‌کردم (یاکردن) گفت **علیك‌السلام اخی** گفت بیا دست مـرا بده (بمن دست بده) دست مرا بگرفت وبا من بنیاد بیعت کردن بنهاد اول مقدمه این‌بود که بندگان خدا را از من قبول کردی بمن که‌خطاب کرددرسخن‌درگمان گرفتم(یاگرفتن) که مرامجه خواندگفتم (یاگفتن) چون میگویی گفت تویی که خویشتن راآدم‌میدانی گفتم (یاگفتن) آری‌چنین (؟) پندارم .

ورق ٤١٢ :

بردرخت انجیربردرخانهٔ مولانا قوام‌الدین احوال انکشت وراوین شهادت واتن ابراهیم ازن بی‌واچه بی یعنی خوین معنی .

برگردانده بفارسی :

بردرخت انجیر بردرخانهٔ مولانا قوام‌الدین احوال انگشت برآوردن شهادت‌گفتن ابراهیم چنین بود وآنچه بود یعنی‌معنی‌او .

ورق ٤١٢ :

بردرخانهٔ مولانا صدرالدین دین شمشیر بغایة درفشان منجم‌ازروی‌علم‌نجوم معین بکین واکو بنوشتی بخط خجیر زرآوکه آشوب‌چند وادی‌اسه (آسه)پس ازآن اشوب‌که جندین نام فضل بی‌استرابادی بووامنن دست دبی .

برگردانده بفارسی :

بردرخانهٔ‌مولانا صدرالدین دیدن شمشیر بغایة درخشان منجم از روی علم‌نجوم معین کرده وآنجانوشته بخط زیبا زرآب (به‌آب‌زر) که‌آشوبی‌چند پدیدآید پس‌از آن‌آشوب‌که چندین‌نام‌فضل بود استرابادی باشد وآن‌دردست من بود .

ورق ٤١٢ :

جبرءیل ورسوله وخشتنه دین که هرسه بیك خانه‌دبند یکی‌وانك‌هاجین‌و کمان بجبرءیل بین‌که بدربشوی .

برگردانده‌بفارسی :

جبریل راورسول‌را وخویشتن‌رادیدن‌که هرسه‌بیك‌خانه بودند(بودیم) یکی بانگ زدند(یازدم) وگمان بجبریل بردم‌که بیرون رفت .

ورق ٤١٢ :

درماه جمادی الاولی شب جهارشنبه دربروجرد درخواب دین‌که‌شل مرد هیتنه بطلب من ارشوی تامنه ببره‌وبکشه وهواتی‌که ممکن نبوکه‌کس طلب کسی‌کره اکس بزانه‌که خوبراء جه هطلبند یعنی‌خونزانه‌که خوبجه‌کار هطلبان وچهارصدهزار نی‌از من هطلبی ودین‌که‌آخرمنه ببی‌وبکشتی اما من خوشتنه‌چینده هدین صح‌صح .

برگردانده بفارسی :

درماه جمادی‌الاولی شب چهارشنبه‌دربروجرد درخواب‌دیدن (یادیدم) که شل مرد (تیمورلنك) تنی (شخصی) را بطلب من فرستاد تا مرا ببرد وبکشدومیگفت که ممکن نباشد که کسی‌طلب کسی کندآن کس بداند که اورا برای‌چه‌میطلبند یعنی‌اونداند که اورا بچه‌کار میطلبم وچهارصدهزارنی ازمن میطلبید ودیدن که‌آخر مرا ببرد و بکشت اما من خویشتن را زنده میدیدم صح‌صح .

پیوست ۳

یاداشتی در بارهٔ واج شناسی گویش گرگانی (۱)

۱- درواژه های گرگانی ذیل حرف ج یا چ برابر ز فارسی دیده میشود :

جن و چن : زن — جین : زدن

جینده و چینده : زنده — روج و روچ : روز

۲- درواژه های ذیل حرف د برابر ذ فارسی دیده میشود . شایداین بسته برسم خط نسخه ها باشد (نگاه کنید بصفحهٔ ٤٥ همین جزوه) :

پدیر : پذیر — گدشتن : گذشتن

ره گدر : رهگذر — غدا : غذا

گدار : گذار

۳- درفعل شستن درزمان حال و مضارع (مانند فارسی عامیانه و بسیاری از گویشها) حرف ر برابر ی فارسی دیده میشود :

بشوره : بشوید — بشورند : بشویند

هشوره : میشوید — هشوران : میشویند

٤- درفعل دانستن حرف ز برابر د فارسی دیده میشود :

زانان : دانستن — زاننده : داننده

زانا : دانا و دانسته

٥- درواژهٔ ذیل حرف ز برابر د (ذ) فارسی دیده میشود :

ازن : ایدون (ایذون) — همازن : همیدون

۱- آنچه در ذیل از بدل شدن حرفها وصوتها و افتادن حرفها آورده شده گاهی درخودزبان فارسی و گویشهای ایرانی دیگر دیده میشود. دراین پیوست درذیل هرشماره همه نمونه‌ها داده نشده است .

۶ـ درفعل خواستن درزمان حال ومضارع حرف ز برابر ه فارسی دیده میشود :

خوازه : خواهد — هخوازه : میخواهد

۷ـ درواژهای ذیل حرف ژ برابر ز فارسی دیده میشود :

ژیر : زیر — آواژ : آواز

اژ : از — اژیرا : زیرا

روژ : روز — ریژه : ریزد

روژه : روزه — مریژید : مریزید

بنداژه : بیندازد — نماژ : نماز

انداژه : اندازه — بسوژنه : بسوزاند

بیاموژن : بیاموزان

۸ ـ درواژه های ذیل حرف ش برابر س فارسی دیده میشود :

اشتان : ایستادن — خواشتی : خواست

پش : پس — ورشته : برخاسته

۹ـ درواژه های ذیل حرف و برابر ب فارسی دیده میشود :

وا : باد — وانك : بانگ

وا : باز — ون : بام

وا : با — وینی : بینی

ور : بر — زوان : زبان

ورابر : برابر — اوریشم : ابریشم

واز و واژ : باز — دروایست : دربایست

بوین : ببین — بیاو : بیاب

دریاوه : دریابد — آفتاو : آفتاب

خواو : خواب　　　　　شو : شب

لو : لب

۱۰- درواژه‌های‌ذیل‌حرف و برابر گ فارسی دیده میشود :

بوریز : بگریز　　　　　بوسنی : بگسست

بوشان : بگشایم　　　　　بوشا : بگشاد

۱۱- در واژهٔ ذیل حرف ی برابر ج فارسی دیده میشود :

یاگاه : جایگاه

۱۲- درواژه های ذیل‌حرف ی برابر د (ذ) فارسی دیده میشود :

آیینه : آدینه　　　　　پیر : پدر

مایه : ماده　　　　　جیین : زدن

بشی : (بشد) برفت　　　　　بجی : بزد

بشی بی : (بشده بود) برفته‌بود

۱۳ - درفعل‌های ذیل‌حرف ر ساکن پیش‌از د افتاده‌است وسپس ی دربرابر د (ذ) دیده میشود :

آوین : آوردن　　　　　آوی : آورد

بیاویه : بیاورده‌است　　　　　کین : کردن

کیه : کرده　　　　　بکی : بکرد

مین : مردن　　　　　بمی : بمرد

بین : بردن　　　　　ببی : ببرد

۱٤- درواژهای ذیل حرف ی برابر گ فارسی‌دیده‌میشود :

نیا : نگاه　　　　　دیر : دیگر

۱۵- درواژه های ذیل اِ برابر ای فارسی دیده میشود:

تارك : تاریك	تارکی : تاریکی
کامن : کدامین	فرفته : فریفته
ازن : ایدون	

۱۶- درواژه های ذیل اَ برابر آ ی فارسی دیده میشود :

وَن : بام	شمه : شما
امه : ما	تلار : تالار
برهنه : برهاند	برسنه : برساند
بسوزنه : بسوزاند	

۱۷- درواژه‌های ذیل آ برابر اَ ی فارسی دیده میشود :

کاس : کس	کاردنه : گرداند

۱۸- حرف خ از آغاز فعل خریدن و حرف ف از آغاز فعل فروختن افتاده است:

هروشه : میفروشد	ریِن : خریدن
برینه : بخرد	

۱۹- درواژه های ذیل حرف خ ساکن پیش از ت افتاده است :

دت : دخت	انداتن : انداختن
ساتن : ساختن	آویته : آویخته
واتن (واختن(۱)) گفتن	بریتی : ریخت

۱- فعل واختن بمعنی گفتن درمتن پهلوی درخت اسوریك بکاررفته و در بسیاری از گویشهای ایرانی بصورتهای واتن و وتن بکار میرود . جزء دوم فعل نواختن فارسی همان واختن است .

دو ته بو : دوخته باشد　　　سو ته بو : سوخته باشد

۲۰-درفعلهای ذیل حرف ف ساکن پیش از ت افتاده است :

گیتن : گرفتن　　　گیتی : گرفت

کتی : (کَفت (۱)) افتاد　　　کته بی : (کفته بود) افتاده بود

بکتی : بگفتی

۲۱- حرف د از واژه های ذیل افتاده است :

مار : مادر　　　برار : برادر

۲۲- ازبرخی واژه‌های گرگانی دوصورت دیده میشود مانند :

نان و نهان: نهادن

واوینه و واینه :بازبیند

واتن و باتن: گفتن

آفریده بکی و آفرینه بکی : آفریده بکرد (آفرید)

۲۳- واژه های ذیل در گویش گرگانی با ا آغازمیشود :

اسبردی : سپرد　　　اشنوان : شنیدن

اشکافتن: شکافتن　　　اسپه یا اسپی یا اسپید : سفید

اشتر : شتر

---

۱ - فعل کفتن بمعنی افتادن درفارسی بکار نرفته ولی دربرخی گویشهای ایرانی بصورتهای گوناگون دیده‌میشود. نگاه کنیدبه‌واژه نامهٔ طبری ذیل شمارهٔ ۸۴۱ .

گاهی ا از آغاز فعلهای اشنوان و اشکافتن و اسپردن افتاده مانند :

شکافته بو : شکافته شود	شنوین : شنیدم
سپری (سپردی) : سپرد	شنوی : شنید
شنوه : شنود	سپردة : سپرده است

۲٤ـ دراسم مفعول فعل نوشتن گاهی پیش از شین نون اضافه شده :

نونشته : نوشته

پیوست ۳

یادداشتی در بارهٔ دستور گویش گرگانی

۱- اَ مانند رای فارسی (رای مفعول بیواسطه و بمعنی برای) است که در نسخه بصورت زبر یا ه یا زبر و ه نموده شده مانند:

آدمه : آدم را	مَنَه یا مَن : من را
محمده یا محمدَ : محمد را	دیم یا دیمه : روی را

گاهی نه ه و نه زبر هیچکدام دیده نمیشود وفقط از معنی جمله میتوان دریافت که واژه یا ضمیر درحالت مفعولی است.

در واژه هایی که بیك صوت بپایان میرسد نشانهٔ مفعول بیواسطه وَ است که در نسخه گاهی بهمین صورت وَ و گاهی بصورتهای وه یا وَه نموده شده مانند:

خداوه : خدایرا	هَمَوَ یا هَمَوَه یا هموه : همه را
اجزاوه : اجزا را	جاوه : جای را
شمو : شمارا	امو : مارا
خوَ : اورا	تو : ترا
فاطموه : فاطمه را	اسماوه : اسمارا
انبیاوه : انبیارا	حواوه : حوارا
مکَّوَ : مکه را	اوَ یا اوه یا اوَه : آنرا

فقط درچندجای یه یا ء بجای وَ بکاررفته مانند:

اسمایه : اسمارا	خدایه یا خداء : خدای را

درچندجانیز بجای زبرمفعولی ا دیده میشود مانند :

خوا : اورا اسبا : اسب را

۲- حرف اضافهٔ یا بمعنی «به» و «با» پس‌ازنام وضمیرمیآیدمانند :

همه حجرومدریا وقطرهٔ باران یاملکی‌هستی : باهمه حجر و مدر (سنگ وخاك) وباقطرهٔ باران ملکی‌است .

بحث کلمة‌الله وروح‌الله خوین‌ماریا هشوی : بحث کلمة‌الله و روح‌الله بامادراومیرفت(میشد) .

خدا رسولیا واته‌بی : خدا برسول گفته بود .

منیاهواتی : بمن‌میگفت .

خوشتن یاواتن: بخود یاباخود گفتم .

۳- حرف اضافهٔ دَ یا دَه بمعنی «در» پس‌ازواژه میآیدمانند :

خانده : درخانه نمازده : درنماز

وینی‌ده : دربینی یك‌ده بسم‌الله : دریك‌بسم‌الله

گاهی اینحرف اضافه پیش‌از واژه نیزدیده میشود مانند :

رودَخانهٔ خداکی : روی درخانهٔ خداکرد .

درترکی همین‌حرف اضافهٔ ده بمعنی «در» مانندحرفهای اضافهٔ دیگرپس ازواژه میآید . درفارسی نیزبرخی ازحرفهای‌اضافه پس‌از واژه بکاررفته مانند :

آن‌پسته دیده‌باشی همچون کشف بصورت

آن‌استخوانش بیرون وآن‌سبزی اندرون‌در

(خاقانی)

سیاوخشست پنداری میان شهروکوی‌اندر

فریدونست پنداری میان درع وخوی اندر

(دقیقی)

ترك هزاران بپای پیش صف اندر

هر یك چون ماه بر دوهفته درفشان

(رودکی)

زیر خاك اندرونت باید خفت گرچه اکنونت خواب بر دیباست

(رودکی)

گرد گل سرخ اندر خطی بکشیدی تا خلق جهان را بفگندی بخلالوش

(رودکی)

رویش میان حلهٔ سبز اندرون پدید

چون لاله برگ تازه شکفته میان خوید

(عمارهٔ مروزی)

بهنگام خردیم فرخ پدر که بادش روان شاد مینوی در

(ادیب پیشاوری)

وگاهی درفارسی حرف اضافه هم پیش و هم پس از واژه بکار رفته مانند :

درخت سبزه و تازه شام و شبگیر که ماه از برهمی تابد بر او بر

درفش میر ابو سعدست گویی نهاده از سرش بر تاج گوهر

(دقیقی)

درین زمانه تنی نیست از تو نیکوتر نه بر تو بر شمنی از رهیت مشفقتر

(بوسلیك گرگانی)

نیز گاهی درفارسی پیش از واژه یك حرف اضافه و پس از آن حرف اضافهٔ دیگر بکار رفته و برای ادای معنی یکی از آن دو بسنده است مانند :

می اندر قدح چون عقیق یمن به پیش اندرون دستهٔ نسترن

(فردوسی)

بسبزه درون لالهٔ نو شکفته عقیق است گویی به پیروزه اندر

(فرخی)

ناروبناورن برساری بنسترن بر قمری بیاسمن بر برداشتند آوا
(کسائی)

می بقدح در چنانك شیرین در مهدزر
بار بدی وار کوس برزده گلیام صبح
(خاقانی)

چنانکه درصفحهٔ ۴۱ همین جزوه یادشد درگویشهای طبری و گیلانی و سمنانی (سمنان ودهات پیرامون آن) وطالقانی حرفهای اضافه پس ازواژه میآید .

۴- ین یا ـ ن نشانهٔ ملکی است که بپایان نام وضمیر پیوسته میشودمانند :

منِن جامه : جامهٔ من — تِن یاتین زمین : زمین تو

خُون دل : دل او — امین کتاب : کتاب ما

خوشتنن کار : کارخویشتن — رسولن سخن : سخن رسول

خداین سخن : سخن خدا — آدمن مثال : مثال آدم

منن جشم و دست وپا : چشم و دست وپای من

خوین زیر : زیراو — همه روی زمین خوین بو : همه روی زمین مال او باشد .

خنانن جای : جای ایشان

صورن آواز : آوازصور — خوشتنن معنی و صورت : صورت ومعنی خویشتن

رسولن پیش : پیش رسول — خُدین کتاب : کتاب خدا

بجای خنانن گاهی خونانه یاخنان یا خنانه بکاررفته مانند :

خونانه بال : بال ایشان — اگر خنانه امة واژند : اگر امت

خنانه پیر : پدرایشان   ایشان گویند .

خنان جا ومقام : جای ومقام ایشان .

در آخر ضمیر مشترك در حالت ملکی بیشتر جایها نشانهٔ ملکی ـ ن دیده نمیشود مانند :

خوشتن ادراك : ادراك خویشتن

خوستن‌مقام : مقام خویشتن

خویشتن مارو پیر واستاد : مادروپدر واستادخویشتن

خشتن‌پور : پسرخویشتن

خویشتن‌دین : دین خویشتن

چنانکه درهمه نمونه‌های بالادیده شد واژهٔ دارنده (واژه‌ای که درحالت ملکی است ودرفارسی مضاف الیه است) پیش‌ازواژهٔ داشته (که درفارسی‌مضاف‌است) میآید ولی گاهی‌نیزواژهٔ دارنده (باآنکه نشانهٔ ملکی ـ ن درپایان‌آن افزوده شده) بی‌فاصله یابافاصله پس‌ازواژهٔ داشته میآیدمانند :

وجه انسان عرش ببی خُدَین بجای وجه انسان خُدَین عرش ببی : روی انسان عرش خداشد .

حوا کرسی بوخدین بجای حوا خدین کرسی بو : حوا کرسی‌خداباشد.

جرا عدد نماژن‌جندین است بجای جرا نماژن عدد جندین است: چرا عددنماز چندین است .

مخالفت خُوین کیبو بجای خوین مخالفت کیبو : مخالفت‌او کرده‌باشد.

اگر در جمله ای واژهٔ داشته یکبار بیشتر آمده باشد گاهی از آوردن آن

پس از واژهٔ دارنده خود داری میشود :

خوین احوال و خواص یعنی جهانن بسبب خوین دور دگرگون هبو بجای **خوین احوال وخواص یعنی جهانن احوال وخواص بسبب خوین دور دگرگون هبو** : احوال و خواص او یعنی احوال و خواص جهان بسبب دور او دگرگون میشود .

تعین هرروژ اژوراهین خوی از مشرق و تعین شو از پنهان بین خو و ماهن و سالن هما زن بجای **تعین هرروژ اژ وراهین خوی از مشرق و تعین شو از پنهان بین خو وماهن تعین و سالن تعین (یا ماهن و سالن تعین) همازن** : تعین هر روز از برآمدن اوست از مشرق و تعین شب از پنهان شدن‌او وتعین ماه و تعین سال (یا تعین ماه وسال) همچنین .

درترکی همین نشانهٔ ملکی ـ ن بپایان نام وضمیر دارنده افزوده میشود ونیز واژهٔ دارنده پس‌از واژهٔ داشته میآید . درگویشهای طبری و سمنانی وگیلانی وگاهی در زبان پهلوی نیز ضمیر ونام دارنده پیش‌از واژهٔ داشته میآید .

۵ ـ گاهی صفت پیش‌از موصوف بکار رفته مانند :

هفت شاخ برّه : برهٔ هفت شاخ   **شل مرد** : مرد شل

۶ ـ ضمیرهای گرگانی :

مِن ، مِن (۱) : من   **مَنه** : مرا   **مَنیا** : بمن ، بامن

مِن : ضمیر ملکی اول شخص فرد

تو (۲) : تو   **تُو** : ترا   **تیا** : بتو ، باتو

۱ـ نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱٤٤ همین جزوه .   ۲ـ نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۰۰ .

تن ، تین : ضمیر ملکی دوم شخص فرد

خو (۳) : او　　خُو : اورا　　خیا : باو ، باأو

خُوین : ضمیر ملکی سوم شخص فرد

امه (٤) : ما　　امو : مارا　　امیا : بما ، باما

امین ، امن : ضمیر ملکی اول شخص جمع

شمه : شما　　شمو : شمارا

خنان (٥) : ایشان　　خنانه : ایشانرا　　خنانیا : بایشان ، باایشان　　خنانن ، خنانه ، خنان : ضمیر ملکی سوم‌شخص جمع

خوشتن (٦) : خود　　خوشتنه : خودرا　　خوشتن یا : بخویشتن ، باخویشتن　　خوشتن ، خوشتنن : ضمیرملکی‌مشترك

۷ ـ نشانه های مصدر درگویش گرگانی :

۱ ـ آن :

زانان : دانستن　　تاشان : تراشیدن　　اشنوان : شنیدن

پوشان : پوشیدن　　ترسان : ترسیدن　　رسان : رسیدن

رسنان : رسانیدن　　دمان : دمیدن　　واتان : گفتن

نان و نهان : نهادن　　اشتان : ایستادن　　دان : دادن

۲ ـ ین ، ون :

آوین : آوردن　　آهین : آمدن　　بین : بودن وبردن

۳ـ نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۰۳ .　　٤ـ نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۵۷ .　　۵ـ نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۰۳ .　　٦ـ نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۰۵ـ۱۰٤ .

مین : مردن　　جین : زدن　　رین : خریدن　　کین : کردن　　دین : دیدن　　شون : رفتن

٣ _ تن :

ساتن : ساختن　　انداتن : انداختن　　نیشتن : نشستن

گیتن : گرفتن　　اشکافتن : شکافتن

٤ _ دن :

خوندن : خواندن

٨ _ نشانه های اسم مفعول :

١ _ آ :

رسا : رسیده　　زانا : دانسته　　اشنوا : شنیده

نها : نهاده　　اشتا : ایستاده　　دا : داده

٢ _ اَ (ه)، یَ (ی، یه)، وَ (وه، و) :

دی، دیه : دیده　　آهی : آمده　　آوی، آویه : آورده

کی، کیه : کرده　　بیافریه : آفریده　　شو : رفته

هادو : داده　　نموه : نموده　　برنجنه، برنجانه : رنجانیده

نزانه : ندانسته

٣ _ ته :

واته : گفته　　بساته : ساخته　　نیشته : نشسته

اشکافته : شکافته　　گیته : گرفته

٤ _ ده :

. مانده ، بمانده : مانده   خونده : خوانده   کنده : کنده

گاهی اسم مفعول بصورت مصدر است :

کین بو بجای کیه بو : کرده باشد .   دیم در مقام خلقت آدم کین سجده هکرند : روی در مقام خلقت آدم کرده سجده میکنند .   شیطان خو نیمیله که دیم بمثال آدم د کین سجده کره : شیطان اورا نمیگذارد که روی بمثال آدم کرده سجده کند . اسماعیل خدا واتی که قربان بکرندیم بآخانه د کین : اسماعیل را خدا گفت قربان بکنند روی بآن خانه کرده .

۹ ـ پسوندهای انده و آ مانند فارسی درساختن اسم فاعل و صفت ازفعل بکار میرود :

کرنده : کننده	واژنده : گوینده	زانده : داننده
جینده : زنده	آرنده : آورنده	زانا : دانا

۱۰ـ برای بسیاری از فعلهای گرگانی مانند فارسی دو صورت ازیك ریشه یا از دو ریشهٔ جدا دیده میشود یکی درگذشته ویکی در مضارع وحال وامر :

خواشتی : خواست	و	خوازه : خواهد
آهین : آمدن	و	بیاس : بیا
ساتن : ساختن	و	بسازه : بسازد
جین : زدن	و	بجن : بزن
دین : دیدن	و	بوین : ببین

۱۱ ـ فعلی که پس‌از فعلهای بایستن وتوانستن میآید (نگاه کنید بصفحهٔ ۱۳٦

همین جزوه ذیل گو (۱) و صفحهٔ ۱۵٤ - ۱۵۳ ذیل نشه و صفحه ۱۵۱ - ۱۵۰ ذیل نتیان) بصورت مصدر است مانند :

طواف گو کین : طواف بایدکردن

ناچار خو که خدایی دره صورت هنکو دین و اوه احسن صورت هنکوزانان : ناچار او را که خدایست در آن صورت میباید دیدن و آنرا احسن صورت میباید دانستن .

ادو کسه ازهم جدا نتیان کین : آن دو کس‌را ازهم‌جدا نتوان‌کردن .

هیچ انسان تحمل خو نیشه کین : هیچ انسان تحمل او نمیتواند کردن .

بغیر از خدا جیزی جاوید نبوو نشه بین : بغیر از خدا چیزی جاوید نباشد و نتواند بودن .

نیشی واتن دریك زبان که تو اسبه هم‌اسب باژو هم آت باژو هم فرس باژ : نمیتوانی گفتن در یك زبان‌که تو اسب را هم اسب گووهم آت گو وهم فرس‌گو .

وگاهی بصورت مصدر مرخم مانند :

دیم بخودینکو کی : روی باو میبایدکرد .

دروقت کشتن نام بینکو بی : دروقت کشتن نام میباید برد .

بی‌خنان ره بخنان که ک اند نتیان‌بی : بی‌ایشان راه بایشان که کلمه اند نتوان برد .

بی‌وضو از اینجهت دست بمصحف بنتیان‌کی : بی وضو از اینجهت دست بمصحف نتوان کرد .

تاره بخنان نبری ره بوحدانیت و اشهد انلااله الاالله صوری و
حقیقی نشی بی : تاراه بایشان نبری راه بوحدانیت واشهد انلا اله الاالله
صوری وحقیقی نتوانی برد .

وگاهی صرف شده است ودر اینصورت پس از فعل بایستن و توانستن گاهی «که» دیده میشود وگاهی دیده نمیشود مانند :

ای طالب توهنکوکه موجوداته یك وجود آدمزانی : ای‌طالب‌تو
میباید که موجودات را یك وجود آدم دانی .

هنکوکه آدم وقتی که تعلیم ملایکه کیبو لغت خنانه زانه : میباید که
آدم وقتی که تعلیم ملایکه کرده باشد لغت ایشانرا داند .

خلیل که بناء کعبه کی هنکو زانابو که موضع خلقت وجبهۀ آدم
وسر آدم اکو بی : خلیل که بنای کعبه کرد میباید دانسته باشد که
موضع خلقت وجبهۀ آدم وسر آدم آنجا بود .

انسان را حال دواست یامرده یازنده در هردو وقت رو در کعبه
هنکوکه بو : انسان‌را حال دواست یامرده‌یازنده درهردو وقت روی‌در
کعبه میباید که باشد .

هنکوتن زمین‌سرخ بو : میباید زمین تو سرخ باشد .

هنکو بازه : میباید بگوید **هنکو بیمیاسه** : میباید‌بیاید

خنان اگر یکی بند قایم‌مقام همه بیشمنه (بیشینه) بند : ایشان اگر
یکی باشند قایم مقام همه میتوانند باشند .

۱۲ - پیشوندهایی که برسر فعلهای گرگانی درمیآید :

١ ـ بـ . مانند بـ فارسی‌است و برسر فعل درهمه‌زمانها وحتی‌مصدردرمیآید مانند :

بکاین : کردن	بکاین : کردم	بکیا : کردی
بکی : کرد	بکیند : کردند	بیکی : میکرد
بکران : بکنم	بکره : بکنند	بکر : بکن
بکیه‌بی : کرده بود		

٢ ـ و بمعنی بـ و بر :

وجین : زدن	وریژه : بریزد	وگیره : بگیرد،برگیرد
وگیتند : بگرفته‌اند ، برگرفته‌اند .		

٣ ـ ور و بر این پیشوند مانند بر و ور فارسی است :

وراهین و براهین : برآمدن	وراوین و براوین : برآوردن
وراسند و براسند : برآیند	وراسه و براسه : برآید

٤ ـ د و در ، این پیشوند مانند در و اندر فارسی است و جهت و ظرفیت را نشان میدهد و پیش از صوت بیشتر بصورت در و پیش از حرف بیشتر بصورت د بکار میرود .

چرا واجبی که دیم اکودکرند و سجده‌کرند : چرا واجبست که روی آنجا (در)کنند وسجده کنند .

هرکه دیم بخودکره همازن بوکه‌دیم بهمه‌فرزندان خودکی‌بو : هرکه روی‌باو (در) کند همچنان باشدکه روی بهمه فرزندان‌او (در) کرده باشد .

درهر درجهٔ خاصیتی دری : درهر درجه‌ای خاصیتی (در) است .

وقتی من درهزاره‌کری دبن : وقتی‌من درهزاره‌گری (در) بودم .

نفخه بخو ددمی : نفحه باو دردمید .

٥ ـ بدر . این پیشوند که درفارسی نیز بکار رفته بمعنی بیرون است :

ازجهان بدرهستان : از جهان بیرونم .

بعداژه‌که از احرام بدراسه برخوصید وغیره حلال بو :

بعداز آن‌که از احرام بدرآید براو صید وغیره حلال باشد .

٦ ـ ها . این پیشوند دربرخی ازنوشته‌های فارسی مانند تفسیر ابوالفتوح رازی و اسکندر نامهٔ قدیم بکار رفته و دربسیاری ازگویشهای ایرانی‌نیز بکارمیرود :

هاد : بده　　هاکریه : بکنید　　هابندد : ببندد

هاگیره : بگیرد　　هاگیتی : گرفت　　هادابو : داده باشد

هاکیبو : کرده باشد

٧ ـ یر بمعنی فرود :

یراهین : فرود آمدن　　یراسه : فرود آید

یراوین : فرودآوردن　　یراوی : فرودآورد

٨ ـ وا بمعنی باز و وا وگشاده :

درواکی : دررابازکرد .　　درواشون : دربازشدن (بازشدن‌در)

پنجهٔ دست راست خویشتن واکی بن : پنجهٔ دست راست خویشتن بازکرده‌بودم .

٩ ـ وا بمعنی باز و وا وپس :

جبریل اژخو واماندی : جبریل از او باز ماند .

١٠ـ وا بمعنی باز :

واکرده : بازگردد   وانکردی : بازنگشت

واوینه : باز بیند

۱۱ـ وا بمعنی باز و بـ :

ان سلام واداں سنتی : این سلام دادن (بازدادن) سنت است .

پشت به بیت معمور وادابی : پشت به بیت معمور داده بود (بازداده بود).

بطرف راست و چپ سلام وادو : بطرف راست و چپ سلام دهد (باز دهد) .   روز قیامت همه کسه بمادر واخوانن : روز قیامت همه کس را بمادر باز خوانند .   کم‌واکی : کم کرد .

جواواکی : جداکرد .   خوین سرا ازتن جوا واکر : سر اورا از تن جداکن .   واکم هکره : کم میکنند .

جدا وانتان کین : جدا نتوان کردن .   درونه پرواکین بحکمت وایمان : درون را پر کردن بحکمت وایمان.   جون بزبان خو اجهار نیاهی بی لام الف زیاد واکینی : چون بزبان او آن چهار نیامده بود لام الف را زیاد کرده .   اگر هیتن خوازه که خنانه از خدا جدا واکره وانشکین : اگر یکتن (شخصی) خواهد که ایشانرا ازخدا جداکنند نتوانند کردن.   دوش راست بردروانهین : دوش راست را بردر نهادم (بازنهادم) .   خدا آیتهاء خوشتنه که حرف اندرکنارها وانما : خدا آیتهای خویشتن راکه حرف اند درکنارها باز نماید (نشان دهد) .

۱۲ـ ه و هی و همی بمعنی می و همی فارسی است . پیش از حرف ه و هی و پیش‌از صوت همی بکار میرود :

هکر : میکن — هکره و هیکره : میکند

هکی وهیکی : میکرد — همیاسه : میآید

همیاسند : میآیند — همیاهی : میآمد

درفعل ذیل هیمی بکار رفته :

هیمیا فرینه : میآفریند

در فعل بایستن (نگاه کنید بصحفهٔ ١٣٦ همین جزوه ذیل ٣و (١)) هنٔ و هینٔ بکار میرود .

هنکو و هینکو : میباید

هر گاه فعل پیشوند یا حرف نفی داشته باشد ه و هی و صورتهای دیگر آن پس از پیشوند و حرف نفی میآید و در اینصورت ه از آغاز آن میافتد :

دیکره : (در) میکند — دنیکره : (در) نمیکند

دمیاسه و دیمیاسه : درمیآید — دیمیاوی : درمیآورد

دینکو : (در) میباید — بیکره [1] : میکند

بیکی : میکرد — بمیاسه و بیمیاسه : میآید

بیزان : میدان — بنکو و بینکو : میباید

نیکره : نمیکند — نمیاسه و نیمیاسه : نمیآید

ننکو و نینکو : نمیباید

در متن چاپی محرم نامه چند جا می بجای ه یا هی دیده میشود که شاید غلط نسخه نویس یا چاپ کننده باشد :

---

١ ـ شاید بی و بـ در این گونه فعلها از غلط نویسی نویسندگان نسخه ها بجای ه و هی پدید آمده باشد (؟)

میشنوی : می‌شنید　　میشنوابند : می‌شنیده باشند

۱۰ ـ درگویش گرگانی حرف نهی **م** وحرف نفی **نـ** است :

مواژ : مگو	**مزان** : مدان	**نکی** : نکرد
مکر : مکن	**مکریه** : مکنید	**نکره** : نکند
نواژه : نگوید	**نواتی** : نگفت	

هرگاه فعل پیشوند داشته‌باشد حرف نهی ونفی پس‌از پیشوند میآید :

دمکر : مکن	**دنکی** : نکرد	**بنواتی** : نگفت
بنکره : نکند	**هانکیره** : نگیرد	**هاندو** : ندهد

و ازینرو هرجاکه درنسخه‌ها نقطهٔ نون نفی پیش‌از نقطهٔ ب پیشوند دیده میشود غلط است :

نبنهی بجای **بنهی** : ننهاد　　**نبکو** بجای **بنکو** : نیفتد

یادداشتی در بارهٔ صرف فعل

زمان حال و مضارع « اخباری و التزامی »

۱ ـ اول شخص فرد به آن پایان میپابد :

هستان : هستم	**بازآن** : گویم	**بان** : باشم
برشان : بفرستم	**بیاسان** : بیایم	**بوینان** : ببینم
بکران : بکنم	**بران** : برم	**داران** : دارم
کامان : خواهم	**هکران** : میکنم	**هطابان** : میطلبم

نیان : نیستم　　نکران : نکنم　　پنداران : پندارم

هیخوازان : میخواهم　　نیزانان : نمیدانم

گاهی ن (ین) بجای آن دیده میشود :

هستن : هستم　　ان : ام (هستم)　　نین : نیم (نیستم)

هخوانن : میخوانم　　پنداربن : پندارم (؟)

٢ ـ دوم شخص فرد به آ و یا (١) پایان مییابد :

آ و هیا : ای (هستی)　　هستیا : هستی　　نیا : نیستی

دکریا : (در) کنی　　بزازا : بدانی　　بشوا : بروی

ولی در بیشتر جاها مانند فارسی ی بکار رفته :

کری : کنی　　هکری : میکنی　　بی : باشی

بزانی : بدانی　　هزانی : میدانی　　نزانی : ندانی

٣ ـ سوم شخص فرد به ا (که در نسخه‌ها با ه و گاهی با زبر و گاهی با ه و زبر هردو نموده شده و گاهی هیچیك ازاین نشانه‌ها را ندارد) و ی پایان مییابد :

زانه : دانه　　هزانه : میداند　　نزانه : نداند

اشته : ایستد　　همیشته : میایستد　　کو و کوه : افتد

هستی : هست　　بگیره و بگیری : بگیرد

بمیره و بمیری : بمیرد　　بوینه و بوینی : ببیند

بتاشه و بتاشی : بتراشد　　بخوره و بخوری : بخورد

بکاردنه و بکاردنی : بگرداند　　ه و ی و - : است

---

١ ـ آ و یا در پایان دوم شخص فرد فعلهایی که با هی و ه و همی آغاز میشود دیده نشده .

دره و دری : (در) است　　　بجنبنه و بجنبانی : بجنباند

بزایه و بزهی : بزاید　　　بدو و بدهی : بدهد

کون و کنه : کند

گاهی مانند فارسی به د پایان میبابد :

هوبند : می بیند　　　هابندد : ببندد　　　وارده : بر آورد

در فعلهای ذیل ۀ و ئی درپایان سوم شخص فرد دیده میشود :

هیدۀ : میدهد　　　نیهٔ و نیئی : نیست

صورتهای ذیل نیز در سوم شخص فرد دیده شده :

بسا : بساید　　　نما و بنما : بنماید　　　هنما و همنا : مینماید

وانما : بازنماید　　　هوا و بیوا : میگوید

گو : باید　　　هنگو : میباید

درگویش‌طبری فعلهای‌ذیل درسوم‌شخص‌گذشته وحال‌دوگونه‌ادامیشود :

بیو و بیوئه : بشود　　　بو و بوئه : باشد　　　بزو و بزوئه : زد

بیمو و بیموئه : آمد

صورتهای ذیل در سوم شخص فعل کشتن دیده میشود :

هکشکه بجای هکاشه : میکشد

بکشو و بکشیه بجای بکشه : بکشد

٤ ـ از اول شخص جمع فقط صورتهای ذیل دیده شده :

هوینه : میگوییم　　　بنیوینه : نمیگوییم

یانی و مانی : ایم (هستیم)　　　هستمانی(۱) : هستیم

۱ـ این فعل درمحرمنامه صفحهٔ ۲۶ بصورت مسمّایی (درجملهٔ ما معتقد واله او که آدمست مسمّایی : ما معتقد واله او که آدمست هستیم) آمده است ؟

٥ ـ دوم شخص جمع به یه و ید پایان مییابد :

بکاردنید : بگردانید   **هزانید** : میدانید

دییه : (در) باشید   **کریه** : کنید

درفعل هستن به آنی و یانی پایان مییابد :

هستانی و هستیانی : هستید   **هیانی و یانی**[1] : اید (هستید)

٦ ـ سوم شخص جمع به نه و ینه پایان مییابد :

هستنه : هستند   **بکشنه** : بکشند   **هکشنه** : میکشند

نشنه : نتواند   **هکرنه** : میکنند   **دارینه** : دارند

بکامینه : خواهند

وگاهی به ن (ین) و آن :

واخوانن : بازخوانند   **وانمین** : بازنمایند

هجین : (شاید هجنن یا هیجنن) : میزنند   **خوانان** : خوانند

هداران : میدارند   **پنداران** : پندارند

سوم شخص جمع بیشتر جایها مانند فارسی به ند و نیزگاهی به یند پایان یافته :

بزانند : بدانند   **برسنند** : برسانند   **بشند** : بروند

هشند : میروند   **هند** : اند (هستند)   **بکرند** : بکنند

هکرند : میکنند   **بجنند** : بزنند   **هستیند** : هستند

کامیند : خواهند   **هویند** : میگویند   **واژند** : گویند

---

١ ـ شاید **انی** درست باشد نه **یانی** . نگاه کنید بصفحه ٢٠٦ همین جزوه .

زمان گذشته (ساده و استمراری)

ـ اول شخص فرد به ین و ـَـ ن پایان مییابد :

بکن و بکین : کردم　　هکن و هیکن و هکین : میکردم

بیاهن و آهین : آمدم　　دین : دیدم　　هدین : میدیدم

واتن : گفتم　　هواتن : میگفتم　　بن و بین : بودم

وانهین : بازنهادم　　زانین : دانستم　　هزانین : میدانستم

داشتن : داشتم　　هیخواندن : میخواندم

۲ ـ دوم شخص فرد (گذشتهٔ ساده) به آ و یا پایان مییابد :

برسا و برسیا : رسیدی　　کیا و بکیا : کردی

بنکیا : نکردی　　واتا : گفتی

آهیا : آمدی　　ببیا : بودی و بردی

بساتا : ساختی　　بکشتا : کشتی

بدیا : دیدی　　بشستا : شستی

و گاهی به ی :

اشنوی : شنیدی　　ندی : ندیدی

۳ ـ سوم شخص فرد به تی و دی و ی پایان مییابد :

واتی : گفت　　هواتی : میگفت　　آهی : آمد

همیاهی : میآمد　　کی : کرد　　هکی : میکرد

انداتی : انداخت　　هنداتی : میانداخت　　خواشتی : خواست

بشکافتی : شکافت　　پیوستی : پیوست　　بشکستی : شکست

بکشتی : کشت　　بخوردی : خورد　　بخواندی : خواند

ماندی : ماند	بنماندی : نماند	اسپردی : سپرد
ارشوی : فرستاد	بشوی : رفت	کامی : خواست
ددمی : دردمید	برسنی : رسانید	بمالی : مالید
اشنوی : شنید	بیشتی : ایستاد	

گاهی (گذشتهٔ ساده) به آ پایان یافته :

اشنوا : شنید　　باشتا و اشتا : ایستاد　　بوشا : بگشاد

٤ ـ از اول شخص جمع فقط دوصورت ذیل (ازگذشتهٔ ساده) بنظر رسیده :

بمانی : بودیم　　کن : کردیم

٥ ـ دوم شخص جمع (گذشتهٔ ساده) به آنی (یانی) پایان مییابد :

واتانی : گفتید　　درآهیانی : درآمدید

وادی‌نکیانی : پدید نکردید　　نپوشانی : نپوشانیدید

٦ ـ سوم شخص جمع به اند و یند پایان مییابد :

کند و کیند : کردند　　بکیتند : گرفتند

آهند و آهیند : آمدند　　هزانیند : میدانستند

واتند و واتیند : گفتند

هکند و هیکند و هکیند و هیکیند : میکردند

وگاهی (گذشتهٔ ساده) به ینه (نه) :

دپوشینه : پوشیدند　　بشینه : توانستند　　ندینه : ندادند

وگاهی (گذشتهٔ ساده) به ن :

واتن : گفتند　　کین : کردند　　دکین : (در)کردند

گذشتهٔ دور

گذشتهٔدور مانندفارسی ازافزوده شدن گذشتهٔ سادهٔ فعل بین (بمعنی بودن) باسم مفعول ساخته میشود مانند :

دیه بن ، دیه بین : دیده بودم
دیه بی ، دیبی : دیده بود
نیشته بی : نشسته بود
اشنوابی : شنیده بود
اشتابی : ایستاده بود
دیه بند : دیده بودند
اشنوابند : شنیده بودند

واکی بن : بازکرده بودم
بکیه بی : کرده بود
بشی بی : رفته بود
برسابی : برسیده بود
آهی بی : آمده بود
آوی بند : آورده بودند

گذشتهٔ التزامی

گذشتهٔ التزامی مانند فارسی از افزوده شدن مضارع التزامی فعل بین (بمعنی بودن) باسم مفعول ساخته میشود مانند :

بکی بی : کرده باشی
دراهی بی : درآمده باشی
بشو بو : رفته باشد
آهی بو : آمده باشد
دیه بو : دیده باشد
پوشانیده بو : پوشانیده باشد
آفرینه بو : آفریده باشد
آهی بند : آمده باشند

بخوانده بی : بخوانده باشی
نگذشته بی : نگذشته باشی
آوی بو : آورده باشد
بکیه بو : بکرده باشد
پوشیه بو : پوشیده باشد
اشنوابو : شنیده باشد
آوی بند : آورده باشند
دیه بند : دیده باشند

زمان آینده

زمان آینده بافعل کامان(۱) بمعنی خواستن (نگاه کنید بصفحهٔ ۱۳۰ همین جزوه ذیل کامه) ساخته و صرف میشود و فعلی که پس از آن میآید بصورت مصدر است مانند :

بسر این مرد کامه رسان : بسر این مرد خواهد رسیدن .

ره بخنان کامند بین : راه بایشان خواهند بردن .

در هر عالم که وینی تو درشکل بشر مدرك مدرکات کامی بین :

در هرعالم که بینی تو درشکل بشر مدرك مدرکات خواهی بودن .

ظهور الست بربکم که ظهور خدایی بو از خو دکامه گیتن :

ظهور الست بربکم که ظهور خدایی باشد از او درخواهد گرفتن .

عیسی واتی که من کامان آهین : عیسی گفت که من خواهم آمدن .

وگاهی بصورت مصدر مرخم مانند :

هر اسم که در جهان هستی و بی و کامه بی مرکب از حروف تهجی هستی : هر اسم که در جهانست وبود وخواهد بود مرکب از حروف تهجی است .

چون حسن و جمال بوینند از غایة عشق وجمال همازن در سیر کامیندبی : چون حسن و جمال بینند از غایت عشق و جمال همچنان درسیر خواهند بود .

خنان برفطرة جاوید کامندبی : ایشان برفطرت جاوید خواهند بود .

۱- فعل کامان فقط در ساختن وصرف زمان آینده بکار میرود و درهمه جای دیگر بجای خواستن فارسی فعل خواشتن (نگاه کنید بهمین جزوه صفحهٔ ۱۰٤ ذیل خواشتی) بکار برده میشود .

شهدا بی‌خود نکامندبی : شهدا بیخود نخواهند شد .
صورت ذیل نیز درزمان آیندهٔ فعل بودن بنظر رسیده است :
خشان بهم و اصل بندو بکامینه بند (بجای **بکامینه بین** یا **بکامینه بی**):
ایشان بهم واصل بودند وبخواهند باشند (بخواهند بودن یا بخواهند بود) .
همه اهل بهشت بصورت‌خو کامه بند (بجای **کامند بی** یا **کامند بین**) :
همه اهل‌بهشت بصورت اوخواهدباشند (خواهندبود یا خواهندبودن) .
فعل **کامستن** بمعنی کام داشتن وخواستن در زبان پهلوی بکار رفته است . در گویش فریزندی (فریزند یافریزهند از دهات نطنز کاشان است) نیز زمان آینده با « کام » ساخته میشود .

فعل امر

۱ ـ درپایان دوم‌شخص فرد امر (مانند فارسی) هیچ نشانه‌ای دیده نمیشود :

بکر : بکن	**هکر** : میکن	**بوین** : ببین
هوین : می‌بین	**بشو** : برو	**هیشو** : میرو
باژ : بگو	**بیاس** : بیا	**بزان** : بدان
هخوان : میخوان		

فقط یکبار (درفعل **واتن** بمعنی گفتن) در پایان آن ه افزوده شده :
باژه باژه (بجای **باژ باژ**) : بگو بگو

۲ ـ دوم شخص جمع امر به یه یا ی و ید پایان مییابد :

کری و کریه و کرید : کنید		**بکاردنید** : بگردانید
هریژید : مریزید	**بگیریه** : بگیرید	**وراسیه** : برآیید
بطلبیه : بطلبید	**بوینیه** : ببینید	**بیه** : باشید

چند نکته‌در بارهٔ صرف فعل

۱ ـ گاهی صورت سوم شخص فرد گذشته برای اول شخص فرد گذشته بکار میرود :

هواتی بجای هواتن : میگفتم **هزانی بجای هزانین** : میدانستم

هخواندی بجای هخواندن : میخواندم

هپرسی بجای هپرسین : میپرسیدم

۲ ـ گاهی صورت دوم شخص فرد حال در معنی دوم شخص جمع حال بکار میرود[1] :

هزانی : میدانید **نیزانی** : نمیدانید

۳ ـ سوم شخص گذشتهٔ شرطی برخی فعلها صورت خاص دارد :

بی : بود شرطی بندی و بیندی نفی شرطی نبندی

کی : کرد شرطی کیندی نفی شرطی نکیندی

آهی بی : آمده بود شرطی آهی بندی

گاهی همین فعلها در شرطی صورت گذشتهٔ خود را نگه میدارد و صورت خاص ندارد :

اگر اصل زمین نیبی (بجای نبندی) **زمینهای دیر نی بی** (بجای نبندی):

اگر اصل زمین نمیبود زمینهای دیگر نمیبود .

اگر آدم نیبی فرزندان دیر نیبند : اگر آدم نمیبود فرزندان دیگر نمیبودند .

۴ ـ باز شناختن گذشتهٔ نقلی از گذشتهٔ ساده جز درصورتهایی مانند صورتهای

۱ـ شاید درچنین جایها نشانهٔ زبر ازروی حرف آخر فعل افتاده باشد .

ذیل دشوار است و باید بیشتر از معنی جمله یا گاهی از فعلهای فارسی که در عبارت یاجمله بکار رفته دریافت که فعل در گذشتهٔ نقلی یاساده است :

کیی : کرده‌است — برسی : رسیده‌است

نکیه : نکرده‌است — نکیته : نگرفته‌است

بیاویه : بیاورده‌است — دیی ، دیهٔ : دیده‌است

واته : گفته‌است — بیافریه : بیافریده‌است

واکینی : (باز) کرده‌است — بکیته‌اند : بگرفته‌اند

نمویه ، نمویی ، بنمویی : نموده است

۵ ـ گاهی صورت سوم شخص فرد گذشته باصورت مصدر یکسان است :

بخواو دین که درویش کمال الدین آهین ومنیا هواتی : بخواب دیدم که درویش کمال الدین آمده و بمن میگفت .

مهدی واژه که حقیقت‌همه‌انبیا درمن‌تجلی کین ومظهرهمه‌منی : مهدی گوید که حقیقت همه انبیا در من تجلی کرده و مظهر همه من است (منم) .

چون سرّ صلوت بخو ظاهر بین وصلوت خو ازآسمان آوی : چون سر صلوة باو ظاهر شده وصلوة را او از آسمان آورده است .

چون خدای تعالی محمدَ بسر خلقت انسانی کامین رسانیدن وره بخط خدایی‌که بروجه انسان نوشته است خواست رسانیدن : چون خدای تعالی محمد را بسرخلقت انسانی خواست رسانیدن و راه بخط خدایی که بروجه انسان نوشته است خواست رسانیدن .

فعل متعدی

در ساختن فعل متعدی از فعل لازم بیشتر پس از ریشهٔ فعل اَن و گاهی مانند فارسی آن افزوده میشود :

بسوژنه یا بسوزانه : بسوزاند	برسنی : رسانید
برنجنه بو یا برنجانه بو : برنجانیده باشد	برهنه : برهاند
بجنبنه یا بجنبانی : بجنباند	بپوشنه : بپوشاند
رسنان : رسانیدن	بیاموژن : بیاموزان
هرسنه ، هرسانه : میرساند	بیاموزنه : بیاموزاند
برسنه : برساند	

فعل مجهول

فعل مجهول مانند فارسی با افزوده شدن یکی از زمانهای فعل ببین (بمعنی شدن) باسم مفعول ساخته میشود :

برسا بو : رسیده شود	کنده بی : کنده شد
اشکافته بو ، شکافته بو : شکافته شود	نوشته بی : نوشته شد
دانسته بو : دانسته شود	خونده بی : خوانده شد
آفرینه بی ، آفریده بی : آفریده شد	ساخته بی : ساخته شد

پیوست ۴

یادداشتهای افزوده به پیشگفتار

۱ - حروفیه خود را اهل فضل میخوانند. در یکی از نوشته های حروفی (نگاه کنید به Textes Houroûfîs صفحهٔ ۹۱) چنین آمده است:

« اکنون شروع کنیم در بیان این معنی از قاعدهٔ اهل حق که مسما باهل فضل اند. »

غیاث الدین محمد در استوانامه (۱) مینویسد:

« اهل تبریز درویشان اهل فضل بعضی بر آنند که بهشت شد و قلم تکلیف برخاست هرچه در کاینات است حق انسان عارف است. »

سید اسحق میگوید (۲):

---

۱ - غیاث الدین محمد در سدهٔ نهم میزیسته و همزمان علی الاعلی خلیفهٔ فضل بوده است وچنانکه در همین استوانامه نوشته ویرا دیده و ازوسخنها شنیده است. تاریخ نوشتن استوانامه دانسته نیست ولی چون نویسندهٔ آن از سال ۸٤٦ یاد کرده روشن است که پیش ازاین سال نوشتن آن بپایان نرسیده است. استوانامه ازدین حروفی آگاهیهای ارزنده میدهدودرآن نام برخی از نخستین پیروان نامور این دین آمده است. نسخه ای ازاین کتاب در کتابخانهٔ ملی ملك است وهرچه ازاستوانامه دراین پیوسته آورده شده از آن نسخه است.

۲ - درمجموعه‌ای از نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملی ملك سه مثنوی بنامهای اشارت نامه وبشارت نامه ونامهٔ نامی از سید اسحق ودومثنوی بنامهای توحیدنامه وکرسی نامه ازعلی الاعلی (؟) آمده است. این مجموعه اکنون بامثنویهای سیداسحق آغازمیشودواز آغاز آن چندین صفحه افتاده است ونیزمثنویهای سیداسحق در آن بهم‌خورده ودرهم شده وافتادگی دارد ولی دومثنوی دیگر که توحیدنامه وکرسی نامه باشد بی‌هیچ افتادگی و بهم‌خوردگی از آغاز تا انجام بازمانده است. خود سید اسحق تاریخ سرودن نامهٔ نامی را در پایان آن چنین میگوید:

ماندهٔ پانویس درصفحهٔ ۲۸۱

«توجه کن زقرآن بهره بردار زاهل فضل این سر را نگه دار»

☆☆☆

«پیش اهل فضل خورشید منیر نطق حق است درهمه اشیامنیر»

۳ - شعرهای ذیل که در توحیدنامه (۱) آمده گواه دیگری است براسترابادی بودن فضل (نگاه کنید بصفحهٔ ۲۹ همین جزوه):

«استراباد است تخت کاینات زآنکه شاه آنجانمود ازروی ذات
گرچه عالم جمله سرتاپای اوست رویدررو کردن ازهرجانکوست
تا موافق صورت و معنی شود حق پدید از صورت دعوی شود
این خبر از ذات حق آمد بما شد مدینهٔ قبلهٔ ارض و سما
این سخن را حاجت تکرار نیست چونکه هر کس لایق دیدار نیست»

ماندهٔ پانویس صفحهٔ ۲۸۰

«ابتدا این نامهٔ نامی بنام بعد شنبه بود یکشنبه تمام
نقطهٔ اول بآخرچون رسید گشت چون آغازوانجامش پدید
ازجمیدی الاول اول روز سال ضادوحی ۸۰۸ ازهجرت صاحب کمال»

ونیز تاریخ سرودن اشارت نامه رادرپایان آن چنین میگوید:

«گذشته ضاروزی۸۰۷انشاءاین راز نهادم در جمادی اثنی آغاز
چوعقد چارده شد از رجب تام رسیدازفیض فضل حق باتمام»

تاریخ نوشتن این مجموعه یکجا (درپایان نامهٔ نامی)۱۰۴۸یادشده است ولی نسخهٔ توحیدنامه وکرسی نامه از زمان کهنه‌تری است. هرجاکه دراین پیوست ازشعرهای سید اسحق واز توحیدنامه وکرسی نامه آورده‌ایم از همین مجموعه نقل شده است. برای آگاهی بیشتر ازسید اسحق نگاه کنید بصفحهٔ ۳۷ همین جزوه وبشماره‌های ۱۹و۲۳و۲۴ همین پیوست.

۱ - برای آگاهی ازنسخه‌ای ازتوحیدنامه که درنوشتن این پیوست دردست بود

ماندهٔ پانویس درصفحهٔ ۲۸۲

۳ـ لقب فضل در کرسی‌نامه (۱) شهاب الدین یاد شده :

«فضل‌را چون‌شد شهاب‌الدین لقب　　　احتراق جن زعلم او طلب »

ماندهٔ پانویس صفحهٔ ۲۸۱

نگاه کنید به‌پانویس شمارهٔ ۲ صفحهٔ ۲۸۰همین‌جزوه. دکتررضاتوفیق‌در کتاب Textes Hourotîfs (صفحه‌های 260 و 262 و 264) این مثنوی را از علی‌الاعلی یاد کرده (نگاه کنید بصفحهٔ۳۳همین جزوه) . سراینده توحیدنامه ازعرضه کردن خواب خودبفضل دراصفهان یادمیکند وسبب‌سرودن توحیدنامه را چنین میگوید :

«داشتم یاری عزیزی نو جوان　　　نو رسیده برده علم از کهنگان

بود شیرازی علیشاه او بنام　　　در شده از فضل در دارالمقام

دایما درخواست کردی زین فقیر　　　کانچه میبابی تو از فضل الکبیر

بهر ارشاد خلایق مینویس　　　تا از آن باعلم‌حق گردند انیس

داد چون توفیق فضل رهنما　　　شد قبول آن التماس پاك را»

وی در شعرهای ذیل ازدوری میهن وبیم بازگشت بدان سخن میگوید :

« لاجرم از فکر بی اصل شما　　　میکشیم از دست ناجنسان جفا

از شرور انفس هر نابکار　　　رو نمییاریم کردن با دیار

میکشیم ازکافران هر گونه جور　　　عاقبت با ما فتد یك روز زور

آنچه باید کرد از حق آن کنیم　　　خانهٔ مشترك همه ویران کنیم»

۱ ـ برای‌آگاهی ازنسخه‌ای ازکرسی‌نامه که درنوشتن این پیوست دردست بود نگاه کنید بپانویس‌شمارهٔ ۲صفحهٔ ۲۸۰ همین جزوه. سرایندهٔ کرسی‌نامه نام‌خویش‌را علی یادمیکندودرشعرهای ذیل‌خودرا نخستین‌حروفی سرشناس‌میداندکه بروم(عثمانی)رفته‌و نیز نخستین کسی میداند که نوشته‌های فضل رابدان سرزمین فرستاده وازآنجا آنرا ازراه استانبول باروپا رسانیده است ونیزمیگوید که بابرادرخویش تاایل‌لاز(کنارهٔ خاوری ترکیه دردریای سیاه) برای فرا رسانیدن دین رفته است :

«آمد از مغرب برون شاه نجوم　　　جانب‌غرب‌است‌چوازحق‌شام‌وروم

ف ق (فضل‌حق)ازقدرت آنجاآشکار　　　گشت‌چون‌خورشیددر نصف‌النهار

ماندهٔ پانویس درصفحهٔ ۲۸۳

ماندهٔ پانویس صفحهٔ ۲۸۲

بیت مقدس چون مقام حشر بود — رو در اول لاجرم آنجا نمود
قبل قایل رو شناس آنجا نرفت — آنکه داند حکمت واسرار هفت
من فرستادم کتاب کردگار — سوی روم از شام نیکو یاد دار
پیشتر از من کسی درمرز روم — از کلام حق نکرد آباد بوم
گرچه ازاخوان زمن رفتند پیش — تا کنند اظهار این آئین و کیش
لیکن اول من فرستادم کتاب — تا زاسطنبول بگذشت او ز آب
پیشتر را نسخه باز از من رسید — آنکه میکردند این گفت و شنید
با برادر بعد از آن تا ایل لاز — سیر میکردیم و میگفتیم راز
با کبار و با صغار آن دیار — راز حق گفتیم بی ترس آشکار
از خدا چون محرم راز آمدیم — از وراءالنهر هم باز آمدیم »

ودرهمین مثنوی ذیل عنوان « سرتاریخ» میگوید :

« از علی آن بندهٔ فضل اله — کشف شد درروم‌این‌تاریخ‌وراه»

و در همین مثنوی ذیل عنوان « سرسید لیل ونهار » خود را یکی از هفت یا هشت تن‌گرویدگان نخستین بفضل میداند ومیگوید که پیش ازبدیدآمدن دین بافضل‌دراصفهان بوده است (نگاه کنیدذیل شمارهٔ ۶ همین پیوست) . وی‌ازدوری میهن ویاران خویش (که برای فرارسانیدن دین بدان‌دچارشده) سخن میگوید :

«باوجود هجرت ازیار و دیار — عین تقصیریم پیش کردگار
شکر این انعام کی یاریم کرد — میکشیم از سینه زیرا آه سرد
گربدست آریم ما یك روزتیغ — شکرحق‌گوئیم وگرنه صد دریغ
ای خوشا آنان که از فی خدا — عذر ها خواهند از تقصیر ما
نیست چیزی بهتر از قتل عدو — پیش ف ق بحق ذات او »

بنظرمیرسدکه سرایندهٔ این مثنوی ومثنوی توحیدنامه یك تن (علی‌الاعلی خلیفهٔ فضل) باشد . تاریخ سرودن این مثنوی را خودسراینده در پایان‌آن چنین میگوید :

«درجمادی‌الاول از تاریخ ضاد " — عشر کامل روز چون سالش فتاد

ماندهٔ پانویس درصفحهٔ ۲۸٤

و امیر کلیم الله و دو زن (یا دو دختر) او بنامهای بیبی (بی‌بی) فاتحة الکتاب و بیبی ام‌الکتاب یاد میکند (۱) و مینویسد که هر چهار با خدمتگاران خویش در سال ۸۲٦ به بیماری طاعون درگذشتند .

۵ - آنچه‌درباره کلمة اللّٰهی العلیا دراین جزوه (صفحهٔ ۱۰) آمده ازمحرم‌نامهٔ سید اسحق گرفته شده است (نگاه کنید به Textes Hourofîs صفحه‌های ۲۲و ۲۳-۲٤ و ۳۱-۲۹ و ۳۵-۳٤ و ۵٤). گویا همین کلمةاللّٰهی‌العلیاست که سید اسحق در مثنویهای خویش اورامیستاید وقرةالعین فضل ونهال بوستان فضل‌میخواند ومیگوید که بااو همنشین‌ام :

ماندهٔ پانویس صفحهٔ ۲۸۳

نظم کرسی نامه از فی اله	ختم شد در عهد شاه دین پناه
شاه میم وعین وتی وصاد و میم	آیت سبع مثانی از حکیم
مظهر سر علوم انبیا	شاه حیدر طینت از فی خدا
چون درخت مشرك‌ازبن بر کشید	آب حیوان از لب کوثر کشید
یاوری اورا ز فی غیب دان	هست خواهد ماند نامش جاودان
شد تمام این نظم یوم الاربعا	بر مثال پا و چا وژا وگا
صورت و معنی موافق این چنین	راست آورد فی رب العالمین
سجده آرد پیش ذات پاك او	هر که پاك است مظهروادراك‌او
بر رسول و انبیای او سلام	باد ازمن شد براین ختم کلام»

۱ - نویسندهٔ استوانامه فقط نام این چهار تن را یاد کرده ونتوشته است که‌ایشان چه کسانی هستند ولی ازروش سخن گفتن او ازایشان واز داستانی که درآن نام‌ایشان را برده ونیز ازاینکه نام ایشان را باواژهٔ حضرت آورده بیگمان میتوان گفت که ایشان پسران وزنان (یا دختران) فضل‌اند بویژه که خود فضل درنوم‌نامه (نگاه کنید بصفحهٔ ۲۳۸ این جزوه) یکی ازفرزندان خویش‌را بنام سلام الله یاد کرده است .

« جذبهٔ فضل الهی بین چه کرد — چون‌من بیدردرا چون‌کرد مرد
بی نیازم کرد از غیر خدا — باخود و علم خودم کرد آشنا
همنشین قرة‌العینش شدم — عین بودم لاجرم عینش شدم »

☆☆☆

« ولیکن گوهر یکتا یکی دان — ندانی رو وصیت نامه برخوان
نهال بوستان فضل امروز — بعالم اوست چشم و دل برافروز
مدان جز خاك کویش قبلهٔ دل — مدان جز آستانش کعبهٔ دل
رضایش را نجات اخروی دان — ولایش را حیات سرمدی دان
جنابش را حریم قدس میدان — حریمش را مقام انس میدان
فلك‌را خاشه روب درگهش بین — ملك را راهداری بر رهش بین
اساس عالم وحدت چو استاد — زفضل و عترت او کرد بنیاد
. . . . — . . . .
غنیمت دان ز فضل الله امروز — بفضل حق چراغ جان برافروز »

شاید نیز وی همان دختری باشد که بگفتهٔ تربیت (نگاه‌کنید بصفحهٔ ۲۷ این‌جزوه) در زمان جهانشاه قراقوینلو در تبریز برخاسته وبا پانصد تن از حروفیان کشته و سوزانیده شده است .

۶ - سرایندهٔ کرسی‌نامه در شعرهای ذیل از روزگاری که بافضل (پیش از پدیدآوردن‌دین) دراصفهان میزیستند یاد میکند ومیگوید که در آن هنگام چندی فضل ناپدید شد وکسی ازوی آگاهی نداشت تاآنکه ازقضا من اورا دردرون‌غاری پیدا کردم وپس از آن روزی بایکدیگر برای‌پرسش مردی بنام درویش مسافربیکی ازدهات پیرامون شهر رفتیم و وی دربستر مرگ بود وبفضل مژده‌داد که زمان آشکار شدن تو فرا رسیده است . پس ازاین داستان سراینده ازهفت یاهشت تنی که نخستین

بار بفضل در اصفهان (پیش ازپدید آمدن دین) گرویده‌اندیابهتر بگوئیم‌ازکردار و گفتارش ویرا مهدی موعود پنداشته ودور او گرد آمده‌اند نام میبرد :

چون سیم شد ماه‌نو ازسال چل شد کمالی حاصلم از آب وگل
سال شمسی بود چون یابد ظهور نیست ظلمت‌را وجودی پیش‌نور
واضع اسما چنین کرده‌است‌وضع دیو مشرك گو همیکش رنج‌نزع
این چنین تقدیر خلاق وجود از کمال قدرت خود کرده بود
لاجرم بایست کردش آشکار چون سر آمد وعدهٔ روز شمار
پیشتر هم سر رؤیا خود نمود چون‌زخلق‌خویش‌پنهان گشته‌بود
بندگان مؤمن از وی بیخبر تا کجا کرده است ف ق مقر
رو نهاده هر یکی جائی براه رو نماید تا کرا ف اله
ناگهان داعی دعوت این فقیر گشته از دیدار هجرانش اسیر
بردر غاری رسیدم از قضا کرده دروی جای خود ف خدا
چون بدیدم روی ف کردگار کردم افغانی زجان بیقرار
ف ق فرمود هی کردی شتاب دم فرو بستم بحکم آن خطاب
دیدهٔ حق بود برمن شد عیان کرد این تقدیر خود در اصفهان
بوددرویش(درویشی؟)عزیزمهربان بنده ای از بندگان غیب دان
نام او آمد مسافر شد سبب این بشارت را بمن از ف رب
چون مسافر را ازین عالم سفر پیش آمد از خدای دادگر
قریهٔ ایشان بنام از اصفهان بود جای کشت و زرع مؤمنان
از قضا درویش بود آنجا مریض عمر او از اوج آمد در حضیض
چون عیادت بود کار کردگار از برای خستگان خوار و زار

ف یزدان شد کند تا پرسشش　　هر که بیکس شد خدا باشد کسش
با خدا من نیز رفتم دولتی　　رو بمن آورد بعداز مدتی
چشم چون درویش بر من باز کرد　　از خدا او قصهٔ این راز کرد
کرد شادی تمام و لب گشاد　　روح او از ف یزدان است شاد
کای نشان ذات پاك کبریا　　خیر مقدم خوش رسیدی مرحبا
بعداز این وقت ظهور کبریاست　　وعده شد آخر که از ف خداست
ف یزدان کرداز آن مخبر سؤال　　کین نشانه چیست بر گو حسب و حال
گفت ای دانای غیب و آشکار　　هست ایـن رویـاء ف کـردگار
آنکه در تبریز دیدی مدتی است　　گفتهٔ حق است دروی کذب نیست
چون نشانها داد درویش عزیز　　در مقام خبرت وحال تمیز
ف یزدان خوش برآمد شاد شد　　از نشان چون رهبر آن یاد شد
منتی بر من نهاد آنکه عظیم　　دولت من بین ز الله کریم
بعداز آن بگشاد رازاز نطق ذات　　گفت آن موصوف سی و دو صفات
رفته بود این خواب ازخاطر مرا　　خوش نبود اینجا رسانیدم ترا
از نموداری که میشد آشکار　　از بیان نطق ف کردگار
نیست وعده دیگری غیر ظهور　　چون سبب بودم من از ف غفور
بنده فرمانیم و حکم آن خداست　　ازارادت کردهر چیزی که خواست
هفت تن کردیم با هم اتفاق　　تا سر آمد روز هجران و فراق
بود از آن یك فخردین پیر کهن　　یاور این ره ز صاحب امر کن
از وروگرد بعدازو دیگر جلال　　گشته از ف خدا صاحب کمال
ف سلطانی سیم چو اسم ذات　　آنکه بود او منبسط بر کاینات

از خراسان کوست اقلیم وسط / چارم آمد هم حسین از رسم خط
پنجمین آمد چو نام غیب‌دان / میر عبدل نوجوان از اصفهان
چون‌سبب‌بودم‌من‌ازفی‌ضادولام / شش جهت با من شد ایشان‌راتمام
غایب‌وحاضردودیگرهفت‌وهشت / بود از ناپین یکی دیگر ز دشت
دین پاك انبیا فی‌ضاد ولام / کرد بر تقسیم هفت و هشت تمام
در ظهور خویش ف کردگار / کرد از اعداد ما را اختیار
عزو ملك از حکم‌وامرمن‌تشا / شد نصیب ما ز ف کبریا
ازکرم چون داد توفیق چنین / ختم‌شد برحمدنطق آخرین (۱) »

ازآنچه در ذیل آورده میشود نیز پیداست که فضل پیش‌ازآوردن دین چندی در اصفهان میزیست و در آن شهر درکوی توقچی یاتوخچی (نگاه کنید بصفحه‌های ۳۵ و۲۳۸ این جزوه) می‌نشست :

۱ - در استوانامه مینویسد :

« بروایت درویش حسام‌الدین بروجردی رضوان‌الله‌علیه که‌از معتقدان حضرت صاحب تأویل(فضل) جه (جل‌عزه) بودنددربلدهٔ‌بدلیس‌باین‌فقیرحقیرتراب‌اقدام‌العاشقین ابوالیقین غیاث‌الدین محمد بندهٔ فضل‌رب‌العالمین جه گفت که‌من روزی‌دربلدهٔ‌اصفهان امن من‌الافات والبلیات در موضعی که توخچی نام دارد در مجلس حضرت صاحب

---

۱ - شعرهای‌بالا در کرسی‌نامه‌ذیل عنوان « سر سید لیل و نهار » آمده است ودر کنارآن (درحاشیه) چنین نوشته شده :

« صافی مرآة راست‌بین راست قول فقیرهٔ صالحه عابده زاهده مخصوص آیهٔ واصطیفك (واصطفیك) علی نساء العالمین بیشتر از ظهوراین معنی بچند سال راست بعینه درین عدد دیده بود حضرت رب العالمین هم درین عدد فرموده بودندنباشد چنانچه درنسخه رؤیاء ایشان با اخبارصادقهٔ دیگرمسطور است متعنا الله بطول حیاته و رزقنا لقاء ها مع فیض القدس من‌رحمةف الله رب الارض والسما .»

تأویل جه حاضر بودم ... »

۲ - نیز دراستوانامه‌مینویسد :

« نقل از کتاب تأویلات حضرت صاحب تأویل جه مولانا محمود راشانی که از علماء ودرعلم حکمت صاحب تصنیف وتألیف بـود ودر اصفهان بسیار بصحبت صاحب تأویل جه آمدی و در نفی شعور ارواح انسانی بعد از خرابی تن تمهید مقدمات عقلیه نمودی وحضرت صاحب‌تأویل جه بدلائل آیات واحادیث رد آن کردی[۱] ... »

۳ - سرایندهٔ‌توحیدنامه از عرضه کردن خواب‌خود بفضل دراصفهان یادمیکند :

« عرضه کردم خواب را در اصفهان   هم به پیش آن خداوند جهان »

۷ - از آنچه درذیل آورده‌میشودچنین برمیآید که فضل نخستین‌بار دین نو را بسال ۷۷۵ یا ۷۷۸ در تبریز (درکوی ولی دوله) آشکار کرده است[۲] واز اینرو آذربایجان دردیدهٔ حروفیان سرزمین رستاخیز است :

۱ - درحاشیهٔ یکی از صفحه‌های کرسی‌نامه چنین نوشته شده :

« اول تاریخ که هست موجودات که قوام اشیا باوست برضمیر منیرحضرت ف رب‌العالمین نزول کرد آخرماه مبارك شعبان المعظم که هم‌چهارده‌است سال‌برهفتصدو هفتاد وپنج درمحلهٔ ولی‌دوله الله ولی‌الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور دربلدهٔ طیبهٔ رب غفورالمسمی بالتبریز ومن دخله کان آمنا منافی تاریخ حرف بسم‌الله

---

۱ - ازآنچه دراینجا از استوانامه‌آوردیم روشن است که مولانا محمود راشانی (راشتانی ؟) که فضل نیز ازاو درنوم‌نامه یاد کرده جز آن‌محمودی‌است که از رازداران ویاران بسیار نزدیك فضل بوده‌است وحدس نگارنده‌در یانویس صفحهٔ ۳۶ این جزوه درست نیست.

۲- نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۳۰ این جزوه . ازشعرهایی که ذیل شمارهٔ ۳۴ همین پیوست آمده پیداست که فضل چندی در تبریز میزیسته است .

نیست از برای آنکه تاریخ بسم‌الله بعدازاین تاریخ بود که اصل‌است دلیل‌میتوان گفتم»

۲ ـ در کرسی‌نامه ذیل عنوان « سروجود» چنین آمده است :

« زاولیاهر کس که در تبریز راه — جست وجومیکردبوداز ف شاه
عاشق رومی ولی سر فراز — کرد با این آستان از حق نیاز
معنی تبریز را نیکو بدان — تا به بیرون آوری سر نهان
کرد در تبریز ذات حق ظهور — بی‌حجاب آنجاشدازـو(سی‌ودو)نور
در گذشت از جملهٔ اقران به ف — معنی تبریز دیگر کرد ف »

۳ ـ در کرسی‌نامه ذیل عنوان « سرایمان »آمده است :

« آن کثیرالرحمهٔ مهر آفرین — نام خود قهار کرد در روز دین
لاجرم از شهر های این جهـان — کرد در تبریز ذات خود عیان »

٤ ـ در کرسی‌نامه ذیل عنوان « سرلام الف » آمده است :

«چون درآذربایجان‌شدآشکار — رستخیز از حق ز ف کردگار
اول آثار شد آنجا پدید — امر چون از ف یزدان دررسید
این قرینه روشن‌است‌دیده‌مدوز — صبح محشر شد بر آید نیز روز
باطل‌ازحق‌چون‌درآندم‌پشت‌داد — مؤمنان ماییم گردیدیم شاد
فتح ونصرت ازخدای ذوالجلال — بردیوسف صاحب حسن و جمال
سال شدچل‌این‌زمان تاهیچکس — درجهان ننشاند ایشان رابه پس
آنچه‌خواهندیدمردم بعدازاین — شد عیان در دیدهٔ باریك بین
عین‌وبی‌توضیح‌ازاجزای حروف — در جهان خواهد شد از ف رؤف
باز جو تاریخ را معنی ببین — امر ازآن ف ق شد بعد از این
دیو رو آرد بفی و ضاد و لام — حجت تاریخ تو چون شد تمام »

۵ ـ در کرسی‌نامه ذیل « سرنطق» آمده است :

«آفتاب وحدت ف ودود | چون در آذربایجان اول نمود
از اقالیم است هم خیر الامور | شمس معنی زان در او تابید نور
هست آن وادی مقدس از خدا | سجده گـاه انبیا و اولیا»

۶ - در کرسی نامه ذیل عنوان «سر بسم الله» آمده است :

«حرف بسم الله چو از حق شد تمام | شد مجدد مرقد فی ضاد ولام
کاف الف را با خود از ابجد بیاب | هشتصد و نه تا بیاید در حساب
ذات پاکی کو چنین تقدیر کرد | از لسان من هم او تقریر کرد
پیش بعضی وعدهٔ مهدی چنین | بود گو این دم بیا روشن ببین
کرد از روم این غلو لشکر کشید | ضاد هشتصد بضع نه هر کس که دید
فی چو ظرف است ضاد هم در بضع بود | با الف لام میم ضاد و طی نمود
بود ادنی الارض در رو موی سر | ـــو (سی و دو) از چار او آمد بدر
بعد قوسین بود او ادنی ز حق | خاص شد با سر مزن در وی نطق
ـــو از لفظ آذربـایجان | میشود پیدا درو چون شد عیان
روم و آذربایجان نزدیك هم | ظاهرا هستند ز نسبت بیش و کم
جانب ملك خراسان نیز بود | گشت از آن ظاهر از و رایات سود
بر وسط افتـاد آذربایجـان | کرد ادنی الارض از وجهی عیان
چون ز ادنی الارض آمد این خبر | هشتصد و نه را ز بضع آور بدر
بضع هم نه بود و هشتصد ضاد از وست | نصر فضل است این و مؤمن شاد از وست
امر از آن کردگار است پیش و پس | علم این چون نیست حق هیچکس
کاف و نون آمد گواه این دلیل | وانمود از شرح سینه این سبیل
تا شود در مصر صورت پادشاه | بر سریر یوسفی آمد الـه
هم درین تاریخ قتل مفسدون | کرد چون از غار صبر آمد برون

یوسف صدیق شاه کامران — خواندقرآن‌رابترکی‌خوش‌روان»

۷ ـ درکرسی‌نامه ذیل عنوان « سر تاریخ » سال ۷۷۸ سال آشکارشدن دین (فاش شدن رازهای قرآن) یاد شده است :

« باز در تاریخ بسم الله بین — از زمان هجرت سالار دین
تا نگردی کم چوترسا و یهود — از ظهور مهدی آن خیر الوجود
آنکه گفتند حرف بسم‌الله تمام — چون شود باشد ظهور آن امام
معنی این از حروفش بازیاب — تا شود روشن ترا ام الکتاب
هست با سبع‌المثانی بیست‌ویك — ازحروف کردگار و نیست و شك
چون‌زفضل‌اسرارقرآن فاش گشت — بودهجرت هفتصد وهفتاد وهشت
اصل ایشان‌بوددوکرد آن مزید — تادلیل دیگرآید زآن [ید] ید
چون بفعل آمد زقوه نطق حق — خواستندگیرند ازوهرکس‌سبق
چون کتاب اصل آمد از قلم — بودهجرت‌صاد(ضاد؟)بازازوی‌دو کم
بیست ویك راگرنهادی‌در شمار — ضاد وطی باشدکزوشدآشکار
از علی آن بندهٔ فضل اله — کشف شد درروم این‌تاریخ وراه
حرف‌بسم‌الله چنین شدچون تمام — پس‌تو میجو فضل رادرهرمقام »

۸ ـ شعرهای‌ذیل‌درکرسی‌نامه (ذیل عنوان«سرمحکمات») آمده ودرآن نام قاضیی که گویا فتوای کشتن فضل راداده شیخ ابراهیم یاد شده وسراینده‌باو وکسانیکه درکشتاروی‌دست داشته اند (امیرانشاه وتیمورلنگ) نفرین کرده ودشنام داده است :

« طالبا معنی بجو خوب و فصیح — چند آرایی تو در صورت مدیح
خرس‌وخوك‌وگرگ‌وسگ‌راتابچند — میکنی از جنسیت پایه بلند
سوخت جانم ز آتش بی‌داد و دیو — وانگشت‌او هیچ ازین تزویرودیو
دیو تزویر او نخواهد ترك کرد — چارهٔ او خواهد ازحق مرگ‌کرد

عید و نوروزی بهم پیوسته شد   چون نصیب ما زشروان بسته شد
ضاد وطی تاریخ ویی بی شد زعید   کز خدا الهام شادی در رسید
کشتی نوحی بآب انداختیم   خانه را ز اندوه و غم پرداختیم
قاضی ملعون یزید شمر خو   از خدا و انبیا پیچیده رو
با امیر آن (۱) لعین دیو زاد   آن دو روی کافر بی [اعتقاد]
دوستی باحق چو میبودش ریا   در همه دین روسیا .... (۲)
شیر از پستان خوك ماده خورد   بی‌حمیت زان نه زن بود و نه مرد
پنج دست چارده را چون ندید   شیخ ابراهیم آن تخم یزید
همچو نامش لاجرم تسع عشر   خواهدش‌اواخه(اواحه)بودا اندرسقر (۳)
کافران را سرنگون کن ای خدا   با منافق هرکجا دارند جا
گر پناه ایشان کنند البرز کوه   هست ما را از تو اورنگ وشکوه
چون وزیرش بود قاضی لعین   رای ناقص هم بود نقصان یقین
نقص‌ایشان کی‌توان‌کردی(کردن)شمار   خصمشان کافی‌است قهر کردگار
جاودان بالنگ ناقص (٤) درعذاب   هر سه خواهند بود بیرون‌ازحساب
مکرشان در کار ما کاری نکرد   خون‌شدایشان‌رادرون‌زین‌رنج‌ودرد
ما رهیدیم از شر شروان‌که هست   زا سفل سافل هزاران پایه پست
باد ویران خانهٔ دیو مرید   سر کش نا پاك جبار عنید »

---

۱ ـ شاید امیران درست باشد. امیرانشاه پسر تیمور لنگ و کشندهٔ فضل است واز این شعرها بنظر میرسد که وی نخست پشتیبان ویار فضل بوده است .

۲ ـ واژه‌های آخراین مصراع درنسخه محو شده است .

۳ ـ نگاه کنید بآیهٔ بیست ونهم سورهٔ المدثر قرآن.

٤ ـ لنگ ناقص اشاره به امیر تیمور لنگ است .

۹ - بجای نام امیرانشاه پسر تیمور لنگ که فضل را کشته است دراستوانامه (که به نثراست) مارشا و مارشه آمده پس اینکه درپانویس صفحهٔ ۳۰ این جزوه نوشته شده که حروفیان درشعر او را مارشه میخوانند درست نیست .

۱۰ - از آنچه در ذیل آورده میشود روشن است که فضل در النجه یا النجق آذربایجان (نخجوان) کشته شده وگور وی در آنجا است و آنجا کعبه وقبلهٔ پیروان اوست [۱] (نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۳۲ این جزوه) :

۱ - دراستوانامه ذیل عنوان « دربیان اسرار شهادت ووضو و اذان واقامت و نیت هر نماز وقرائت آن والتحیات والسلام بازدادن وارکان حج وطواف ونیتهاء آن باصطلاح الهی نقل از خلیفهٔ فضل رب العالمین ازین فقیر که غیاث الدین محمد بندهٔ فضل رب العالمین ومالك یوم الدین ج ه [۲] » درشرح کارهاورسمهای حج مینویسد :

«... ودرمقتل گاه بعداز طواف سب (بیست وهشت) بردر مقتل گاه چهل عارف را ازمشرق ومغرب عالم یاد آرند ودر رودخانهٔ مقتل گاه درآیند وسه بیست ویك سنگ شکسته بردارند که همه شصت وسه سنگ باشد بیست ویك سنگ درازاء خاك وبیست ویك سنگ در ازاء آب وبیست ویك سنگ در ازاء بادبر بیست ویك آتش اصل شیطان رو بطرف قلعهٔ آن ملعون مارشه پلید که در مقابل قلعهٔ النجق امن من الافات و البلیات است که آنرا قلعهٔ سنجر میگویند بیندازد واز احرام بیرون آید . »

۲ - درکرسی نامه ذیل عنوان «سر نطق» آمده است .

« جای گنج ملك آذربایجان بود النجه شد کنون هست جهان
ذات پاك کردگار بی مثال گشت چون ظاهر ز فی ذوالجلال

---

۱ - چون آذربایجان سرزمین رستاخیزو آشکار شدن دین نیزهست (نگاه کنید ذیل شمارهٔ ۷ همین پیوست) ازینرو دردیدهٔ حروفیان بسیار گرامی وستودنی است .

۲ - در ذیل این عنوان شرح وضو و اذان ونماز وکار های حج حروفیان در استوانامه نوشته شده .

مظهر پاکش در آنجا شد دفین　　قبلهٔ خلق سماوات و زمین »

۳ - در کرسی‌نامه ذیل عنوان «سر کعبه» آمده‌است :

«این‌شب اسراست هان درکش براق　　چون زحد بیرون شد این دردفراق
عاقبت محمود شد بگذر ز آب　　تا به پیش آید ترا راه صواب
زآب شروان چون گذشتی خیرباد　　رو بقبله از کنشت و دیر باد
کعبه شد بر آسمان روز قیام　　شد النجه بعد ازین قایم مقام
مظهر حق آدم استاد ملك　　آنکه جایش بود در اول فلك
ساجد اوهست و بود این کاینات　　هست و خواهد بود از فرمان ذات
دید زردشت از خدای غیب دان　　قلهٔ کوهی ز آذربایجان
حق درخت منتها بروی نشاند　　تا باین دم میوه‌اش بالقوه ماند
روح زردشتی ز شاخش آفرید　　ز آنکه ترکیب آمد از مفرد پدید
اصل‌آمد فرع از آن رفت ازمیان　　قبله را بشناس و کن سجده بدان »

٤ - در کرسی‌نامه ذیل عنوان «سروجود» آمده است :

« درالنجه رو کن و در سجده‌آ　　قبلهٔ تحقیق آنست از خدا
اختران و ماه و خورشید و فلك　　رو در او دارند چون جمع ملك
کنز مخفی ذات پاك غیب بین　　شد چو ظاهر در النجه شد دفین
بود هم نزدیك تبریز از بلاد　　آنکه بود از حق ارم ذات‌العماد »

٥ - در کرسی‌نامه ذیل عنوان «سرعرش» آمده :

« عرش رحمن است النجه و ملك　　آمدند در گرد او بسا نه فلك
پنج حرف و چارده در نام یافت　　نور وجه‌الله از او روشن بتافت
در النجه کرد در آخر ظهور　　ذات حق فی خدا ـو (سی‌ودو) نور
قبلهٔ عالم یمین‌الله نام　　یافت چون از ذاك پاك لاینام

از مسمی در النجه شد پدید   لاجرم ف خدا او را گزید
کر النجق نیز گوئی کوه قاف   هست پیش مرد معنی بیخلاف
شد از او نازل چو قرآن مجید   ف یزدان شاهد عدل و شهید
گرد او بودند یاجوج فتن   مدتی اندر بلا ودر محن
هم از آنجا شد برایشان رستخیز   چون زتیر ترکمان کردند گریز
ازفلاخن چون بدیدند ضرب سنگ   اوشکسته باز گردیدند زجنگ
زحمت بسیار دید از کافران   پیش این بود هم مقصود از آن(؟)
قلعهٔ اسلام بود او مدتی   کس ندانست گرچه او رافرصتی
کرد مشهورش خداوند جهان   تا شود ظاهر بدانندش روان
نسبتی با آدم و ذات خدا   بود با اوخاص از ارض وسما »

٦ ــ در کرسی نامه ذیل عنوان «حرف ض لام» آمده است :

« غرهٔ ذوالقعده یکشنبه بود   کز النجه شمس معنی رو نمود
آفتابی کو به بدر است متصف   هم ز وضع واضع خط الف
ای که از فضلش ترا حرفی نشان   هست اندر نام داری درمیان
چون به بیت‌الله‌رسیدی بیخلاف   رو در حرام و درآ اندر طواف
معنی خیرالامور ازــو (سی ودو)   تا شود روشن ز حرف نام او
اوسط ماه حج است این ذوالقعید   کاندرو شهد شهادت در کشید
مظهر توحید ف لم یزل   واضع قانون و ادیان وملل
زاول او تا ده حج شد تمام   طینت آدم ز فی و ضاد ولام
چارده شد سال از آنوقت شدید[1]   کان لعین ناقص دیو عنید

---

۱ ــ پس کرسی نامه درسال ۸۱۰ سروده شده زیرا فضل را در ۷۹۶ کشته‌اند .

کرد ظاهر با خدای خود جدل　　　آنکه با وی بود از روز ازل
گر کنم در صورت ظاهر نظر　　　آنچه کرد آن ناقص بیدادگر
آنچنان گردم در آب دیده غرق　　　کز من واشکم نماند هیچ فرق
لیکن این انده چرا باید کشید　　　کرد باخود آنچه کرد دیو پلید
رستگاری نیست اورا زان عذاب　　　آنچه کرد از وضع ناقص اکتساب»

۱۱ـ ازین بیت که در توحیدنامه آمده پیداست که دردین حروفی مژده به پدید آمدن کسی (پس از فضل) داده نشده است :

« هیچکس زین پس نخواهد آمدن　　　جز بفرمان بردن و پیرو شدن »

۱۲ـ نویسندگان کتابهای ذیل نیز کارد خوردن شاهرخ را از دست احمد لر یادنموده‌اند و گویا از حبیب السیر یا یکی دیگر از کتابهای آن زمان نقل کرده‌اند (نگاه کنید بصفحهٔ ۱۲ـ۱۱ همین جزوه) :

۱ ـ روضات الجنات فی اوصاف المدینة الهرات از معین الدین اسفزاری (نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی ملك) ذیل عنوان « روضهٔ سیزدهم درذکر حوادث حضرت خاقان مغفور شاهرخ میرزا » . دراین کتاب ازفضل یکبار بصورت مولانا فضل‌الله استرابادی حروفی ویکبار بصورت مولانا فضل‌الله حروفی یاد شده است .

۲ ـ نگارستان قاضی احمد غفاری [1] (درصفحهٔ ۳۸۷ـ۳۸٦ چاپ بمبئی بسال ۱۲۷۵). نویسندهٔ این کتاب از این پیشامد بکوتاهی یاد کرده است .

۳ ـ خلدبرین از محمد یوسف قزوینی متخلص به واله (از نیمهٔ دوم سدهٔ یازدهم) جزو رویدادهای سال ۸۳۰ .

---

۱ ـ قاضی احمد غفاری در سال ۹۷۵ درگذشته است .

٤-درمرآت‌الادوارومرقات‌الاخبارازمحمدالمدعوبمصلح‌الدین‌لاری‌انصاری[1] (نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی ملك) و در زینة‌التواریخ از میرزا محمد رضا مستوفی تبریزی‌وعبدالکریم پسر علیرضاشریف شهاوری[2](نسخهٔ‌خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی بشمارهٔ ۲۵۸) نیز کارد خوردن شاهرخ از دست احمد لریاد شده ولی از اینکه احمدلر پیرو چه کسی بوده است سخنی نرفته واز اینرو نام فضل وخواجه عضدالدین نوهٔ دختری او نیامده است .

۱۳- در تذکرهٔ عرفات عاشقین درسه شرح حال ذیل نیزازفضل یادشده (نگاه کنید بصفحهٔ ۲۳- ١٤ همین جزوه) .

۱ - «درویش جاوید رندیست از اهل عصر چون خضر درظلمات تجریدشتافته نشاء جاوید یافته‌کم حرف بسیار ظرف درویش طبع مفرد مجرد تیز گوش تیز هوش گویند سخن از حرف‌گفتی ودم از فضل زدی بمایدهٔ خوان‌نعیمی میهمان شده همیشه در ایران وغیره بسیار بود اگر چه او را ندیده‌ام حقیقت حالش بر این نمط شنیده و فهمیده شد ثانی الحال وی[را] در اردوی‌جهانگیر بمنداو دریافتم وردرسنهٔ‌هزاروبیست وهشت نیز درگجراتش دیدم که مجاور شده بود و معطف و مثنوی مولوی را تتبع مینموده بسیـار بروش‌آشناگفته بود ...[3] »

---

۱ - این نویسنده تاریخ صفویان را تا زمان شاه طهماسب نوشته است ، وی سنی بسیار سرسختی است و در عثمانی (گویا در همان روزگار شاه طهماسب) میزیسته است .

۲ - زینة‌التواریخ بفرمان فتحعلیشاه قاجار درسال ۱۲۱۸ نوشته شده است .

۳ - برای‌آگاهی بیشتراز درویش‌جاوید(قزوینی) نگاه کنید بصفحهٔ ۵۷۷ -۵۷۵ تذکرهٔ میخانه ازملاعبدالنبی فخرالزمانی قزوینی (چاپ لاهوربسال ۱۹۲٦ عیسوی) .

ماندهٔ پانویس درصفحهٔ ۲۹۹

۲ ـ «مرکز دایرهٔ حروف کمال قطب مدار الطلال (مدار الظلال (؟))ابن‌قطب بغایت درویش صاحب‌حال بود گویند از معاصران سیدسس (سیدنسیمی (؟))وبخدمت شاه فضل نعیمی دررسیده بهرجا سخنان‌صوفیانه بسیارداردديوانش ديده‌ام‌اوراست...»

۳ ـ « قطرهٔ بحر فضل یزدانی مولاناعلی‌فانی از مریدان شاه فضل نعیمی بوده ودرشعر کاهی‌کا (گاه گاهی (؟)) علی‌فرو (فرد (؟)) تنها و کای (گاهی (؟)) علی فانی تخلص کند واورا ترجیعی است که مرجع اوست ویك بنداو :

فضل‌احد آن خدای یکتا — خلاق وجود جمله اشیا

☆☆☆

ما نطق خدای کایناتیم — بیرون زمکان و از جهاتیم

چون‌قبلهٔ ماست روی جانان — زان روی همیشه‌درصلاتیم

فردیم و احد چو عین ذاتیم — چون سی‌ودوئیم درصفاتیم

بحریم که در مقام توحید — فارغ ز بنین و از بناتیم

ماندهٔ پانویس صفحهٔ ۲۹۸

ازاین‌شرح‌حال و همچنین از آگاهیهای دیگری که تقی‌الدین اوحدی بلیانی در تذکرهٔ عرفات‌عاشقین‌ازفضل‌وپیروان‌وی‌میدهد میتوان گفت که ایشان تازمان‌او (سدهٔ‌یازدهم) در ایران شناخته‌بودند واینکه درصفحهٔ ۳۲ این‌جزوه نوشته شده «پس ازدورهٔ تیموری در نوشته های ایرانی‌یادی ازحروفیان که بتوان آنرا گواه بربودن ایشان درایران دانست دیده نمیشود» شایددرست‌نباشد. محمدپسر محمود دهدار شیرازی نیز که‌در سدهٔ‌یازدهم‌درایران وهند میزیسته دریکی‌ازجزوه‌های خود بنام دریتیم (چاپ شیراز بسال۱۳۱۹ ونسخه‌های جزومجموعه‌های خطی‌مجلس شورای ملی‌بشماره‌های ۱۳۸۱ و ۲۰۸۷) از حروفیان یاد میکند وازیاد او نیز گمان میشود که ایشان تا آنزمان درایران شناخته بودند :

«... واما سوفسطائیه وملاحدهٔ نقطویه وجملهٔ حروفیه واکثر کفرهٔ هند اخس خلقند ونسبت عقایدایشان باعقایداهل عالم ملك نسبت فضلهٔ ردیه است‌بالطایف‌اغذیه.»

گوییم عیان که وصف ما چیست ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ما پرتو نور فضل ذاتیم

فضل احد آن خدای یکتا

خلاق وجود جمله اشیا »

۱۴ ـ محمد پسر محمد عارف شیرازی در تذکرهٔ لطایف‌الخیال که در نیمهٔ دوم سدهٔ دوازدهم نوشته (نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی‌ملك) در شرح‌حال نسومی از فضل (نعیمی) یاد میکند:

« سیدنسیمی گلشن شهادت را گلی است که باهتزاز نسیم عشق غنچه‌وار از پوست بر آمده اصل وی از شیراز است و از شاگردان سید نعیمی بوده و در شیراز بسمت تهمت الحاد مسلوخ گردیده ... »

۱۵ ـ صایل که در نوشته‌های حروفی بجای نام‌فضل دیده میشود صورت کوتاه «صاحب تأویل» است. در نوشته‌های حروفیان (نثر) بیشتر بجای نام او «صاحب‌بیان» یا «صاحب تأویل» بکار میرود (نگاه کنید بصفحهٔ ۱۱ همین جزوه).

۱۶ ـ غزلی از فضل که در صفحهٔ ۱۵ این جزوه از تذکرهٔ عرفات آورده شده‌در بیان‌الواقع [۱] از آغاز تا انجام باشرح یکایك بیتهای آن (از روی اندیشه‌های حروفیان) بدین گونه آمده است [۲]:

۱- بیان‌الواقع یکی از نوشته‌های فارسی حروفی‌است. نویسندهٔ آن تخلص‌خودرا درهمین کتاب‌یکبار «شریف» مینویسد‌واز گفتگوی خود باکسی‌درشهر انگوریهٔ روم و با کسی در راه روم یادمیکند وهمچنین‌از سفر خود بشیراز و دیدن یکی از بزرگان آن‌شهر بنام سید نظام‌الدین احمد سخن‌میگوید. نسخه‌ای از آن کتاب‌پیوسته بیکی از نوشته‌های کوچك فارسی حروفی در کتابخانهٔ ملی ملك‌است وهرچه دراین‌پیوست از بیان‌الواقع آورده‌شده از آن نسخه است. تاریخ نوشتن این‌مجموعه درپایان‌آن ۹۷۹ داده شده‌است.

۲- نقطه‌های بسیاری ازواژه‌های این‌غزل‌در نسخه دیده نمیشود ودراینجا ازروی حدس‌و گمان گذاشته شده.

« ارواح مردمانی کز دام تن جدا شد ای خواجه هیچ دانی تا بعداز آن کجاشد
گر بود خانه‌اش بدبهرچه رفت دروی ور بود خانه نیکو از وی بدر چراشد
نی‌نی که درزی ماهرجبه‌ای که دوزد بی‌اختیار صاحب ده روزهٔ قبا شد
از عالم جمادی ناگاه خاك راهی ازخویشتن سفر کرد چون نشو و چون نما شد
شد طعمهٔ بهایم بی اختیار ناگه وز طعمه چون بهایم او نیز بارها شد
چون طعمهٔ بشر شد در صورت بهیمی زو نطفه گشت پیدا و آن نطفه نفس ما شد
در نفس ما چو پیدا روح خدائی آمد آن روح خویشتن را ازغیب رهنما شد(۱)
هژده هزار عالم پیدا شد از ظهورش او برهمه چو سلطان سلطان و پیشوا شد
گر در صفات رحمت خود جلوه داد خود را بعداز خرابی تن جان ناظر خدا شد
ورازسر تکبر پوشید کسوت قهر مقبول دیو گشت او مردود کبریا شد
در عالم طبیعت خاصیتی و کسبی حاصل چو کرد ناگه در عالم بقا شد
با او بماند دایم در عالم معانی آن نقش و آن صفاتی کو باوی آشنا شد
برمسند جلالت سلطان بی‌نیاز است روح بزرگواری کز خوی بد جدا شد
این روح لامکانی کاندر مکان نگنجد گمراه ماند وجاهل گر پیرو هوا شد
دیدی نعیمی آخر کز گردش فلك چون ناگاه خاك راهی جام جهان نما شد »

دو بیت ذیل از فضل در بیان الواقع آمده است :

«از آشیانهٔ تن چون همای روح به پرواز در آمد از همه وارست و گشت محرم راز
گزید در حرم ذات پاك قدس نشیمن از استخوان گلو گیر وارهید بصد ناز »

در استوانامه بیت ذیل ازفضل آورده شده است (۲) :

---

۱ ـ این بیت در تذکره عرفات نیامده است .

۲ ـ پیش از این بیت چنین نوشته شده : «حضرت الهی در کلام قدیم خود میفرماید قوله ج ه » . از این جمله بنظر میرسد که فضل غزلها و قصیده‌های خود را پیش از عرش نامه یا پیش از پدید آوردن دین سروده باشد وازینرو آنها را بنام کلام قدیم خوانده باشند .

«مرا چوپان همیگوید چه میش است این سرافکنده

که چندین گرگ درنده ازین یك میش برخیزد (۱)»

از مثنوی عرش‌نامهٔ فضل بیتهای بسیار در استوانامه و بیان‌الواقع و مثنویهای سیداسحق آمده است . دو بیت نخستین آن درمثنویهای سید اسحق چنین یاد شده‌است (نگاه کنید بصفحهٔ ۲۸و۲۹ این جزوه) :

«بی بسم‌الله الرحمن الرحیم	آدم خاکی است ای دیو رجیم
آدم خاکی که جان عالم است	پیش ذات حق وی اسم اعظم است»

سه بیت ذیل از آن مثنوی در استوانامه آمده است :

«عشق میبازد خدا با خویشتن	شد بهانه در میانه مرد و زن
عاشق و معشوق که یك گاه دو	این سخن را حق بتو گوید بتو
هیچکس بر غیر حق عاشق نشد	واقف این سر بجز خالق نشد»

۱۷ ـ شعرهای ذیل درکرسی‌نامه ذیل عنوان «سر آشکار شدن اسرار» آمده و از آن برمیآیدکه جاودان‌نامه را (که بزرگترین کتاب فضل و بنیادی‌ترین نوشتهٔ حروفی است) نخست بارکمال هاشمی نوشته است . کمال‌هاشمی یاکمال‌الدین‌هاشمیه (چنانکه درصفحهٔ ۳٦ و۲٦ این جزوه یادشده) یکی از نزدیکترین رازداران ویاران فضل بوده است (۲) :

«از کمال هاشمی اول عیان	درکتابت شد کتاب جاودان
آفرین بر جان استاد کلام	از علی آن بندهٔ فی‌ضاد لام

---

۱ ـ نگاه کنید به دو بیت آخر صفحهٔ ١٦ همین جزوه .

۲ ـ از صفحه‌های ٤۳ و ٥٤ محرم‌نامهٔ سید اسحق نیز نزدیکی وی بفضل بخوبی پدیدار است .

از میان جان علی میده سلام | بر روان او که آخر شد بلام
از کمالش بود این کزف ق | چون ملایك یافت از اسماسبق»

۱۸ـ در استوانامه از نسخه‌های جاودان‌نامه چنین یادشده :

۱ ـ « در کتابت حضرت صاحب تأویل ح (ج ؟) ه (جل‌عزه) بخط‌یدمبارك خود در ح (ج ؟) ه (جاودان نامه) حرف فی‌کتابت فرموده‌اند یعنی فضل خواهند بیان فرمود واو براین معنی‌مطلع است‌والسلام ـ آنکه در نسخهٔ نو میفرمایند که آن چهار کلمه که بی‌وچیم وژی وگاف است دوازده است همچو دوازده نقطه ـ آنست که بی‌تکرار اجزاء ایشان هشت‌حرف‌است وچهار کلمهٔ ظاهراو دوازده‌باشدوالسلام ـ آنکه درنسخهٔ نوحرف واو راکه سه‌حرف‌استوو فرموده‌اندوالف وسط را حذف‌فرموده‌اند ودر عدد نماز صبح بیان فرموده‌اند میتواند بود که آن باشد که اعراب ثلاثه را فتحه‌را بالف وضمه را بواو وکسره را به‌یی داده باشند دراین محل فتحه قایم مقام الف باشد تا نماز صبح درست آید ولفظ واوهمچنان درست باشد والسلام (۱) »

۲ ـ « ازبیان الهی‌ظاهرا معلوم میشوددر نسخهٔ باکویه (۲) که غیب‌آسمان‌و زمین سو (سی‌ودو) کلمه است که در مخلوقات پوشیده بود و پنهان که امروز دراین روز قیام او ازفضل غیب‌دان ج‌ه ظاهر گردید رجماً بالغیب میتواند بود...»

۱۹ـ آنچه درذیل ازاستوانامه میآوریم روشن‌میکند که چرا فضل‌جاودان‌نامه را چنین آغاز کرده است : « ابتدا ابتدا ابتدا ابتدا ابتدا ابتدا ابتداء خلقت ازینجا نه از اوراق‌دیگر که آنها مبنی‌برسؤالات‌است که‌جای دیگر نیست بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ولقد آتیناک سبعاً من‌المثانی» (نگاه کنید بصفحهٔ ٤٢ این جزوه) :

---

۱ ـ از اینجا پیداست که خود فضل نسخه‌ای ازجاودان‌نامه را نوشته و نسخه‌های آن کتاب در زمان وی نیز باهم فرقهائی داشته است .

۲ ـ نگاه کنید بدو سطر آخر صفحهٔ ۳۱ این جزوه .

«نقل‌از کتاب ح (ج ؟) ی (جاودان‌نامهٔ الهی) قوله ح (ج ؟) ه (جل‌عزه) بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ازانبیامحمدامی چون‌حق‌تعالی در تنزیل‌ازخلقت آدم ومخالفت شیطان وملایکه درگرفت بعداز خلقت‌آسمان وزمین در علم تأویل نیز بعداز خلقت آسمان وزمین از آدم وشیطان و ملایکه ابتدا بایدکرد ص۱ه بدین دلیل قطعی نص کلام الهی ابتداء کتاب مولانای معظم ومجتبای مکرم قدوة الافاضل مولانا مجد الملة والدین رضوان‌الله علیه (۱) وجناب سید السادات امیر سید اسحق رضی الله عنه باطل گردد که در اوایل جمیع ایشان‌این‌معنی مرعی نیست‌چنانکه حضرت خلیفةالله وصی‌الله و هادی راه یقین محو کنندهٔ تقلیدات اولین و آخرین کشاف اسرار جاودان‌نامه و عرش‌نامه و محبت نامهٔ فضل رب‌العالمین ح (ج ؟) ه الموسوم‌باسم و هوالعلی‌الکبیر حضرت علی عالی اعلا صلواةالله علیه که ابتداء کتاب از شش ابتدا که دلالت برشش کلمهٔ کاف ونون میکند کردند و بعداز آن بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم و لقد آتیناک سبعاً من‌المثانی وخلقت شش روز آدم وحوا ومخالفت شیطان کردند . »

۴۰ ـ پیش‌از آنچه دربارهٔ فضل ازتذکرهٔ عرفات عاشقین درصفحهٔ ۱٤این‌جزوه آورده شده این صفتها نیز برای او در آن تذکره آمده است :

« افضل المدققین سید المحققین مرشد الکاملین امجد الواصلین سیدی واصل کامل دران (؟) حکیمی وعلیمی وسلیمی . . »

همچنین پیش‌از آنچه دربارهٔ نسیمی از تذکرهٔ عرفات در صفحهٔ ۲۲ این جزوه آورده شده این صفتها نیز برای او در آن تذکره آمده است :

« سرمست شراب توحید ازپوست برآمدهٔ عالم تجرید خمخانه کش بادهٔ الستی

---

۱ ـ این مرد یکی از نزدیکترین رازداران و یاران‌فضل‌است و فضل‌ازاودر نوم‌نامه یاد کرده (نگاه کنید بصفحه‌های ۲٦ و ۳٦ همین جزوه) .

از دست رفتهٔ بزمگاه مستی گوهر یکدانه در غایت یتیمی خازن گنج خانهٔ بی زروسیمی،...»

۴۱ - دو بیت ذیل در کرسی نامه آمده و نشان میدهد که حروفیان گویش گرگانی را که زبان فضل و نوشته‌های او (جاودان نامه و نوم نامه و محبت نامه) است گرامی و ستودنی میداشتند :

«از برای یمن این نظم فصیح چون لب دلدار شیرین و ملیح
اژخنان نطق سره حرفی بواژ (۱) منکر این نطق گو میخای ژاژ»

۴۲- نویسندهٔ استوانامه سیداسحق را پیشوای حروفیان خراسان (در نیمهٔ اول سدهٔ نهم) میخواند و میگوید که پیروان وی بکفر گرائیده اند (نگاه کنید بصفحهٔ ۳۷-۳۸ زپانویس شمارهٔ ۲ صفحهٔ ۲۸۰ این جزوه و ذیل شمارهٔ ۱۹ همین پیوست(۲)) :

«ازسه کتاب ح (حضرت) صاحب بیان ح (ج (؟)) ه و از اشارت پیر بشارت حضرت خلیفة الله علی عالی اعلا صلواةالله علیه گفته خواهد شد مبنی بر آنکه کسانی که اعتقاد بعلم حروف و معرفت نفس و رب چنانکه ح صاحب تأویل فرموده‌اند آورده‌اند و بدین طایفه منسوب گشتند و هریکی اجتهادی کردند و رهنمونی بطریقی کردند ازعدم یقین بعضی بر آنند ازاهل روم وخاصان او که عذاب وراحت هست چنانکه در خواب می بینیم عمل نیک را مشاهده نیک است وعمل بد را مشاهده بدو صورت عذاب است بعضی بر آن رفتند که خواب را وجوداز وجود ماست چندانی که اتصال روح با بدن هست آن مشاهده هست آن زمان که علاقهٔ بدن گسیخت آن صورت خواب هم متلاشی شد کلمه مفرد شد در مفردات مشاهدات نیست همچنانکه ماپیش از اینحال که هستیم هزارسال یا

---

۱ - معنی این مصراع که بگویش گرگانی است اینست : «از نطق نیک ایشان حرفی بگو» .

۲ - سیداسحق در یکی از مثنویهای خود چگونگی زندگانی خویش را پیش از گرویدن بدین حروفی یاد کرده است .

صد سال را نمیدانستیم که مفرد بودیم این زمان نیز چون مفرد میشویم آن چنانست
مشاهده وادراك باوجود تركیب است چون کلمه مفرد میشود مشاهده نیست بهشت عبارت
ازعلم است ودوزخ عبارت ازجهل است چون ماعارف به سوکلمه ووجود خود وآشنا
شدیم همه اشیا از براء مابهشت است نماز نیست وروزه نیست وغسل وطهارت نیست و
حرام نیست وهمه حلال است که اینها همه تکلفات است ودربهشت تکلیف نیست ....
ودرویشان بغداد که درویش امیرعلی کیوان ودرویش صدرضیا ودرویش حسن ناطق اند
ایشان نیز براین بودند ودرویش حاجی عیسی بدلیسی سلام الله علیه درالاطاغ ازحضرت
خلیفة الله سؤال فرمودومدتی بادرویشان مولانا حسن حیدری ودرویش محمد تیرگر و
سیدتاج الدین (۱) وسیدمظفر بحث میکردومدعای اواین بود که دربهشت تکلیف نیست
وماميگوئيم كه دربهشتيم پس ومامیباید که تکلیف نباشد... تاغایتی که این سخن و
مباحثه بحضرت خليفة الله صلوات الله علیه رسید جواب اوراچنین فرمودند که ترا برعلم
ویقین من اقرارهست یانیست حال از دوبیرون نیست آن درویش عزیز فرمودند که این
فقیررا اقراربعلم ویقین شماهست [پس از] این فرمودند که اگرمرا دانا میدانی من
میگویم که میباید گزارد و درمحبت نامهٔ الهی ج ه حضرت صاحب بیان ج ه میفرمایند
که نهایت خداپرستی حکما وعلما وزاهدان ومتقیان سربعالم عشق وا خواهد نهادن و
عاشقی عبارت از آنست که از براء هر خط وجه و ابرو ومژه وغمزهٔ محبوب سجود
تسلیم بجای آورد ودر جنت بقول نص کلام اذا قیل لهم سلاما سلاما درنماز است هم
صورت نماز خواهد بود وآن درویش سکوت کرد وتسلیم شد قبول کرد واهل شروان
وگیلان هم برآنند که ما در بهشتیم و بهشت جای تکلیف نیست .... واهل خراسان
مریدان ومسترشدان سید السادات امیراسحق رضی الله عنه بر آنند که مادام که در قید

۱ــ نگاه کنید ذیل شمارهٔ ۳۴ همین پیوست .

بشریت‌اند ادراك بهشت وتصرف بهشت وبهشتیان‌میبباید کردچون‌خلع بدن کرده شود باآن ادراك واصل خواهند شد . . . . ودور زمان بدانجابرسدکه هیچ انسان‌وحیوان و نبات درعالم کون‌و فساد نماند و نباشد و نروید مدتی‌تاباز نسرطایر دور ازسر گیرد وهمچنان انبیاء الله باز بیایند و خبراز عذاب وراحت و بودن عالم بقاو حلال وحرام بدهند یاك بیاك همچنان‌که آمده‌اند بدین نام و بدین اسم ورسم یاك سرمو زیرو بالا نه بیایند همچنان عیسی وموسی و محمد وحضرت صاحب تأویل ج ه وآن لنگ ملعون (امیر تیمور) ومارشه بدبخت (امیرانشاه). . . . برطالبان راه تحقیق فضل احد و سالکان طریق‌سرمد معلوم وروشن گردد که کفرصریح‌است..... واهل اعراق(عراق؟)و درویشان آن دیار اکثر وبلکه‌همه بالحاد و بی‌نمازی و بی‌تکلیفی‌مشغول‌گشته خودرا آزاد تصور کرده بدان عمل مشغول‌اند واهل تبریز درویشان‌ازاهل فضل بعضی بر آنند کــه بهشت شد و قلم تکلیف برخواست هر چه در کائنات است حق انسان عارف است...(۱)»

۳۳ ـ دوبیت‌ذیل درمثنویهای سید اسحق آمده وصورت درست دو بیتی است که‌درسطرهای ۲۲ ـ ۱۹ صفحهٔ ۳۷ این جزوه از ورق ۱۳۵ جاودان‌نامه آورده شده است :

« فی‌رضادولام‌چون صورت بسفت	خویشتن را اذن و عین وانف گفت
بست آیین نقش رویت از دوسو	فضل حق بافضل حق بین روبرو »

۳۴ ـ در صفحهٔ ۲۲۷ کتاب Textes Hourcûfîs نام سرایندهٔ توحید نامه شیخ ابوالحسن علی الاعلی آمده (نگاه‌کنید بصفحهٔ ۲۳ این جزوه). چون تربیت‌در « دانشمندان آذربایجان » آنجا که سخن از چهار تن رازدار فضل‌بمیان آورده فقط

۱ـ ازآنچه دراینجا از استوانامه آوردیم نام برخی ازبزرگان‌حروفی سدهٔ نهم وشهرها وشهرستانهائی که درآن‌روزگاردین حروفی درآن‌پرورداشت دانسته میشود .

از یکی از ایشان بنام ابوالحسن آگاهی اندکی داده گمان شده است که وی همان شیخ ابوالحسن علی‌الاعلی باشد. تربیت مینویسد ابوالحسن نخست بارفضل را در اصفهان دیده و سرایندهٔ توحیدنامه و کرسی‌نامه نیز از زیستن و آشنائی خود بافضل (پیش از پدید آمدن دین) در اصفهان یادکرده است (۱) (نیز نگاه کنید ذیل شمارهٔ ۶ همین پیوست).

نویسندهٔ استوانامه همزمان علی‌الاعلی بوده است وچند بار ازوی یاد کرده از آن جمله است (نیز نگاه کنید ذیل شماره های **۱۷** و**۱۹** و**۳۴** همین پیوست):

۱ ـ « درباب این مسئله واین مشاهدات از حضرت مرشد الموحدین و هادی راه یقین‌ف رب العالمین ج ه خلیفة اللّه‌فی‌الزمین‌علی عالی اعلاصلوات‌اللّه علیه ابن‌فقیر سؤال کرد آن حضرت فرمودند که هرچه هست آنرا دراین عالم مشاهده میتوان کرد چندان مطالعه و طلب کن از کتابهاء الهی که ترا معلوم گردد که این‌مسئله [را]سؤال کافی نمیشود وپرسیدنی نیست دانستن (دانستنی ؟) است یقین‌وادراك درویشان که در آن عصر بودند از صغار وکبار خصوصاً درویشان اعلم و اکمل افضل اسبق درویش‌علی (۲) ودرویش‌بهاءالدین (۳) وامیر سیدعمادالدین نسیمی (٤) ومولانا محمد نایینی (نایینی ؟) سلام اللّه علیهم اجمعین و درویش مولانا حسن بروجردی و درویش احمدگیلانی‌و مولاناحسن حیدری درویشان رضوان اللّه علیهم‌اجمعین همه را ادراك و

---

۱ ـ ازدومثنوی توحیدنامه و کرسی‌نامه‌چنین برمیآید که سرایندهٔ آنها از مردم اصفهان است.

۲ ـ جای دیگر در استوانامه ازاین درویش‌چنین یادشده : «درویش عزیز مغفور مرحوم‌مبرور خادم‌الحرمین درویش‌علی سلام‌اللّه‌علیه».

۳ ـ جای‌دیگر دراستوانامه‌ازاین درویش چنین‌یادشده: «درویش‌عزیز مغفور مرحوم مبرور درویش بهاءالدین سلام‌اللّه‌علیه».

٤ ـ نگاه کنید بصفحهٔ ۲٤۰ همین جزوه.

یقین بر این منتقل شده بود که در م ی (محبت نامهٔ الهی) ج ۵ ح صاحب تأویل میفرمایند که آنچه بعد از مرگ بر این کس خواهد رسید میباید که در خواب که النوم اخ الموت آن مقام را مشاهده کند.. (۱) »

۲ ــ حضرت سلطان الموحدین و زبدة المجتهدین قایم مقام حضرت فضل رب العالمین علی عالی اعلا صلواةالله وتحیاته علیه دربزم توحید ساکن بودند وبتشرب رحیق الهی مشغول بودند نظم سید سعید شهید امیر سید عمادالدین نسیمی رضوان الله علیه (۲) درمیان خوانده شد وابیات چند که در آن نظم دعوی انانیت راجح بود واین فقیر ازحضرت ایشان باتبسم لطیفه سؤال کردم و گفتم که چون است که امیر سید نسیمی که کمینه ازشاگردان وهدایافتگان شما بودند اینهمه دعوی انانیت کرده اند البته هر صاحب کمال ازمنازل اعلاء خود دم زده اند وسخنهای بلند فرموده اند مثل امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه درخطبهٔ شقشقیه وشیخ منصور وشیخ جنید وشیخ بایزید وامثال این مشایخ کبار ازشما امثال این صدا ظاهر نشده ونمیشود آن حضرت باتبسم لطیفه بااین فقیر چند سخن فرمودند ودرجواب فرمودند که حاجت نیست که من ازمنازل بلند خود خبر دهم که از منازل عالی این فقیر نص کتاب الهی تنزیل ناطق است و خبر میدهد این فقیر سؤال کردم که کدام است فرمودند که قوله تعالی و هو العلی العظیم و علی کبیر وامثال این آیات نعت من است که خدا در کتاب تنزیل فرموده اند واین قول را همین این فقیر حاضر بود که استماع کرد و برلوح دل منقش گردانید تااین دم که از آن حال مقدار سی سال کم یا بیش

---

۱ ــ گذشته ازنام این بزرگان حروفی که بنظر میرسد همه همزمان فضل بوده اند و گذشته از نام حروفیان دیگری که در ذیل شمارهٔ ۴۳ این پیوست آمده نام این چند تن از حروفیان سدهٔ هشتم و نهم دراستوانامه آمده :

«مولانا بایزید گیل امیر نورالله (باصفتهای «حضرت سلطان العرفا وافضل الشهدا» یا «حضرت سرور الشهدا») درویش حسام الدین رضوان (خدمتگزار خاندان فضل) آغ بوغا (غلام موروثی علی الاعلی)».

گشته صورت تحریر یافت تا چون بسمع طالبان راه یقین و سالکان راه توحید فضل رب العالمین ج ه برسد این مسئله را از این فقیر در عرصهٔ کاینات مانده دانند و این فقیر را بدعای خیر یاد فرمایند.»

۳ ــ «حضرت خلیفة الله صلوات الله علیه میفرمایند در بارهٔ حضرت عیسی ج ه قوله ع س :

از سه حرف و لام الف لا شد سی و سه ساله تازه برنا (۱) »

در بیان الواقع که زمان و جایگاه نوشتن آن دانسته نیست پیشوای حروفیان خواجه زین الملة والدین شیخ علی یاد شده :

« المنة لله که بدین موهبت سنیهٔ جلیه و عطیهٔ بهیهٔ علیه که استکشاف است از ضابطهٔ مکاشفات کلام ذوالمواهب و استفسار است از مبداء و معاد هر ماهیتی و ارتباط آن بذات واجب و حضرت واهب حالیا از اعیان و اشراف مخصوص است بمشرب عالی مرجع الاکابر و الاهالی جامع الفضایل و المعالی مربی العرفاء الموحدین مقوی اساس التحقیق بمدد الیقین المستفیض عن فیضان فضل من عنده علم الکتاب المستفید من رشحان فیوض الحکمة و فصل الخصاب (الخطاب (؟)) العارف بوجود الانسان الکامل نبیاً او ولیاً المتصف بمضمون نص و رفعناه مکاناً علیاً المخصوص بعنایت الله الولی خواجه زین الملة والدین شیخ علی ادام الله توفیقه ... بانیت خیر در ترویج نقوط ضابطهٔ حق و اعلاء کلمة اللّهی العلیا گرد مواکب کواکب علم و معرفت روی از مرتبهٔ انحطاط بدرجهٔ صعود و ارتفاع نهاد و اصحاب فضل و تحقیق را پشت گرم و دل قوی از پهلوی استمالت و تقویت جناب وزارت مآبی ایشان حاصل است .. »

---

۱ ــ این بیت گویا از قیامت نامهٔ علی الاعلی باشد زیرا هم وزن شعرهائی است که از قیامت نامه در کتاب Textes Houroûfîs آمده، در استوانامه از «مکاتیب» علی الاعلی نیز نقل شده است .

۳۴ - داستان ذیل‌را سیداسحق در مثنویهای خود در بارهٔ یکی از حروفیان همزمان فضل بنام سیدتاج الدین سروده و ویرا از مردم کهنه‌باد بیهق خراسان خوانده است پس اینکه در محرم‌نامه نام او بصورت سید تاج‌الدین کهنای بیهقی چاپ شده غلط است‌وسیدتاج‌الدین کهنه‌بادی بیهقی درست آنست (نگاه کنید‌بصفحهٔ ۳۶ و ۲۳۷ و ۳۰۶ همین جزوه) :

«از مطیعان جناب شاه دین / سیدی بود از خراسان‌تاج‌الدین
بد ز کهنه‌باد بیهق آن عزیز / زاد و بودش این زمان هستند نیز
با معانی بی محابا تند و تیز / در تولا و تبرا رستخیز
بود تاجر بهر قوت اهل دین / سوی بیهق آمد از تبریز تین
بود مردی زاهل دین روزگار / نام موسی از حدود سبزوار
از تبرك شانه ای صاحب کمال / کرد باسید روان بشنو تو حال
گفت این سوغات مولانا کلیم / هست از ما گو سلامش ای ندیم
سید سید نهاد تند خو / بود سید همچنان خود عیب جو
چون رسید اندر مقام سبزوار / دید یارانی که بودش از تبار
حال مولانا تفحص مینمود / شخصی از اهل تبارش چون شنود
گفت جست‌وجوی مولاناچراست / بیگمان چون منکر پیر شماست
دیگری گفتا شنیدم بیگمان / زین نمط رمزی زمولانا بدان
سید خودرای از روی عناد / آن تبرك را بمولانا نداد
چند سالی‌چون برآمد زین‌سخن / از قضا کردش روان چرخ کهن
سوی تبریز آن عزیز نیك رای / رفت از حکم خدای رهنمای
دست بوس حضرت آن غیب بین / کرد و شد از زمرهٔ اهل یقین
چون‌سلیم البال‌بود آن‌نیك‌را [ی] / جذبهٔ فضل الهی از قضا [ی]

رخنه ای گر بود در دل پاك كرد / سجده ای در دم نمود آن نیك مرد
چند روزی چون بر آمد زین مقال / سید خودرای غافل از مآل
دید در خواب آن نمایشهای حق / شانه ای اندر دهن دارد بزق
نیمه ای در حلق نیمی از برون / اندرونش زان عقوبت گشته خون
مضطرب بودی بزق از درد آن / گشت چون بیدار سید آن زمان
پیش آن صاحب کمال غیب بین / صاحب تأویل قرآن مبین
کاشف اسرار دین انبیـا / حجة القایم زحق فضل خدا
آخرین چارده معصوم پاك / اولین گر گویمش هم نیست باك

.... / ....

از تشیع دم زنی ای بوالفضول / منکر مهدی شوی باشد قبول
چشمهٔ حیوان روان مردن که چه / دولت جاوید رد کردن که چه
آمدم باخواب آن مرد نبرد / صورت رؤیای خود چون عرض کرد
صاحب تأویل چون گل برشکفت / گفت باسید ترا آخر که گفت
شانه ای از بهر این جویای راه / ما فرستادیم تا بـاشد گواه
بر هوای خاطر ما سوی او / آن امانت را خیانت کن بگو
تـا بود برصدق تحقیقش گواه / بود حاضر آن زمان آن مرد راه
گفت سید باز گویم راستی / کی بود پیش تو حق را کاستی
چون رسیدم من بشهر سبزوار / منکر ما بود مولانا نه یار
نیز بحثی در میان ما و او / گشت واقع در بیان حال او
کرد انکاری در آن دم از قصور / راست گویم هست ار خوددرحضور
گفت آن شاه عدیم المثل ما / مهدی و عیسی و هم فضل خدا
آن زمان کـه یافتی اغیار ما / دیده بودی این زمانش یار ما

نشانه این دم هست [خود] در بار تو　　زود حاضر کن بنه در پیش او
آن بزق خود بودی و خود دیده‌ای　　واین گل از گلزار خود خود چیده‌ای
گر نگشتی آن امانت خود ادا　　آن بزق بودی تو تا بودی خدا
یاد دارم این سخن از عاقلی　　عالم (عالمی(؟)) پرهیز کاری کاملی
راست گوی (گوئی(؟)) محرم فضل اله　　دین و آئینش براین معنی گواه
فخر الدین اش نام الحق هست راست[1]　　کسب پاکش کسب درویشان ماست[2]»

۳۵-نویسندهٔ تاریخ الفی دوتن اند یکی احمد پسر نصرالله دیبلی تتوی مشهور بقاضی زادهٔ تتوی و دیگری جعفر بیك آصف خان (نگاه کنید بصفحهٔ ۱۲ همین جزوه).

۱- برای آگاهی بیشتر از این فخر الدین نگاه کنید بهمین پیوست ذیل شمارهٔ ۹ صفحهٔ ۲۸۷.
۲- از آنچه آورده شد نیز پیداست که فضل چندی در تبریز میزیسته است (نگاه کنید ذیل شمارهٔ ۷ همین پیوست).

پیوست ۵

یادداشتی دربارهٔ چند واژهٔ گرگانی

۱ ـ آهِیْن : آمدن (نگاه کنید بصفحهٔ ۵۱ این جزوه).

همریشهٔ این فعل گرگانی جزء دوم واژهٔ **خراسان** است. خراسان در نوشته‌های فارسی (نگاه کنید به مجمل التواریخ والقصص [۱]، صفحهٔ ۳۰۹ و ۳۱۶ و ۳۳۰ و به‌راحة الصدور [۲]، صفحهٔ ۱۸ و ۱۰ و ۱۸۱) بصورت **خوراسان** نیز آمده است. **خوراسان** در پهلوی بمعنی مشرق (جائی که خور از آن میآید) است ودر فارسی نیز بهمین معنی بکار میرفته چنانکه رودکی میگوید [۳]:

«مهر دیدم بامدادان چون بتافت　　　از خراسان سوی خاور میشتافت»

☆ ☆ ☆

«از خراسان بروز طاوس فش　　　سوی خاور میخرامد شاد وکش»

وسپس نام ویژهٔ بخش پهناوری از شرق ایران شده است. فخر گرگانی دربارهٔ معنی این واژه درویس و رامین [۴] میگوید:

«زبان پهلوی هرکو شناسد　　　خراسان آن بود کزوی خور آسد
خور آسد پهلوی باشد خور آید　　　عراق وپارس را خور زو برآید
خوراسان رابود معنی خور آیان　　　کجا ازوی خور آیدسوی ایران»

فعل آسه بمعنی «آید» درنوشته‌های پهلوی دیده نشده است.

در بلوچی آسْغ بمعنی «درآمدن ستارگان» و رُشِ آسانْ (با اُکشیده) بمعنی «برآمدن آفتاب» است (نگاه کنید به Horn، ذیل شمارهٔ 23). دریکی از

---

۱ ـ چاپ تهران بسال ۱۳۱۸.

۲ ـ چاپ لیدن بسال ۱۹۲۱ عیسوی.

۳ـ نگاه کنید به‌جلد سوم دیوان رودکی، چاپ تهران بسال ۱۳۱۹، صفحهٔ ۱۰۷۷.

۴ ـ چاپ تهران بسال ۱۳۱۴، صفحهٔ ۱۷۱.

گویشهای پامیر اِش بمعنی «بیاه»، اِسُم بمعنی «میآیم»، اِسائْ بمعنی «آمده‌است» بکار میرود نگاه کنید به G. A. Grierson, Ishkashmi. Zebaki, and Yazghulami, London 1920، صفحه 71.

نیز نگاه کنید به Bartholomae, Altir. Wört.، صفحهٔ 28-1326 و A.Ghilain, Essai sur la langue parthe, Louvain 1939، صفحهٔ 49.

۲- اَبی: باز، دوباره (نگاه کنید بصفحهٔ ۵۳ این جزوه).

درمحرم‌نامه ادی نیز باین‌معنی بکاررفته است.

در طبری اَدی، اَیْ بمعنی «باز، دوباره»؛ درانارکی اَبی بمعنی «باز، دوباره، دیگر» است.

درخوانساری اِبی، ادی؛ در نطنزی و بیدهندی (بیدهند ازدهات نطنز کاشان است) و انارکی وگویش یهودیان اصفهان اَبی؛ درگویش یهودیان همدان امی؛ در گویش زردشتیان یزد و کرمان بدی (زردشتیان دهات یـزد بذی)؛ درگیلانی[1] و شهسواری دِ؛ درطالقانی و کرمانشاهی دی بمعنی «دیگر» (در «دیگر نمیآیم» و «دیگر نمیگویم» ومانندآن) است.

همچنین درنطنزی وبیدهندی وانارکی بی؛ درگویش زردشتیان یزدوکرمان بِ؛ درگویش‌یهودیان‌همدان امی؛ درطالقانی دی؛ درگیلانی دِ؛ درگویش‌یهودیان اصفهان مِین بمعنی «دیگر» (در «کتاب دیگر» و «پسردیگر» ومانندآن) است.

همریشه‌های اَبی و اَدی درفارسی دو، جزء اول دیگر؛ درپهلوی دو، دتْ بمعنی «دیگر، دوم، دوباره»، جزء اول دتیگر بمعنی «دوم، دیگر»؛ دراوستادْوَ، بِ

۱- آنچه از گویش گیلانی در این پیوست آورده میشود از گویش گیلانی بندر پهلوی است.

بمعنی «دو» ؛ درفارسی‌باستان دُوِتیِیَ بمعنی «دوم» است .

نیز نگاه کنید به .Grund. d. iran. Phil ، بخش‌دوم‌ازجلداول، صفحه‌های 394 و 444 و به Christensen , Contribution à la dialectologie iranienne جلداول ، صفحه‌های 274,271,202,191 .

☆

۳ـ اَرْشُوَن : فرستادن (نگاه کنید بصفحهٔ ٦٩ این‌جزوه ذیل برشوی) .

درزبانی که A.Ghilain آنرابنام‌پارتی (پهلوی اشکانی) میخواند فرشاو- بمعنی «فرستادن» است(نگاه کنید به A.Ghilain,Essai sur la langue parthe صفحه های 95,92,77). Ghilain فرشاو- را ازدوجزء فَرَ : «فرا ، فراز» و شاو ازمادهٔ اوستائی وفارسی‌باستان شو یا شیو بمعنی «رفتن» میداند . ازاین‌ماده است در پهلوی شوتن بمعنی «رفتن» ودرفارسی شدن بمعنی «رفتن و گشتن» ودرگرگانی‌شُوَن بمعنی «رفتن» و گاهی‌بمعنی «شدن» .

Ghilain (Essai ، صفحهٔ 10) مینویسدکه دریکی ازبرگهائی که درتُرفان بدست آمده است شاگردی بجای واژهٔ فریشتک (فرشته) هریشتک نوشته است واز اینجاگمان میکندکه دریکی‌ازگویشهای پارتی فر به هر بدل‌میشده‌است وواژه هائی اززبان‌ارمنی که بجای فر ایرانی درآنها هر دیده‌میشود ازاین‌گویش گرفته‌شده است.

بدل‌شدن فر به هر درگویشهای‌کنونی‌ایران نیزبنظرمیرسد . نمونه :

درگویش‌زودشتیان یزد هِرَ : فراخ ، هِرْمُنْ : فرمان ، هِرْدُوَ : فردا، هِرُتُوْوُنْ فروختن ؛ دراوروامانی‌وپاوه‌ای هِرمان : فرمان ؛ درخوری و فرخی (فرخی وخور از دهات‌کویراست ومردم‌فرخی‌ده خودرا فَروِی وزبان‌خودرا فَرویکی میخوانند) هِرْدا : فردا؛ درفرخی نِی‌یِهْرِیْن : نفرین؛ دربیدهندی شُهْرَ: سفره ، شُهْلَ : سرفه؛ درانارکی

ایهراش: بفروش ، **شیهْراتْ** : فروخت ، **میهْراتْ** : فروختم ؛ در نطنزی **بْهرُوشْ** : بفروش ، **بِمْ هُروُتْ** : فروختم ؛ در گویش زردشتیان کـرمان **وِهْراشْ** : بفـروش ، **اُشْ‌اهْراتْ** : فروخت .

از آنچه گذشت بنظر میرسد که **فرشاو**ـ به **هرشاو**ـ و **ارشو**ـ بدل شده باشد.

۴ـ **اسا** : اکنون ، **اسا** : آنوقت (نگاه کنید بصفحهٔ ۵۴ این جزوه).

درفارسی **ایسا** : اکنون .

در لری بروجرد و پیرامون آن **ایسِ** : اکنون ، **اوُس** : آنوقت ؛ در بهبهانی **ایسَ** : اکنون ، **اوُسَ** : آنوقت ؛ درلری لکی(ایل کوایوند) **اسْگ** : اکنون، **اسْگَ** : آنوقت ؛ درکرمانشاهی **ایسَ** : اکنون ، **اوِسَ** : آنوقت ؛ دراورامانی و پاوه‌ای **ایسَ** : اکنون ، **اَوِسَ** : آنوقت .

درطبری **اِسا** ، **ایسا** ؛ در دماوندی و زندی و سرخه‌ای **اِسا** ؛ درسمنانی **اِسَ** ؛ طالشی **اِسْتْ** ؛ درآشتیانی **ایسا** ؛ درشهسواری وسنندجی وسقزی **ایسَ** ؛ درطالقانی **ایسِ** ؛ درگیلانی **هَسَ** : اکنون .

درگویش زردشتیان یزد **اوُسوُ** : آنوقت .

(نیز نگاه کنید به Grund. d. iran. Phil. ، بخش دوم از جلد اول، صفحهٔ 120).

۵ ـ **اِزن** : چنین ، **همازن** و **همزن** (۱) : همچنان ، چون (نگاه کنید بصفحهٔ

---

۱ ـ شاید ازن دوواژه باشد یکی **اِزن** بمعنی «چنین» ودیگری **آزن** یا **آزِن** بمعنی «چنان» و **هَمازن** بمعنی « همچنان ، چون » و **هَمزن** بمعنی «همچنین،چون » باشد .

۵۳ و ۱۹۳ این جزوه)

فارسی **ایدون** : چنین ، آندون و آذون : چنان .

خوری **ازَن** : چنین ، **آزَن** : چنان ؛ فرخی **ازَن** ، **ازْ** : چنین ، **آزَنْ** ، **آزْ** : چنان ؛ خوانساری **ایزَن** : چنین ، **اوُزَن** چنان.

(نیز نگاه کنید به Christensen,Contribution ، جلداول، صفحهٔ 186)

۶_ **اَمَه** : ما (نگاه کنید بصفحهٔ ۵۷ این جزوه) .

فارسی **ما** (در تاریخ سیستان (۱) صفحهٔ ۲۸۵ **ایما**).

پهلوی **اَما** ، **اَماه** ؛ سغدی **ماخْ**.

فارسی باستان **اَماخَمْ** ؛ اوستا **اَهْماکَمْ** : ما (در حالت ملکی) .

طبری **اما** ، **اَما** ، **آما** ، **امان** ؛ طالشی و فرخی و خوری **اَمَ** ؛ گیلانی و شهسواری ورامندی (گویش تاکستان قزوین و پیرامون آن) **اَما** ؛ لکی (ایلهای کولیوند و سگوند) وعبدالملکی (عبدالملکی‌ها نزدیك بهشهر مازندران مینشینند) و آشتیانی وزندی و کرمانشاهی **ایمَ** ؛ لری بروجرد و کهکی (کهك ازدهات تفرش) **ایما** ؛ سنندجی و اورامانی وسقزی **اِمَ** (با ا کشیده) ؛ کردی خراسان **اَمْ** ؛ گویش یهودیان اصفهان **آما**؛ خوانساری و گویش یهودیان همدان و آمره‌ای (آمره از دهات وفس اراك) **هاما** ؛ سمنانی **هَما** ؛ بیدهندی **هَمَ** ؛ سرخه‌ای **هَمْ** .

نیز نگاه کنید به Horn، ذیل شمارهٔ 955 و Grund. d. iran. Phil.، بخش دوم از جلداول، صفحه‌های 50 , 272 , 240 , 217 , 317 , 338 , 359 و به Christ. Contribution جلداول ، صفحه‌های 84 ,183 ,267 ؛ جلددوم ، صفحه های ، 69 , 125 , 166 و به Grierson, Ish.Zeb.، صفحهٔ 38 و به G.Morgenstierne, An Etymological Vocabulary of Pashto , Oslo 1927 صفحهٔ 50 و به P. Beidar, Grammaire kurde, Paris 1926 ، صفحهٔ 20 .

---

۱ ــ چاپ تهران بسال ۱۳۱۴.

۷ــ اَنْدی : اینقدر (نگاه کنید بصفحهٔ ۵۸ این جزوه) .

طبری اَنْدی ، اَنْد ، اَنی ، اَن ؛ طالقانی و دماوندی اَنْدی ؛ خوانساری اَنْدی ؛ اورامانی و پاوه‌ای اَنْ : اینقدر .

همریشه‌های فارسی اند ، اندی ، اندك ، جزء دوم ایند ؛ پهلوی اند ، اندك ، هاوَند ؛ اوستا اَوَنْتْ.

۸ ــ ببِریننْد : بِبرند ، بَریننْد : بخرد (نگــاه کنید بصفحه های ۶۰ و ۶۹ این جزوه) .

دربسیاری ازگویشهای ایرانی مانندگویش گرگانی ستاك امر ومضارع دوفعل «بریدن» و «خریدن» به «ین» پایان یافته است (برین ، خرین) ولی در زبــان فارسی «ین» درپایان این دوستاك دیده نمیشود (۱).

طبری بورین : ببر ، وریند ، ورین ، ویریند : میبرد ؛ شهمیرزادی بورین : ببر ، ورن : میبرد ؛ خوانساری ببرین : ببر ، ادبیرنو : میبرد ؛ گویش زردشتیان یزد وبرین : ببر ، برین ، میبرد ؛گویش زردشتیان کرمان ابرن : میبرد ، وبرن ببرد ؛ وفسی دابرین : ببر ؛ کهکی بیورین : ببر ؛ گویش یهودیــان اصفهان بیورین : ببر ، بیریثون : میبرم ؛گویش یهودیان همدان بیرین : ببر ، برینو : میبرد ؛ سمنانی ابرین : ببر ؛ هربین : میبرد ؛ شمــیرانی (امامزاده قاسم) برابین : ببر ، میرابین : میبرد ؛ طالقانی و دماوندی و برغانی برابین : ببر ؛ برغانی میرابن : میبرد ؛ طالقانی میربین :

۱ ــ این « ین » در فارسی در واژهٔ برینش بمعنی « بریدن و برش » نیز دیده میشود .

سولقانی بِرِبین : ببر ؛ رامندی مِروِبِن : میبرد؛ شهسواری بِبِین : ببر ، گیلانی‌ووِبِن : ببر ؛ ووِبِن ؛ میبرد ؛ سرخه‌ای بِبُورن (۱) : ببر ، بُورنند (۱) : میبرد .

طبری بَخَرِبِن : بخر ، خَرِیند ، خَرِبِن : میخرد ؛ وفسی بَخَرِبِن ، بِرخَبِن ، بِهَرِبِن : بخر ؛ گـویش زردشتیان یـزد و کرمان وِهَرِبِن : بخر ، اَهَرِبِن ، اهرِبِن : میخرد ؛ انارکی اِیهَرِبِن : بخر ، اَهَرِبِن : میخرد؛ بیدهندی بِهَرِبِنِیم : بخریم؛ کهکی بِیرِبِن : بخر ؛ سرخه‌ای بِرِبِن : بخر ، ارِبِنند : میخرد ؛ گـویش یهودیـان اصفهان بِیرِبِن : بخر ، اِیرِبِنُون : میخرم ؛ رامندی مِرخَبِن : میخرد ؛ شهسواری بَهَبِن : بخر ، هَبِن ، خَرِن : میخرد ؛ گیلانی بِهَبِن : بخر ، هَبِن : میخرد.

پهلوی بریتیت : برد ، خریتیت : خرد . ستاك امر و مضارع فعل « خریدن » درسغدی نیز خرِبن است .

(نیز نگاه‌کنید به Grund. d. iran. Phil. بخش دوم از جلد اول ، صفحه‌های 125_124 و 287 و 394 و به Christ. Contribution ، جلد اول ، صفحه‌های 60 و 63 و 157)

✡

۹ ــ بت (پَت) : گشاده (نگاه کنید بصفحهٔ ٦٢ این جزوه) .
فارسی پَت (در پت و پهن) ، پهن .
پهلوی پاهن : پهن ؛ اوستا پَثَن : پهن ، گشاد .
آسی فَتَن : پهنا (نگاه کنیدبه Horn ، ذیل شمارهٔ 344) ؛ لری بروجرد پَهَن ، پت پَهَن؛ گیلانی و سنندجی و اورامانی پان؛ پشتو پَلَن ؛ سیوندی پَهَن ؛

۲- و دراین‌واژه مانند u فرانسه ادامیشود.

سولقانی و آشتیانی پهن ؛ لکی و زندی پی‌ین : پهن.

عربی فتح : گشودن ، فتح : فراخ و گشاده ، فطح : پهن کردن ، فتخ : دراز و پهن گشتن کف دست و پا و پهن و فروهشته کردن انگشتان ، فتق : زمین وجز آن که گشاده باشد ، فضفضة : فراخی جامه وزره و فراخی زندگانی ، فضاء : گشادگی و فراخی وزمین وسیع فراخ وفراخ شدن جای ؛ تفدح و تفسیح : گشاده نمودن ناقه‌پایها را جهت گمیز انداختن ، فسحة : فراخی ، فساح : گشاده ، فسیح وفسحم : فراخ ، تفضیح وانفضاح :گشاده وفراخ شدن .

لاتین pansum, passum, pandere, pando : باز کردن ، گشودن ، پهن کردن ؛ نیز درلاتین patulus : باز ، گشوده، پهن .

نیز نگاه کنید به A. Walde, Vergleichendes Wörterbuch der indogermanichen Sprachen, Berlin und Leipzig 1930-32 . جلد دوم، صفحهٔ 18 .

۱۰ ـ بسیی : نگاه کنی (نگاه کنید بصفحهٔ ۷۱ ـ ۷۰ این جزوه) .

فارسی عامیانه بسّه : نگاه کن .

پهلوی سهستن : بنظر رسیدن ، پدیدار شدن .

اوستا سند- : فارسی باستان ثد- : بنظر رسیدن ، پدیدارشدن .

ازاین ریشه‌است درفارسی جزء دوم واژهٔ پسند .

۱۱ ـ بشه : بتواند ، بتوان (نگاه کنید بصفحهٔ ۱۵٤ ـ ۱۵۳ این جزوه) .

فارسی شایستن ، شاهیدن .

پهلوی شایستن ، شاییتن : توانستن ؛ سغدی اخشی- : فرمانروائی کردن ، پادشاهی کردن .

اوستاوفارسی باستان خْشایـ: توانستن .

طبری بشن ، بنشن : میتوان، نشن ، ننشن ، بنشن : نمیتوان؛ گیلانی شَ : میتوان، نشَ : نمیتوان ،شست : میشد، ممکن‌بود ؛ فرخی دشای : میتواند ، بشای : بتواند ، دشاییِ : میتوانست ؛ درگویش یهودیـان اصفهان بشام : میتوانم ، بشاد : میتوانی ، بشامب : بتوانم ؛ سنندجی اشِ : (با اکشیده) باید ، اشپیا : (با اکشیده) بایست . (نیز نگاه کنید به .Ghilain, Essai، صفحهٔ 88 و Christ. Contribution جلداول، صفحهٔ 156 وجلد دوم ، صفحهٔ 112 .)

۱۲ ـ بوسـ : نگاه کردن (نگاه کنید بهصفحهٔ ۱۱۰ این جزوه ذیل دبوسی).
دراوستا مادهٔ بَـ ذْ بمعنی«حس کردن ، درك کردن ، بوبردن» است واسم‌مفعول آن بُسْتَ است . درزند چندین جای این مادهرا «دیدن» ترجمه کرده‌اند .
درسنسکریت‌مادهٔ بُذْه بمعنی« بیدارشدن، بیدارکردن ، حس کردن، دریافتن، درك کردن ، فهمیدن ، ملاحظه کردن ، توجه‌ودقت کردن ، دانستن ، شناختن ، آگاه کردن ، بیادآوردن . . . » است .
درزبانی‌که Ghilain آنرا بنام پارتی میخواند بوسـ (ازمادهٔ بَـ ذْ) بمعنی attendre و پَذْبوسـ بمعنی desirer وواژهٔ پَذْبوس بمعنی desir و attente است (.Ghilain, Essai، صفحهٔ80) . این‌واژه‌ها در فارسی‌بصورتهای بیوسیدن و بیوس‌وپیوس دیده‌میشود (نیز درنظر گرفته‌شود نابیوسان) .
از همین مادهٔ بَـ ذْ است دراوستا بَـ ذَ ؛ درپهلوی وسغدی بوذْ بمعنی«بوی» و واژه های فارسی بو ، بوی ، بویه ، بوبه ، بوز و جزء اول واژه‌های بوزمند ، بوزمه ، بوزار ، بویا ، بوستان ، بستان وجزء دوم‌واژه‌های انبوی ، انبوئیدن ودر طبری بی ؛ وخی ووُلْ؛گویش‌زردشتیان یزدو کرمان بوْذ (زردشتیان‌دهات‌یزد بوُذ)

بمعنی « بوی » و در بلوچی بُدْ ، بُدْ ، بُزْ (هرسه با اُکشیده) بمعنی « بوتهٔ بلسان »
و در آسی بُدْ بمعنی «کندر» ودرارمنی بویز : «بوی» .

(نیز نگاه کنید به Ghilain,Essai، صفحهٔ 65 و A . Walde,
Vergl. Wört. d. indo-Germ.،جلد دوم ، صفحهٔ 148 - 147 .)

۱۳ - بِیِنْ : بودن ، شدن ؛ بَبِیِنْ ، و اِبِیِنْ : شدن (نگاه کنید بصفحه های ۶۲ و ۹۵و۱۷۰ این جزوه).

چند جای نیز در نوشته های گرگانی شُوَنْ بمعنی «شدن ، گردیدن» بکاررفته وپیداست که نویسنده درزیر نفوذ فارسی آنرا دراین معنی بکار برده‌است .

درزبانهای فارسی باستان واوستا مادهٔ اَهْ بمعنی «بودن‌وهستن» ومادهٔ بو بمعنی « شدن »است . در پهلوی‌ازمادهٔ اَه تنهازمان‌حال ساخته شده وزمانهای دیگراین ماده بکار نرفته وبجای آنها ازمادهٔ بو ساخته شده‌است وازینرو درزبان پهلوی فعل بوَتَن هم بمعنی «بودن» وهم بمعنی «شدن» است . درفارسی نیز ازمادهٔ اه فقط زمان حال ساخته شده وبجای زمانهای دیگر آن فعل«شدن» (ریشهٔ شَو یا شیَو دراوستا وفارسی باستان بمعنی «رفتن»است ودرپهلوی نیز شوتن تنها بهمین‌معنی بکار میرود) یا«رفتن» و«گردیدن» یا«گشتن» و «آمدن» صرف شده وبکاررفته است ولی در نوشته‌های کهنهٔ فارسی گاهی مانند پهلوی فعل «بودن» بمعنی «شدن» بکار میرود . نمونه :

درصفحهٔ ۲۴۸ مجمل‌التواریخ والقصص آمده است : « واندرین وقت آیت آمد درتحریم خمر وشراب حرام بود (شد). »

درصفحهٔ ۳۲۵مجمل‌التواریخ والقصص آمده است :« وعبدالله‌بابرادرش‌عبدالصمد بگریخت سوی برادرشان سلیمان به‌بصره وآنجا پنهان ببود (شد) . »

درصفحهٔ ۳۳۱ مجمل‌التواریخ والقصص آمده‌است: «چون بپراکندند معن باهم آن (به‌همان)خانه شد وپنهان ببود (شد).»

درصفحهٔ ٣٩ تاریخ سیستان آمده‌است : « بامداد گفتیم یاباالسحاق دوش ازتو عجب دیدیم بگریست وگفت بودنی (شدنی) بود (شد) وپیغمبر ما علیه السلام اندرین شب رفت که درهاء بهشت گشاده بود رفتن‌اورا .»

درصفحهٔ ٨٨ تاریخ سیستان آمده است : «سپاه اسلام دست بکشتن بردند تا بسیاری ازایشان بکشتند وبیشتر اسیرکردند وفتحی چنین بردست مهلب ببود (شد). چون کار چنین بود (شد) عبدالرحمن مهلب را آن روز سپهسالاری داد . »

درصفحهٔ ١٠٧ تاریخ سیستان آمده‌است :« تا هردوسپاه بدیرجاثلیق فراهم‌رسیدند ومیانشان وقعتها وحربها بسیار بود (شد) تایك راه هزیمت برسپاه مصعب افتاد ومصعب کشته‌شد.»

درصفحهٔ١٣٨ تاریخ سیستان آمده‌است : «بومسلم بمرو بود ورسولان‌همیفرستاد منصور سوی او و او همی‌نیامد آخر سوگندان خورد اورا وعهدهاگرفت بایمان‌مغلظه که‌تراهیچ آزار ازجهت من‌نباشد وباتوخیانت نکنم تایك راه بومسلم باگروهی برفت. وگفت که هرچه قضاست بباشد (بشود) . »

در صفحهٔ ٣٣٦ راحةالصدور آمده است : « وآن شوم حرکتی‌بود که استیصال خانهای (خانه‌های) مسلمانان درآن نواحی‌ببود (شد) .»

درصفحهٔ ٨٧_٣٨٦ راحةالصدور آمده است : « چون فتح‌بلاد اسلام بردست لشکردین ببود (شد) وصبح ملت‌حق طلوع‌کرد استقامت مملکت بچهار کس‌جستند.»

در تاریخ بلعمی [١] آمده است : «چون روز دیگر ببود (شد) ازهردو جانب سپاه تعبیه‌کردند .)

درتاریخ بلعمی [٢] آمده‌است : « مردمان را این سخن خوش آمد و اجابت

---

١ ـ نگاه کنید به جزوهٔ سوم شاهکار های ادبیات فارسی « بهرام چوبین » ، صفحهٔ ١١، تهران ١٣٣٠ .

٢ ـ نگاه کنید به‌جزوهٔ سوم شاهکارهای ادبیات فارسی، صفحهٔ ١٧ .

کردند و روزی‌را میعاد بنهادند که گرد آیند پس چون روز میعاد ببود (شد) همه‌سپاه گرد آمدند . »

در تفسیر فارسی‌تربت شیخ جام [۱] (صفحهٔ ۱۱) آمده است : « اکنون چنین جرمی بکرد وخویشتن درچاه افکند مارا ازوی دلسرد ببود (شد) . »

در تفسیر فارسی‌تربت شیخ‌جام (صفحهٔ ۱۳) آمده‌است : «تن‌وجان خودرا فدای تو کردم درخدمت امروز بدین حال افتادم از پس آن عز ذلیل گشتم وازپس جوانی و کامرانی‌چنین ضعیف ببودم (شدم) . »

در تفسیر فارسی تربت‌شیخ جام (صفحهٔ ۳٤) آمده‌است : « اما کوژی پشت‌من‌از جدایی آن قرة‌العین وغمگسار من‌وچشم وچراغ من‌یوسف است که ازوی جدا مانده‌ام وعیش برمن منغص گشته وزندگی برمن طلخ ببوده (شده) . »

در تفسیر فارسی تربت‌شیخ‌جام (صفحهٔ ٤۲) آمده‌است : « یعقوب‌در بیت‌الاحزان نشسته‌بود نعره‌ای‌بر آورد که‌بوی‌یوسف شنیدم‌نوادگانش حاضر بودند گفتند علی‌الحقیقة پیرما دیوانه ببود (شد) . »

در تفسیر ابوالفتوح رازی [۲] (جلد سوم ، صفحهٔ ۱۱۱) آمده است : « ونیز از آیات یوسف ٤ علم تعبیر خواب بود که پرسیدندی و تعبیر آن‌بگفتی و همچنان بودی (شدی ، میشد) که‌او بگفتی . »

---

۱ ــ نسخهٔ تفسیری از قرآن بزبان فارسی تا چند سال پیش در تربت جام بود . این نسخه درسال ۵۸٤ برای غیاث الدین ابوالفتح محمد پسرسام غوری نوشته شده و درسال ٦۵٤ نوهٔ شیخ الاسلام احمدجامی آنرا برآرامگاه نیای خویش وقف نموده‌است. این نسخه را درسال ۱۳۱٦ بموزهٔ ایران باستان آوردند و اکنون در آنجا نگاهداری میشود . نام نویسندهٔ این تفسیر دانسته نیست . داستان یوسف و زلیخا را از این تفسیر آقای دکتر پرویز خانلری در سال ۱۳۳۰ در تهران بچاپ رسانیدند (شمارهٔ اول شاهکارهای ادبیات فارسی) . آنچه دراین پیوست از این‌تفسیر آورده میشود از این بخش چاپ‌شدهٔ آنست وشمارهٔ صفحه‌هائی که داده میشود نیز شمارهٔ صفحه‌های آنست .

۲ــ چاپ‌تهران بسال ۱۳۱۳ .

رودکی میگوید (نگاه کنید بجلد سوم دیوان رودکی، صفحهٔ ۹۸۲) :

«کنون زمانه دگر گشت ومن دگر گشتم عصا بیار که وقت عصا وانبان بود (شد)»

دقیقی میگوید (شاهنامه [۱] ، صفحهٔ ۱۴۹۸) :

« پدید آمد آن فره ایزدی برفت از دل بدسگالان بدی

پر از نور ایزد ببد (شد) دخمه‌ها وز آلودگی پاک شد تخمه‌ها »

دقیقی میگوید (شاهنامه ، صفحهٔ ۱۵۲۸) :

« همیدون نداد ایچ کس پاسخش ببد (شد) خیره و زرد گون شد رخش»

دقیقی میگوید (شاهنامه ، صفحهٔ ۱۵۳۴) :

« چو از پور بشنید شاه این سخن سیاهش ببد (شد) روز روشن زبن »

دقیقی میگوید (شاهنامه ، صفحهٔ ۱۵۴۶) :

« چو از کوهساران سپیده دمید فروغ ستاره ببد (شد) ناپدید

بخواند آن جهاندیده جاماسپ را که دستور بد شاه گشتاسپ را »

فردوسی میگوید (شاهنامه ، صفحهٔ ۹۱ ـ ۱۴۹۰) :

« چو بشنید گشتاسپ گفتار اوی نشست از بر بارهٔ راه جوی

....

همان گه بیامد به پیش زریر پیاده ببود (شد) وشد از رزم سیر »

فردوسی میگوید (شاهنامه ، صفحهٔ ۱۴۸۴) :

« چو خورشید از پرده آگاه شد زبرج کمان بر سر گاه شد

ببد (شد) کشور روم چون سندروس زهر سو بر آمد دم نای و کوس »

فردوسی میگوید (شاهنامه ، صفحهٔ ۱۳۳) :

« چو فرزند را دید مویش سپید ببود (شد) از جهان یکسره ناامید»

فردوسی میگوید (شاهنامه ، صفحهٔ ۱۳۴) :

---

۱ ـ چاپ کتابخانهٔ بروخیم، تهران ۱۳۱۵-۱۳۱۳.

« ببخشود یزدان نیکی دهش یکی بودنی(شدنی)داشت اندر بوش(شوش)»

فخر گرگانی میگوید (ویس ورامین ، صفحهٔ ۲۲۶) :

« بدو گفت ای نگارین روی برخیز ببود(شد) آن بد کز و کردیم پرهیز»

در بسیاری از گویشهای ایرانی کنونی نیز مادهٔ بو بهردو معنی «بودن» و «شدن» بکار میرود :

طبری بی ین ، بی ین : بودن ، بوبین ، ب- ی ین (بجای ببی ین) : شدن؛ سمنانی با : بود ، ببا : شد ، بو : باشد، ببو: بشود ؛ سرخه‌ای ب : ،بود بب : شد ، بو (۱): باشد ، ببو(۱): بشود ؛گیلانی ب-ن : بودن ، ببستن : شدن ، ب : باشد، بیب: بشود، ب : بود ، ببست : شد؛ شهسواری با : بود، ببا : شد،بو : باشد ، ببو: بشود؛دماوندی بم : بودم ، ببم : شدم ؛ سولقانی بم : بودم ، واوم : شدم ؛ شمیرانی ب : بود ، واب: شد ؛ فرخی بو : باشد ، ببو : بشود ، بی : بود ، ببی: شد ؛ گویش زردشتیان یزد بدوون : بودن‌وشدن ، ب : بودوشد ، بوت : باشد، و بوت : بشود؛گویش‌زردشتیان کرمان بدموون : بودن وشدن ، ب : بودوشد ، بود: باشد ، و بود : بشود ، گویش یهودیان اصفهان بدن : بودن ، ببدن : شدن ، ب : بود ، بب : شد، بو : باشد ، ببو: بشود ؛ گویش یهودیان همدان بو : باشد ، وابو : بشود ، ب : بود ، واب : شد ؛ بهبهانی بو : باشد ، و بو : بشود ، بی : بود ، و بی : شد ؛ سنندجی بون : بودن و شدن ؛لری (پیرامون بروجرد) بی ین : بودن و شدن ؛ کرمانشاهی بی : بود وشد ،

۱ ـ این و مانند u فرانسه ادا میشود .

بوُد : باشد وبشود ؛ اورامانی وپاوه‌ای بی‌بیْ : بودن وشدن ، بی : بود وشد ، بون:
بـاشم وبشوم ؛کردی خراسان بو : بودوشد .

نیز نگاه کنیدبهChrist. Contribution ، جلد اول ،صفحه های53_52 و 146_141 و 252_251 ، جلد دوم ، صفحه‌های 45_43 و109_108و 153_152 و به Grammaire Kurde ،صفحهٔ 49_47 و به .Grund. d. iran. Phil بخش دوم از جلد اول ، صفحه‌های 244 و 344 و367_366 و 398.

☆

۱٤ ــ خو (خ) : او ، خنان : ایشان (نگاه کنید بصفحهٔ ۱۰۳ این جزوه).
سغدی اخو : او ؛ یغنابی اخ : او .
فارسی باستان هـو ، هـ ، اوستا هاـ : آن .
عربی هو : او .

۱۵ ــ دماغ : بینی (نگاه کنیدبصفحهٔ ۱۱۷ این جزوه) .
فارسی دماغ ، دماغه .
خوانساری و خوری وفرخی و فردوسی (تونی)وشهسواری دماق ، سولقانی‌و گیلانی دوماق : بینی .

همریشه‌های‌فارسی دم، دما ، دمه ، دمار ، دمدمه، دمادم ، دمی، دمیدن.
پهلوی دفتن، دمیتن : دمیدن (نگاه کنید به ـ Bharucha , Pahlavi Pâzend_ English Glossary, Bombay 1912، صفحه‌های170 و 166

اوستا دادمی‌نیبیا : دمنده ؛ سنسکریت دهم : دمیدن ، وزیدن .

دماوندی بلدمبی‌ین : دمیدن ، دمبی : دم آهنگری .

۱۶ ـ سوزمانی : سوزش ، سوختن (نگاه کنید بصفحهٔ ۱۲۷ این جزوه) .

پسوند مانی در فارسی عامیانه در واژهٔ سیرمانی بمعنی «سیری» بکار میرود و مان درچند واژهٔ فارسی زایمان ، چایمان ، ساختمان ... دیده میشود .

درزبانی که Ghilain بنام پارتی میخواند واژهٔ دیسمان بمعنی «ساختمان» (از مادهٔ دیس بمعنی «ساختن») بکاررفته است (.Ghilain, Essai، صفحهٔ 95) .

بنظر میرسد که پسوند اوستائی مَنی در واژهٔ ستَـمَین بمعنی «بستایش» (ازمادهٔ ستو بمعنی «ستودن») نیزهمین پسوند باشد .

درگویش زردشتیان کرمان ودرگویش کشه‌ای (کشه‌از دهات‌نطنز کاشان است) پسوند مُون نشانهٔ مصدر است چنانکه درگویش زردشتیان کرمان شُدمُون : رفتن ، واتمُون : گفتن ، کرتمُون : کردن ، مِیْنادمُون : ماندن ، بُدمُون : بودن وشدن؛ درکشه‌ای کَرْدمُون : کردن ، وُتمُون : گفتن ، دُرْدمُون : داشتن است .

درگویش زردشتیان یزد پسوند وُن (توُن ، دوُن) نشانهٔ مصدر است چنانکه وُتوُن : گفتن ، کرتوُن : کردن ، بُدوُن : بودن و شدن ، دَرتوُن : داشتن است . بنظر میرسد که این پسوند (وون) صورت دیگری از مون باشد زیرا درگویش زردشتیان‌یزد گاهی حرف م به ب بدل میشود چنانکه مُسلُوُن : مسلمان ، دُشوُن (درگویش زردشتیان کرمان دُشمُون) : دشنام ، زوِین : زمین ، اَهریوُد : اهریمن ، نوِد (دردهات‌یزد) : نمد است .

۱۷ ـ کامن : کدام ، کدامین (نگاه کنید بصفحهٔ ۱۳۰ این جزوه) .
فارسی کدام ، کدامین .
پهلوی کتام : اوستا کتام .

طالقانی کَدیمانْ ، کُدامانْ ؛ زندی کامِنْ ؛ اورامانی و پاره‌ای کامْ ، کامِنْ ؛ کهکی و آشتیانی کامِینْ ؛ سنندجی و کرمانشاهی کامْ ، کامِینْ ؛ لری بروجرد و پیرامون آن کُمِی ، کُمِینْ ؛ انارکی وگویش زردشتیان یزد و لکی (ایل کولیوند) کُمِی ؛ سرخه ای کُمِینْ ؛ شهسواری کَمِینْ ؛ طبری کَمِینْ ، کِنِیم ، کِدیِم ، کُمْ ؛ رامندی کوْمِینْ ؛ سمنانی کُمُنْ ؛ بهبهانی کَموُنْ ؛ لکی (ایل سگوند) کامْنی ؛ آمره‌ای کیمِی ؛ وفسی کانْ ؛ خوری و فرخی کاْن ؛ طالشی و گیلانی (رشتی) کُونْ ؛ گیلانی (بندری پهلوی) کا .

۱۸ _ گو (گوْ) : باید (نگاه کنید بصفحهٔ ۱۳۶ این جزوه) .

سمنانی مَگی : میباید ، مَگیا : می بایست ، گی بِنْ : خواستن ، ژمَگی : او میخواهد ، ژمَگیا : او میخواست ؛ سرخه‌ای گَندِی : باید ، گَبْ : بایست ، گَبان : خواستن ، گَنِمْ : میخواهم ، گَندِش : میخواهد ، گیِمْ : میخواستم ، گَیِشْ : میخواست ؛ خوانساری ادْگوْ : باید ، ادْگوآ : بایست ، امگیْ : میخواهم ، ادگوْ : میخواهی ، امگوآ : میخواستم ، ادگوآ : میخواستی ؛ آشتیانی امْگَ : بخواهم ، ادْگَ : بخواهی ، امدْگَ : میخواهم ، اندْگَ : میخواهی ، امْگوآتْ : خواستم ، امدْگوآتْ : میخواستم ؛ فرخی دِگَ : باید ، گَیْ ، گَینْ : خواستن ؛ گویش یهودیان همدان گوَمْ : میخواهم ، گوَدْ : میخواهی ، بِمْگوْ : بخواهم ، بِدْگوْ : بخواهی ، گامْ : میخواستم ، گادْ : میخواستی ؛ گویش یهودیان اصفهان گوَمْ بوْ (باکشیده) : باید ، گوَمْبُ (باکشیده) : بایست ، گوَمْ : میخواهم ، گوَدْ : میخواهی ، گوَمْبوْ :

بخواهم ، گوذبو : بخواهی ، گومام ، گومم (با آکشیده) میخواستم ، گوماد ، گومد (با آکشیده) : میخواستی .

شاید نیزهمریشهٔ گو باشد دراورامانی وپاوه‌ای کِی‌یسی : خواستن ، کِی‌یسم : خواستم ، کِی‌یئو : میخواهد ؛ لکی گستن : خواستن ، مگستی :میخواست.

شاید نیز همریشهٔ گو باشد در سغدی غوت (اسم مفعول آن غوت) بمعنی desirer (Benveniste آن را خو ـ میخواند ، نگاه کنید به Grammaire sogdienne جلد دوم ، صفحهٔ 9) و فرغاو بمعنی biens و richesses (Grammaire sogdienne ، جلداول، صفحه های 19 و 45 و 73 و 133) ودر پهلوی‌اشکانی پرگاو بمعنی desirer و فرغاو بمعنی trésor (Ghilain, Essai. صفحه 76) .

نیز نگاه کنید به Christ. Contribution ، جلد دوم ، صفحهٔ 50 و53 ، جلد اول ، صفحه های 152 و158وبه Grund. d. iran. Phil. بخش دوم از جلد نخستین ، صفحهٔ 406 .

۱۹ ـ مزگت : مسجد (نگاه کنید بصفحهٔ ۱۴۳ این جزوه) .

فارسی مزگت .

پهلوی مزگت : مسجد ؛ اوستا مزدَکَت : خانهٔ خدا .

سرخه ای مزگت ؛ سنندجی مزگت ؛ سفزی مزگوت ؛ اورامانی وپاوه ای مزگی ؛خوری مزگا ؛ فرخی مزگ .

۲۰ ـ ورشتن : برخاستن (نگاه کنید بصفحهٔ ۱۷۹ این جزوه ذیل ورشته).

این فعل دوجزو دارد . جزواول آن ور بمعنی «بر» (نگاه کنید بصفحهٔ ۱۷۷

این‌جزوه) وجزو دوم خاشتن بمعنی « خاستن » است .

گیلانی ویریشتن : برخاستن ، ویریشت : برخاست ، ویریز : برخیزد .

درستاك گذشتهٔ فعلهای خواستن و خاستن درپهلوی‌اشکانی‌مانندگویش گرگانی

حرف ش برابر س فارسی بکار میرود (.Ghilain , Essai، صفحهٔ 61و69).

۲۱ ـ وَن : بام (نگاه کنید بصفحهٔ ۱۸۱ این‌جزوه) .

فارسی بام ، بان .

پهلوی بان .

کرمانشاهی وسنندجی وسیوندی بان ؛ شیرازی‌وگویش زردشتیان یزدوکرمان ویهودیان اصفهان بوُن؛ سمنانی بوِن؛سرخه‌ای مان (در پشت‌مان: پشت‌بام) ؛گویش یهودیان‌همدان بون (در پشت‌بون: پشت بام) .

شاید همریشهٔ بام و بان فارسی باشد واژه‌های‌فارسی بَم و بام بمعنی«تارسطبر بلند آواز رود وتار وآواز بلند (در برابر زیر) » ؛کرمانشاهی بان : بالا وروی (در برابر زیر) ؛ سنندجی بان : روی ؛ ارمنی بمب وعربی بَمّ: بم (دربرابر زیر) .

۲۲ ـ هـ ، هی : یك (نگاه کنید بصفحهٔ ۱۸٤و۱۹۸ این جزوه) .

فارسی ی (یاء وحدت) ، یو ، جزء اول‌واژه‌های یك ، یازده ، هیچ ، ایچ .

پهلوی ی (یاء وحدت) ، ای ، ایو بمعنی «یك» ، جزء اول واژه های ایوك بمعنی «یك» ، هیچ یا ایچ بمعنی «هیچ» ؛ سغدی ایو : یك .

اوستا اَ ـ وَ (باکشیده) ؛ فارسی باستان ایو : یك

سمنانی وسرخه‌ای ولاسگردی وطالشی وگیلانی اِی : یك ؛ طبری اَ ، یِ (در اَتّا ، یِتّا ، یِتّ : یك) ؛ پشتو یوْ : یك .

۲۳ ـ یاگاه (یاگّاه) : جایگاه (نگاه کنید بصفحهٔ ۲۰۶ این‌جزوه) .

فارسی جای ، جایگاه .

خوانساری یا ، یاقا ؛ بیدهندی و انارکی و سیوندی وگویش یهودیان اصفهان یا ؛ اورامانی یاگ ؛ گویش یهودیان همدان ایگا ؛گویش زردشتیان کرمان یاگ ؛ گویش زردشتیان یزد یِگَ: جای ، جایگاه ؛جزء دوم واژه‌های طالشی اَیْ : آنجا ، اِیِیْ: اینجا ؛گیلانی اَی : اینجا ، اوُیْ : آنجا، کَی (دررشت) ، کَای(در بندرپهلوی): کجا ؛ انارکی کییا: کجا ؛گویش زردشتیان کرمان کیا : کجا ؛ جزء اول واژه‌های یاروْ درگویش زردشتیان کرمان و یُرُوْ درگویش زردشتیان یزد بمعنی «جارو» .

نیز نگاه کنید به Grund. d. iran. Phil.، بخش دوم از جلد نخستین، صفحهٔ 43.

۲۴ ـ یر ـ : فرود ، پائین (نگاه کنید بصفحهٔ ۲۰۷ـ۲۰۶ این جزوه) .

فارسی جزء دوم واژه‌های زیر و جیر .

پهلوی ایر ؛ اوستا اَذَر : زیر .

آسی دَلَ ، دَلِیَ : (در) پائین ؛ پشتو لَرْ: پائین .

پیوست ٦

یادداشتی دربارهٔ محرم‌نامه

درصفحهٔ ۳۷ این‌جزوه یادکردیم که متن چاپی محرم‌نامه و ترجمهٔ فرانسهٔ آن هر دو غلط دارد. تاکنون دستنویسی از این کتاب بدست نیامده‌است که با آن بتوان غلطهای متن‌چاپی آن را نشان داد ویایك متن درست دردسترس گذاشت. هنگامی که صفحه‌های پیشین این‌جزوه چاپ‌میشد فرصتی بدست آمد وچند باردیگر بادقت متن چاپی محرم‌نامه را از آغازتاانجام خواندم ویادداشتهای بیشتری برداشتم. اینك آنچه دراین‌بررسیها ازغلطهای فراوان این‌متن‌چاپی ومعنی‌برخی واژه‌ها وجمله‌های آن‌بنظر وحدس نگارنده روشن‌شده است آورده میشود:

صفحهٔ ۱۳ سطر ۲۰ **ادی** در **ادی آسه** شاید صورت دیگری از **اَبِي** بمعنی «باز، دوباره» باشد و یا **ادی آسه** غلط و **وادی آسه** بمعنی «پدید آید» درست آن باشد.

ص ١٤ س ۱ وص ۱۵ س ٥ **خو** بمعنی «خورشید» شاید غلط و **خور** درست آن باشد.

ص ١٤ س ٤ **آدی** شاید **اَدِي** وبمعنی «باز، دوباره» باشد.

ص ١٤ س ٥ **بو** بمعنی «شود» است (این معنی‌افزوده شودبسطر ۹ صفحهٔ ۸٦ این‌جزوه پس‌از «باشد»).

ص ١٤ س ۷ **ی** (در **دوردیری‌تفاوت**) غلط و **بِی** درست‌است.

ص ١٤ س ۸ **دیرگون** بمعنی «دگرگون» است.

ص ١٤ س ١٦ **ببو** غلط و **نبو** درست‌است.

ص ١٤ س ۲۲ **خو نن‌زمان** بمعنی «زمان‌او» غلط و **خوین‌زمان** درست آنست.

ص ۱۵ س ۱۰ **خؤ** شایدغلط و **خو** درست باشد.

ص ۱٦ س ۱۰ و ۱۵ وص ۳۲ س ۲٤ وص ۳٤ س ۲۰ وص ٤۲ س ۲۳ وص٤۷ س ۹ و ۱۲ وص ٤۹ س ٦ و ۷ و ۱۱ **خوه** بمعنی «اورا» است (این واژه افزوده شود بصفحهٔ ۱۰٦ این جزوه سطر ۲۰) .

ص ۱٦ س ۱٦ **خیابند** غلط و **خنانند** بمعنی «ایشان‌اند» درست آنست .

ص ۱٦ س ۲۰ **چون** اضافی بنظر میرسد .

ص ۱٦ س ۲۱ **میشنوابند** شاید غلط و **هیشنویند** یا **هشنویند** بمعنی « می شنیدند» درست آن باشد(نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱٤٤ این‌جزوه) .

ص ۱۷ س ۱۲ **خیمهٔ** غلط و **خیمه** درست آنست .

ص ۱۷ س ۲۵ و ص ۲٤ س ۲۵ و ص ۲۵ س ۱۸ و ص ۲۹ س ۲۲ **بی** بمعنی «شد» است (این‌معنی بسطر ۱۱ صفحهٔ ۸۷ این‌جزوه پس‌از «بود» افزوده شود) .

ص ۱۹ س ۱۳ **خوی** شایدغلط و **خو** درست آن‌باشد .

ص ۱۹ س ۱۷ و ۱۸ **کن** بمعنی «کردیم» است (این واژه افزوده شود بصفحهٔ ۱۳٦ این‌جزوه‌پس‌از **کلاپشت**).

ص ۲۰ س ۷ پس‌از **خوین آینه** گویا **که** افتاده‌است .

ص ۲۰ س ۱۳ و ۱٦ **واپس آهین** بمعنی «بازآمدن، بازگشتن» است‌وهمچنین ص ۲۱ س ۲ **واپس آهی** بمعنی «بازآمد ، بازگشت» است (نگاه‌کنید‌بصفحهٔ ۱۷۰ این جزوه).

ص ۲۰ س ۱٦ **افعل** غلط و **افعال** درست آنست.

ص ۲۰ س ۲۰ **مغیبتی** شایدغلط و **معنیی** درست آن باشد.

ص ۲۰ س ۲۳ **هماژن** بمعنی «همچنان»است (این‌واژه افزوده شود‌بصفحهٔ ۱۹۳ این‌جزوه پس‌از **همازن**).

ص ۲۰ س ۲٤ **نخوی** صورت دیگری‌است از **نه‌خوی** بمعنی «نه اوست» .

ص ۲۰ س ۲۵ معنی شایدغلط و معیّن درست آن باشد.

ص ۲۱ س ٤ دیریاکوشند غلط و دیر باکوشند بمعنی « دیگر بآنجا روند » درست آنست .

ص ۲۲ س ٤ ذود شایدغلط و زود درست آن باشد .

ص ۲۲ س ٤ دیه شایدغلط و دیمه بمعنی «صورت را» درست آن باشد .

ص ۲۲ س ۱۰ داره غلط و دراَه بمعنی «درالوهیت» درست آنست .

ص ۲۲ س ۱۵ دیگر یا دیر اضافی است.

ص ۲۲ س ۱۹ وص ٤۰ س ۱۱ وص ٤٥ س۲۲ وص ٥۷ س ۱۸ اَنی شاید آنی بمعنی «آنست» ویا اِنی بمعنی «اینست» باشد.

ص ۲۲ س ۲۲ بامّی غلط و باقی درست آنست .

ص ۲۲ س ۲٤ گه غلط و گَه درست آنست .

ص ۲۳ س ۳ گویا خو بمعنی «او» پس‌از اول افتاده است .

ص ۲۳ س ٥ و پس‌از خو اضافی بنظرمیرسد .

ص ۲۳ س ۱۳ وی شایدغلط و خوی بمعنی «اوست» درست آن باشد .

ص ۲۳ س ۱٦ وولایت شایدغلط و دَرولایت درست آن باشد .

ص ۲٤ س ۲ نکره شاید نگره بمعنی «نگرد» باشد (؟)

ص ۲٤ س ۳ نیزانه شایدغلط و بنزانه بمعنی «نداند» درست آن باشد.

ص ۲٤ س ۳ خود (پس‌از کبریا) شاید غلط و خوه بمعنی « اورا » درست آن باشد .

ص ۲٤ س ۱٥ لها غلط و آنها درست آنست .

ص ۲٤ س ۱٥ پس‌از تأمل گویا و افتاده‌است .

ص ۲٤ س ۱۷ پیش‌از صه گویا در افتاده‌است .

ص ۲٤ س ۱۸-۱۷ بَه بی صورت دیگری از ببی بمعنی «شده» است.

ص ۲٤ س ۲۳ پس‌از اکس گویا که افتاده‌است.

ص ۲٤ س۲٤ کین(؟) بمعنی «کرده» است .

ص ۲۵ س۱۳ نگیره غلط و نیکره بمعنی «نمیکند» درست آنست .

ص ۲۵ س ۱۸ پیش از دلیل گویا باین یا بااین افتاده‌است .

ص ۲۵ س ۱۹ ادراك (نخستین) شایدغلط و ادراکات درست آن باشد .

ص ۲۵ س ۲۱ براهین‌دل‌وزبان شایدغلط و برامین‌دل‌وزبان بمعنی «برزبان ودل‌ما»درست آن باشد.

ص ۲۵ س ۲۲ بی غلط و نی بمعنی «نیست» درست آنست .

ص ۲۵ س ۲۳ - ۲۲ هرچه اداده‌آهین نفس براهه سماحی شاید غلط و هرچه ارادهٔ امین نفس [بو] براهه‌مباحی بمعنی « هرچه ارادهٔ نفس ما باشد برما مباح است» درست آن باشد .

ص ۲۵ س ۲۳ پیش از این گویا هرگاه که یاواژه‌هائی مانندآن افتاده‌است .

ص ۲۵ س ۲٤ بماندی شایدغلط و فاسدی بمعنی «فاسداست» درست آن باشد.

ص ۲٦ س ۳ مسمّایی غلط است و هستانی یا هستمانی (؟) بمعنی « هستیم » درست آنست (نگاه کنید بصفحهٔ ۲۷۰ این جزوه) (این‌فعل افزوده شود بصفحهٔ ۱۸۹ این‌جزوه پس‌از هستان) .

ص ۲٦ س ٤ نیراسه بمعنی «نمیرساند» است ویا درسطر ۳ این‌صفحه از پیش از آن افتاده‌است ودراینصورت نیراسه غلط و نیرسه بمعنی «نمیرسد» درست آنست .

ص ۲٦ س ۸ وامّه وبو غلط است. شاید واته بو بمعنی «گفته باشد» درست آن باشد .

ص ۲٦ س.۱۹ هکرانه بمعنی « میکنند » است (این واژه افزوده شود بصفحهٔ ۱۹۲ این‌جزوه پس از هکرند).

ص ۲٦ س ۲٤ اکه‌که غلط است . شاید اکسه که بمعنی « آن کس راکه »

درست آن باشد.

ص ۲۷ س ۱ نشیند بمعنی «نشوند» است (این واژه افزوده شود بصفحهٔ ۱۵۵ این‌جزوه پیش‌از نشیوی).

ص ۲۷ س ۱ نهزانند شایدغلط و هزانند بمعنی «میدانند» درست آن باشد.

ص ۲۷ س ۱۹ پس‌از محجوب گویا بو بمعنی «باشد» یا ی بمعنی «است» افتاده است.

ص ۲۸ س ۱۳ رسی بمعنی «رسد» است (این واژه افزوده شود بصفحهٔ ۱۲۵ این جزوه پس‌از رسه).

ص ۲۸ س ۱٤ و ص ۵۱ س ۱۸ کن صورت دیگری است از کنه بمعنی «کُنَد» (این واژه افزوده شودبصفحهٔ ۱۳٦ این‌جزوه پس‌از کلاپشت).

ص ۲۸ س ۲٤ بر نه شایداضافی باشد ویاغلط ودرست آن نیز باشد(؟)

ص ۲۹ س ۲ نبدی پس‌از خو غلط و بندی بمعنی «بودی» درست آنست و نیز نبدی پس‌از لازم غلط و ابندی بمعنی «نبودی» درست آنست (نگاه‌کنیدبصفحهٔ ۱٤٦ این جزوه).

ص ۲۹ س ۳ هرکزغلط است. شاید هکره بمعنی «میکند»درست آن باشد.

ص ۲۹ س ٦ بر شاید غلط و پس درست آن‌باشد.

ص ۲۹ س ۸ بولد غلط و نه ولد درست آنست.

ص ۲۹ س ۱۳ ء در بلکهٔ اضافی بنظر میرسد.

ص ۲۹ س ۱۸ و ص ٤۰ س ۱۵ وص ٤۹ س ۹ وص ٥٤ س ۱۵ امّه بجای امه بمعنی «ما» دیده میشود.

ص ۳۰ س ۱ ابج غلط و آنج (آنچه) درست آنست.

ص ۳۰ س ۱ پس از تو خواه گویا باژ بمعنی «گو» افتاده است.

ص ۳۰ س ۵ سبب نزول امه غلط است. شاید سبب نزول [این] آیه درست

آن باشد .

ص ۳۰ س ۹ امه غلط است. شاید اَمَهْ یا اَمَوَ بمعنی «مارا» درست آن باشد.

ص ۳۰ س ۱۲ اصل شایدغلط و اصلی بمعنی «اصل است» درست آن باشد .

ص ۳۰ س ۱۵ شمّه و غلط است . شاید شمه بو بمعنی « شما باشد » درست آن باشد .

ص ۳۰ س ۱۷ ملایکه شاید غلط و ملایکهٔ بمعنی « ملایکه است » درست آن باشد .

ص ۳۰ س ۲۲–۲۱ هر شکل که بو خل کره شایدغلط وهر مشکل که بو حلّ کره بمعنی «هرمشکل که باشدحل کند» درست آن باشد.

ص ۳۰ س ۲۳ و ص ۳۱ س ۱۲ سقیم غلط و سقم درست آنست .

ص ۳۱ س ۱ وصی را وصیّ یا وصییّ بمعنی «وصی است» باید خواند.

ص ۳۱ س ۷ کین بمعنی «کردند» است (این واژه افزوده شود بصفحهٔ ۱۴۱ این جزوه پیش از کین بو).

ص ۳۱ س ۸ شنو ایند غلط است. شاید شنو ابند بمعنی « شنیده باشند» درست آن باشد .

ص ۳۱ س ۱۲ و پس از بو گویا افتاده است .

ص ۳۱ س ۱۷ بو شایدغلط و بد درست آن باشد .

ص ۳۱ س ۱۷ و ۲۳ و ص ۴۰ س ۱۴ بجای بجای بجایی دیده میشود .

ص ۳۱ س ۱۸ خوابها شایدغلط و خرابیها درست آن باشد .

ص ۳۱ س ۱۹ پدر شایدغلط و بدَر درست آن باشد.

ص ۳۱ س ۲۰ اَنی شایدغلط و آنی بمعنی «آنست» درست آن باشد .

ص ۳۲ س ۴ جهانن شایدغلط و جهانه بمعنی «جهانرا» درست آن باشد.

ص ۳۲ س ۱۲ درنیاید غلط و درنیابد درست آنست .

ص۳۲ س ۱۷ چسپیده بین‌مهین غلط و جینده (یا چینده) بین ومین بمعنی «زنده شدن ومردن» درست آنست .

ص ۳۲ س ۲۳-۲۲ هی بند چسپیده و ایند غلط و می بند جینده و ابند بمعنی «مرده بودند (یاباشند) زنده شوند» درست آنست (می بند افزوده شود بصفحهٔ ۱٤٤ این‌جزوه پس‌از میانه‌جی ، و ابند افزوده شود بصفحهٔ ۱٦۹ این‌جزوه پیش از و ابو).

ص ۳۳ س ۱۵ جاودان‌نامه آن مسائله شاید غلط و جاودان‌نامه ان‌مسائله بمعنی «مسائل جاودان‌نامه را» درست آن باشد .

ص ۳۳ س ۱۷ - ۱٦ خوشتن‌اهین وشون وهین وجنبیده خوشتنه غلط و خوشتن‌آهین وشون ومین وجینده [بین] خوشتنه بمعنی « آمدن ورفتن خویشتن ومردن وزنده شدن خویشتن را» درست آنست.

ص ۳٤ س ۲ هوا شایدغلط و هر درست آن‌باشد.

ص ۳٤ س ٦ خو شایدغلط و خود درست آن باشد .

ص ۳٤ س ۸ واکه غلط و وآله درست آنست .

ص ۳٤ س ۱۳ نیست بین شایدغلط و نتیانه بین بمعنی « نتواند بودن» درست آن باشد .

ص ۳٤ س ۱۸ بار غلط و باز درست آنست.

ص ۳٤ س ۲۰ وخداوه اضافی‌بنظرمیرسد .

ص ۳۵ س ۲ از یا اژ پیش‌از حسینن افتاده‌است.

ص ۳۵ س ۳ پس از اکس گویا بو بمعنی « باشد » یا ی بمعنی « است » افتاده است .

ص ۳۵ س ۵ فاطمه شایدغلط و فاطمة یا فاطموه بمعنی «فاطمه را» درست آن باشد .

ص ۳۵ س ۵ پس‌از اکس گویا که افتاده است .

ص ۳۵ س ٦ پس‌از من گویا در افتاده است .

ص ۳۵ س ۱۵ آن شاید غلط و اِن بمعنی «این» درست آن باشد.

ص ۳۵ س ۱۵ که پس‌از بحث اضافی بنظر میرسد.

ص ۳۵ س ۱۵ خوین‌بو شاید غلط و خوین پور بمعنی « پسر او » درست آن باشد .

ص ۳۵س ۱۷ نشنوین غلط و اشنوین بمعنی «شنیدم ، شنیده‌ام» درست آنست.

ص ۳٦ س ٤ بی شایدغلط و ی بمعنی «است» درست آن باشد.

ص ۳٦ س ۱۲ واژ نی را و اژنی بمعنی «وازاینست» بایدخواند.

ص ۳٦ س ۱۸ عالم‌نظام بمعنی « نظام عالم » شاید غلط و عالمن‌نظام یا نظام عالم درست آن باشد.

ص ۳٦ س ۲۱ معرفت شایدغلط و مرفّه درست آن باشد.

ص ۳٦ س ۲٤ آن خوابها شایدغلط و ان خرابیها بمعنی « این خرابیها » درست آن باشد .

ص ۳۷ س ۲ سستی شایدغلط و هستی بمعنی «است» درست آن باشد .

ص ۳۷ س ۵ و ٦ تکلیفات شاید غلط و تکلفات درست آن باشد .

ص ۳۷ س ٦ تعزیهٔ عمارات قبور غلط است. شاید تعزیه و عمارت قبور درست آن باشد.

ص ۳۷ س ۹ گویا و پیش‌از حاصل‌کین افتاده‌است .

ص ۳۷ س ۲۳ رسنند (؟) بمعنی «رسانیدند» است .

ص ۳۸ س ۱ گویا واتی بمعنی « گفت» پیش‌از اصحاب افتاده است .

ص ۳۸ س ۲ نیکران شایدغلط و بنکران بمعنی «نکنم» درست آن باشد.

ص ۳۸ س ۸ ی در حدودی اضافی بنظرمیرسد.

ص ۳۸ س ۱۱ بآرزو روایه غلط و بآرزو و وایه‌درست آنست.

ص ۳۸ س ۱۲ آن شاید غلط و این بمعنی «این» درست آن باشد.

ص ٤۰ س ۱ امّته غلط و امّة درست آنست .

ص ٤۰ س ۲ پس‌از آلت گویا که افتاده است.

ص ٤۰ س ۸ درکو صورت دیگری است از دره‌کو بمعنی «درآنجا» (این صورت‌افزوده شودبصفحهٔ ۱۱۱ این‌جزوه پس‌از درکدرند) .

ص ٤۰ س ۱۰ و پس‌از مشقت اضافی بنظرمیرسد.

ص ٤۰ س ۱۰ پس‌از خلق گویا و افتاده است.

ص ٤۰ س ۱۲ باپرهیزی غلط و ناپرهیزی درست آنست .

ص ٤۰ س ۱۲ اهتمال غلط و احتمال‌درست آنست .

ص ٤۰ س ۱۵ نبند غلط و ببند یا بند بمعنی «شوند» درست آنست .

ص ٤۰ س ۲۳ کسی غلط و کسبی درست آنست .

ص ٤۱ س ۲-۱ دره جامه‌نیز نبو غلط است. شاید دره جایز نبو بمعنی «در آن جایز نباشد» یا دره جامه‌جایزنبو بمعنی « در آن جامه جایز نباشد » درست آن باشد .

ص ٤۱ س ۲ غاضیب غلط و غاصب درست آنست .

ص ٤۱ س ٤ باخودزهد شاید غلط و باخو درزهد بمعنی « باAو در زهد » درست آن باشد .

ص ٤۱ س ۸-۷ واکه آهین غلط و واکم‌آهین بمعنی «باکم آمدن، کم شدن» درست آنست .

ص ٤۱ س ۹ ا پس‌از تشنگی اضافی بنظرمیرسد .

ص ٤۲ س ۲۲ وا خواوه غلط و آ خواو بمعنی «وآن‌خواب» درست آنست.

ص ٤۲ س ۲۲ و ص ٤۸ س ۱۳ و ص ٤۹ س ۷ وص ٥٦ س ١٦ خوه بمعنی «او» است (نیز نگاه کنیدبصفحهٔ ۱۰٦ این جزوه).

ص ٤٢ س ٢٤ و پس از بسیار اضافی بنظرمیرسد .

ص ٤٢ س ٢٤ افق شایدغلط و این درست آن باشد.

ص ٤٣ س ١ از پس‌از مجلس اضافی بنظرمیرسد .

ص ٤٣ س ٧ با پس‌از که اضافی بنظرمیرسد.

ص ٤٣ س ١٠ معاً غلط است. شاید منیا بمعنی «بمن، بامن» درست آن‌باشد.

ص ٤٣ س ١٢ اصلاح بی شایدغلط و صلاح نی بمعنی «صلاح نیست» درست آن باشد .

ص ٤٣ س ٢١ جز شایدغلط و خبر درست آن باشد .

ص ٤٣ س ٢١ نسازی شاید غلط و بسیاری بمعنی « بسیار است » درست آن باشد .

ص ٤٤ س ٣ هیخوانند غلط است . شاید هیخوانند بمعنی « میخوانند » یا هیخواندند بمعنی «میخواندند» درست آن باشد.

ص ٤٤ س ٥ تاکه شایدغلط و باکه بمعنی «بآنکه» درست آن باشد .

ص ٤٤ س ٦ و ١٤ مثلثه ابی غلط و مثلثۀ آبی درست آنست.

ص ٤٤ س ٨ جفربین غلط و جفرییبن درست آنست .

ص ٤٤ س ١٤ درگذشتی بمعنی «درگذشت» است(افزوده شودبصفحۀ١١١ این جزوه پس‌از درگدره).

ص ٤٤ س ١٥ همیاوی (؟) بمعنی «میآورم ، میآورد » (؟) است .

ص ٤٤ س ٢٠ مدّعی راباید مدّعی یا مدعیی بمعنی «مدعی است» خواند.

ص ٤٤ س ٢١ غلطه شایدغلط و غلط درست آن‌باشد .

ص٤٥ س٨ بخوین استعداد شایدغلط و بخوشتن استعداد یابخوشتن‌استعداد بمعنی «باستعدادخویشتن» درست آن باشد.

ص ٤٥ س ٨ خوین اشعاره شایدغلط و خوشتن اشعاره یا خوشتن‌اشعاره

بمعنی «اشعارخویشتن را» درست آن باشد.

ص٤٥ س ٩ بند بمعنی « بردند » (؟) است. یا بند شاید غلط باشدو کند بمعنی «کردند» یا [داشته] بند بمعنی «داشته بودند » یا [کی] بند بمعنی « کرده بودند » درست آن باشد (؟)

ص ٤٥ س ١٥ عروس‌واژ غلط و عروس‌وار درست آنست.

ص ٤٥ س ١٧ مدعی خوابی شایدغلط و مدعی خوانی بمعنی «مدعی اورا آن نیست» یا مدعای‌خوانی بمعنی «مدعای او آن نیست» درست باشد.

ص ٤٥ س ١٧ مدعی‌خوانی بمعنی « مدعی او را اینست » یا « مدعای او اینست» است.

ص ٤٥ س ١٩ استهلاك غلط و استدراك درست آنست.

ص ٤٥ س ٢٠ و پس‌از هیکره اضافی بنظرمیرسد.

ص ٤٥ س ٢٢ همیانی (؟) بمعنی « میآورد»است.

ص ٤٦ س ١٢ ء در همیشهٔ اضافی بنظرمیرسد.

ص٤٦ س ١٢ بی را باید پی خواند.

ص٤٦ س ١٤ ی در استدلالی اضافی بنظرمیرسد.

ص٤٦ س ٢٢ ملعوم غلط و معلوم درست آنست.

ص ٤٦ س ٢٤ نی نیبو غلطاست. شاید نی‌و نیبو بمعنی « نیست و نمیشود» (یا نمیباشد) یا نی‌و نیبو بمعنی «نیست و نبوده باشد» (؟) درست آن باشد.

ص ٤٧ س ١ یاد شاید غلط و یا درست آن‌باشد.

ص ٤٧ س ٤ و پس ازکلیه شایدغلط و که درست آن باشد.

ص ٤٧ س ١٣ و پس از بزانه اضافی بنظرمیرسد.

ص ٤٧ س ١٥ درتأویل احادیث هنما شاید غلط و در تأویل احادیث [مدخل] هنما[ن] بمعنی « درتأویل احادیث دخالت مینمایند» درست آن باشد.

ص ٤٧ س ١٨ اَكه اضافی بنظرمیرسد .

ص ٤٧ س ١٩ خنان باید خُنانَ بمعنی «ایشان‌را» خوانده شود.

ص ٤٨ س ٣ پس‌از مزاج گویا و افتاده است .

ص ٤٨ س ١١ و ١٢ مجرور غلط و محرور درست آنست .

ص ٤٨ س ١٣ مِنَ بمعنی «مرا» صورت‌دیگری است از منه (این‌صورت‌افزوده شودبصفحهٔ ١٤٤ این جزوه پیش‌از منا).

ص ٤٨ س ١٨ عجبین غلط و عجیبی بمعنی «عجیب‌است» درست آنست .

ص ٤٨ س ٢٠ برسانند غلط است . شاید نرسابند بمعنی « نرسیده بودند » درست آن باشد .

ص ٤٩ س ٢ بترتیب شایدغلط و بتربیت درست آن باشد .

ص ٤٩ س ٣ از دو واژهٔ خو و بخو یکی اضافی بنظرمیرسد.

ص ٤٩ س ٣ پس‌از مضرتی گویا و یا یا افتاده‌است .

ص ٤٩ س ٨ پیش‌از خبر گویا که افتاده است .

ص ٤٩ س ٨ پیش‌از مرتبه گویا و افتاده‌است .

ص ٤٩ س٨ واتند بمعنی «گفتند» شاید غلط و واتبند بمعنی «گفته باشند» یا «دابند» بمعنی « داده باشند» درست آن‌باشد .

ص ٤٩ س١٢ راست بی غلط و راست نی بمعنی «راست‌نیست» درست‌آنست.

ص ٤٩ س ١٢ واته بی بمعنی «گفته شد» است .

ص ٤٩ س ١٧ سوا (؟) شایدغلط و رسول درست آن باشد .

ص ٥٠ س ٢٢ آبی شاید غلط و آهی بمعنی «آمد» درست آن باشد .

ص ٥١ س ٤ خاکیّه بمعنی «خاکی‌را» شایدغلط و خاکیَه درست آن‌باشد .

ص ٥١ س ٥ نمانی شاید غلط و نزانی یا ندانی بمعنی « ندانست » درست آن باشد .

ص ۵۱ س ۱۰ **اعضا به** شاید غلط و **اعضایه** بمعنی « اعضا را » درست آن باشد .

ص ۵۱ س ۲۰ و ص ۵۲ س ۲ و ۳ **بحکمی** شاید غلط و **بیحکمتی** درست آن باشد .

ص ۵۱ س ۲۲ **مشوّب** شایدغلط و **مشوُب** درست آن باشد .

ص ۵۱ س ۲۲ **جهان** شاید غلط و **خنان** بمعنی «ایشان» درست آن باشد .

ص ۵۲ س ۳ **و** پس‌از **ایما** اضافی‌بنظرمیرسد .

ص ۵۲ س ٤ **اطامئنان** غلط و **اطمئنان** درست آنست.

ص ۵۲ س ۹ **نبیند** شایدغلط و **بیند** بمعنی «بودند» درست آن‌باشد .

ص ۵۲ س ۲۳ **نیبو** شایدغلط و **کیبو** بمعنی «کرده باشد» درست آن باشد.

ص ۵۳ س ۱ **نبند** شاید غلط و **بند** بمعنی «باشند» درست آن باشد.

ص ۵۳ س ۱۳ **نکیران** شاید غلط و **نیکران** بمعنی «نمیکنم» یا **نکران** بمعنی «نکنم» درست آن باشد .

ص ٥٤ س ٥ **بخوین‌او** شاید غلط و **بخواودین** بمعنی «بخواب‌دیدم» درست آن باشد .

ص ٥٤ س ٥ **تنك** شاید غلط و **تُنُك** درست آن باشد .

ص ٥٤ س ٦–٥ **الذاته بی** غلط و **انداته بی** بمعنی «انداخته‌بود» درست آنست (این واژه افزوده شود بصفحهٔ ۵۸ این‌جزوه پس‌از **انداتی**) .

ص ٥٤ س ٦ **میخوارانند** شاید غلط و **هیخوردند** بمعنی « میخوردند » درست آن باشد .

ص ٥٤ س ۷ **میکنند** شایدغلط و **هیکنند** بمعنی «میکردند» درست آن باشد.

ص ٥٤ س ١٦ و ١٧ **ثبت** غلط است و **نیّت** درست آنست .

ص ۵۵ س ۳ **و** پس‌از **خدا** اضافی بنظرمیرسد.

ص ٥٥ س ۳ یکی ازدو خداوه اضافی بنظرمیرسد .

ص ٥٥ س ٦ ی یا ء گویا پس‌از رضا افتاده است .

ص ٥٦ س ۱۳ اکسان شایدغلط و اکنون درست آن باشد .

ص ٥٦ س ۸ و پس‌از مشروط شایدغلط و بو بمعنی «باشد»درست آن‌باشد .

ص ٥٦س۹ انبیا باولوالعزم غلط وانبیاء(یاانبیای) اولوالعزم درست آنست.

ص ٥٦س۹ بی غلط و نی بمعنی «نیست» درست آنست .

ص ٥٦ س ١٤ ملك شاید غلط و بلك (بلکه) درست آن باشد .

ص ٥٦ س ۲۱ هرسی بمعنی « میرسد» است (این واژه افزوده شود بصفحهٔ ۱۸۸ این‌جزوه پس‌از هرسه).

ص ٥٦ س ۲۲ آوین فرزندان بمعنی « فرزندان آن»است(اوین افزوده شود بصفحهٔ ٥۹ این‌جزوه پس از اوی).

ص ٥۷ س ۱ پس از ایشان‌نی گویا یك واژه مانند بجز یا مگر افتاده است.

ص ٥۷ س ۲۳ ذات‌عشق بی‌ونبو شاید غلط و ذات‌بی عشق‌نی‌ونبو بمعنی «ذات بی‌عشق نیست ونباشد» درست‌آن باشد.

ص ٥۸ س ۲ آلباس را یا باید آلباسَ خواند ویا غلط است و آلباسی بمعنی «آن‌لباس است» درست آنست .

ص ٥۸ س ۳ بیه شاید غلط و به درست آن باشد .

ص ٥۸ س ۱۰ بخوانی غلط و نخوانی درست آنست .

غلطنامه و چند یادداشت

صفحهٔ ۲۵ سطر ۱۲ «۸۷۳» غلط و «۸۳۷» درست است .

ص ۳۵ س ۱۵ و ۱۶ برای **توقجی** یا **توخجی** (نگاه کنید بصفحه‌های ۲۳۸ و ۲۸۸ این جزوه) .

ص ۳۵ س ۱۸ پس‌از **هزارگری** افزوده شود «و **هزاره‌گری**» .

ص ٤٤ س ١٤ زبر از روی‌الف **اوی** افتاده است .

ص ۵۳ س ۹ پس‌از «چنین» افزوده شود « ، چنان» .

ص ۵٦ س ۲۳ پس‌از «بشنیدم» افزوده شود « **اشنوی**: شنیدی . » .

ص ۷۱ س ۱ **آلهی** غلط و **الهی** درست‌است .

ص ۷۱ س ٤ **بسشتنه** غلط و **بشستنه** درست‌است .

ص ۷۳ س ١٤ پیش‌از **بکاردنید** افزوده شود « (۱) » .

ص ۷۳ س ۲۲ پس از «گذشته) .» افزوده شود« (نك **بکاردنید** (۱)) ».

ص ۷٤ س ۱ پیش‌از **بکاردنید** افزوده شود « (۲) » .

هر جاکه در واژه‌نامه به « **بکاردنی** (۲)» برگشت داده شده غلط است و درست آن « **بکاردنید** (۱) » است .

ص ۸۷ س ۲۲ « (۲) » غلط و « (۳) » درست است .

ص ۹٦ س ٤ « (۱) » غلط و « (۳) » درست‌است .

ص ۱۰۲ س ١٦ **حینده** غلط و **چینده** درست‌است .

ص ۱۲۷ س ۲۰ بنظر میرسدکه معنی **سره** چنانکه در « لغت استرابادی » نیز آمده نیک» باشدنه « کامل» .

ص ۱٤۱ س ۸ پس‌از «است» افزوده شود « (منم) » .

ص ۱۵٤ س ۵ **احب** غلط و **صاحب** درست‌است .

ص ۱۵۷ س ٤ « (۲) » زیادی‌است.

ص ۱۷۳ س ١٦ **وادآیه** غلط و **وادی آیه** درست‌است .

ص ۱۷۷ س ۱۹ نقطهٔ « ب » در واژهٔ «برابر» درچاپ نگرفته‌است .

ص ۱۸۷ س ٥ وص ۲٤۱ س ۱۸ « میزنند » غلط و «میزدند» درست‌است .

ص ۲۰۲ س ۱ پس‌از **نام** افزوده شود **بحدیث** .

ص ۲۰۲ س ٥ پس‌از «او» افزوده شود « بحدیث» .

ص ۲۱۱ س ۲۹ «ببو» غلط و «شود» درست‌است .

ص ۲٤۱ س ۱۸ « دراین » غلط و « در آن» درست‌است .

ص ۲٥٥ پیش‌از س ۱۳ افزوده شود :

فخر گرگانی میگوید (ویس ورامین ، صفحهٔ ۱٥۹) :

«روش دارد ستاره آسمان بر همیدون مهر دارد تن بجان بر»

دقیقی میگوید (شاهنامه ، صفحهٔ ١٥٤٦) :

«که کار بزرگ است پیش اندرا تو بایی همی ای مه کشورا »

فردوسی میگوید (شاهنامه ، صفحهٔ ۱۳۷) :

« ستایش کنان گرد آن کوه بر بر آمد زجایی ندید او گذر »

فردوسی میگوید (شاهنامه ، صفحهٔ ١٥٩٤) :

« سراپرده زد بر لب آب شاه همه خیمه زد گردش اندر سپاه»

فردوسی میگوید (شاهنامه ، صفحهٔ ١٦١٤) :

«چنان خسته دل پیش او در بماند سرشك از دو دیده برخ بر فشاند»

فردوسی میگوید (شاهنامه ، صفحهٔ ١٦٢٢) :

« پس اندر همی آمد اسفندیار زره دار با گرزهٔ گاوسار »

در تاریخ بلعمی (۱) (صفحهٔ ۹) آمده‌است: «آن چهل هزار مردرا گردخویش

۱ــ نگاه کنید به جزوهٔ سوم شاهکارهای ادبیات فارسی (بهرام‌چوبین).

اندر بداشت».

در تاریخ بلعمی (صفحهٔ۹) آمده‌است: «چون بهرام پیلان را پیش صف اندر بدید».

در تاریخ بلعمی (صفحهٔ ۲٤) آمده‌است: «زیر صدره اندر (در زیر صدره) زره دارد».

در تاریخ بلعمی (صفحهٔ ۲۷) آمده است: «پرویز گفت آنست که اسب ابلق دارد میان لشکر اندر».

در تاریخ بلعمی (صفحهٔ ۲۸) آمده‌است: «بتاخت تا بنزدیکی کوه که آنجا اندر ازجانب راست لشکر کوهی بود».

در تاریخ بلعمی (صفحهٔ ۲۹) آمده‌است: «بحدود دامغان کوههاست میان قومش وجرجان و بدو اندر دیهها بسیاراست و آنجا اندر مردمان کوهیان باشند».

در مجمل التواریخ والقصص (صفحهٔ ۲٦۰) آمده است: «روزاحد چون سپاه بهزیمت شدند و پیغامبر میان دشمنان اندر تنها بماند یك قدم باز پس نیامد از دلاوری».

ص ۲۵۵ پس از سطر ۱۸ افزوده شود:

دقیقی میگوید (شاهنامه، صفحهٔ ۱۵۳۲):

«شود نامتان درجهان در بزرگ　　بمیرد همه لشکر پیر گرگ»

ص ۲۵٦ پس از سطر ٥ افزوده شود:

گاهی دوحرف اضافه پیش از واژه میآید چنانکه بیرونی مینویسد (التفهیم، صفحهٔ ۲٦۰): «زیراك زنان بر بشوهران (۱) اقتراحها کردندی و آرزوها خواستندی».

ص ۲٦۱ س ۸ که پس از گفت افتاده‌است.

ص ۲۹۹ س ۲۰ پس از «یاد» افزوده شود «کردن».

در این جزوه هرگاه در واژه های گرگانی گ دیده میشود غلط است و ک درست‌است مگر در واژه‌هائی که از محرم‌نامه نقل‌شده است.

بجای گ پایان برخی واژه های این جزوه گاهی درچاپ ک بکار رفته است.

۱- در دستنویسهای التفهیم «برشویان، برشوهران» بجای «بر بشوهران» آمده است.

انتشارات دانشگاه تهران

۱ - وراثت	تألیف دکتر عزت‌الله خبیری
A-Strain Theory of Matter - ۲	» » محمود حسابی
۳ - آراء فلاسفه دربارهٔ عادت	» » برزو سپهری
٤ - کالبدشناسی هنری	تألیف » نعمت‌الله کیهانی
٥ - تاریخ بیهقی(۳)	بتصحیح سعید نفیسی
٦ - بیماریهای دندان	تألیف دکتر محمود سیاسی
۷ - بهداشت و بازرسی خوراکیها	» » سرهنگ شمس
۸ - حماسه‌سرائی در ایران	» » ذبیح‌الله صفا
۹ - مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی	» » محمد معین
۱۰- نقشه برداری (۲)	» مهندس حسن شمسی
۱۱- گیاه شناسی	» دکتر حسین گل‌گلاب
۱۲- اساس الاقتباس خواجه نصیر طوسی	بتصحیح مدرس رضوی
۱۳- تاریخ دیپلوماسی عمومی (۱)	تألیف دکتر حسن ستودهٔ تهرانی
١٤- روش تجزیه	» » علی‌اکبر پریمن
١٥- تاریخ افضل بدایع الازمان فی وقایع کرمان	فراهم آوردهٔ دکتر مهدی بیانی
١٦- حقوق اساسی	تألیف دکتر قاسم‌زاده
۱۷- فقه و تجارت	» زین‌العابدین ذوالمجدین
۱۸- راهنمای دانشگاه	—
۱۹- مقررات دانشگاه	—
۲۰- درختان جنگلی ایران	مهندس حبیب‌الله ثابتی
۲۱- راهنمای دانشگاه بانگلیسی	—

۲۲– راهنمای دانشگاه بفرانسه	—
Les Espaces Normaux –۲۳	تألیف دکتر هشترودی
۲۴– موسیقی دورهٔ ساسانی	« مهدی برکشلی
۲۵– حماسهٔ ملی ایران	ترجمهٔ بزرگ علوی
۲۶– زیست شناسی (۲) بحث در نظریهٔ لامارك	تألیف دکتر عزت‌الله خبیری
۲۷– هندسهٔ تحلیلی	« « علینقی وحدتی
۲۸– اصول گداز و استخراج فلزات (۱)	« « یگانه حایری
۲۹– اصول گداز و استخراج فلزات (۲)	« « «
۳۰– اصول گداز و استخراج فلزات (۳)	« « «
۳۱– ریاضیات در شیمی	« « هورفر
۳۲– جنگل شناسی (۱)	« مهندس کریم ساعی
۳۳– اصول آموزش و پرورش	« دکتر محمد باقر هوشیار
۳۴– فیزیولوژی گیاهی (۱)	« دکتر اسمعیل زاهدی
۳۵– جبر و آنالیز	« « محمدعلی مجتهدی
۳۶– گزارش سفر هند	« « غلامحسین صدیقی
۳۷– تحقیق انتقادی در عروض فارسی	« « پرویز ناتل خانلری
۳۸– تاریخ صنایع ایران (ظروف سفالین)	« « مهدی بهرامی
۳۹– واژه نامهٔ طبری	« « صادق کیا
۴۰– تاریخ صنایع اروپا در قرون وسطی	« عیسی بهنام
۴۱– تاریخ اسلام	« دکتر فیاض
۴۲– جانور شناسی عمومی	« « فاطمی
Les Connexions Normales –۴۳	« « هشترودی
۴۴– کالبدشناسی توصیفی (۱) استخوان شناسی	« استادان کالبدشناسی دانشکدهٔ پزشکی
۴۵– روان شناسی کودك	« دکتر مهدی جلالی
۴۶– اصول شیمی پزشکی	« « آ. وارتانی

٤١- ترجمه و شرح تبصرهٔ علامه (١)	تألیف زین العابدین ذوالمجدین
٤٨- اکوستیك «صوت» (١) ارتعاشات - سرعت	« دکتر ضیاءالدین اسمعیل بیگی
٤٩- انگل شناسی	« ناصر انصاری
٥٠- نظریه توابع متغیر مختلط	« دکتر افضلی پور
٥١- هندسهٔ ترسیمی و هندسهٔ رقومی	. احمد بیرشك
٥٢- درس اللغة و الادب (١)	« دکتر محمدی
٥٣- جانور شناسی سیستماتیك	« « آزرم
٥٤- پزشکی عملی	« « نجم آبادی
٥٥- روش تهیهٔ مواد آلی	« « صفوی گلپایگانی
٥٦- مامائی	« « آهی
٦٧- فیزیولوژی گیاهی (٢)	« « زاهدی
٥٨- فلسفهٔ آموزش و پرورش	« « فتح الله امیر هوشمند
٥٩- شیمی تجزیه	« « علی اکبر پریمن
٦٠- شیمی عمومی	« مهندس سعیدی
٦١- امیل	ترجمهٔ غلامحسین زیرك زاده
٦٢- اصول علم اقتصاد	تألیف دکتر محمود کیهان
٦٣- مقاومت مصالح	« مهندس گوهریان
٥٤- کشت گیاه حشره کش پیرتر	« مهندس میردامادی
٦٥ آسیب شناسی	« دکتر آرمین
٦٦- مکانیك فیزیك	« « کمال جناب
٦٧- کالبدشناسی توصیفی (٣) مفصل شناسی	« استادان کالبدشناسی دانشکدهٔ پزشکی
٦٨- درمانشناسی (١)	« دکتر عطائی
٦٩- درمانشناسی (٢)	« « «
٧٠- گیاه‌شناسی تشریح عمومی نباتات	« مهندس حبیب الله ثابتی
٧١- شیمی آنالیتیك	« دکتر گاگیك

۷۲- اقتصاد جلد اول	تالیف دکتر علی اصغر پورهمایون
۷۳- دیوان سید حسن غزنوی	بتصحیح مدرس رضوی
٦٤- راهنمای دانشگاه	—
۷۵- اقتصاد اجتماعی	تألیف دکتر شیدفر
۷٦- تاریخ دیپلوماسی عمومی (۲)	« « حسن ستودهٔ تهرانی
۷۷- زیباشناسی	« علینقی وزیری
۷۸- تئوری سینتیک گازها	« دکتر روشن
۷۹- کارآموزی داروسازی	« « جنیدی
۸۰- قوانین دامپزشکی	« « میمندی نژاد
۸۱- جنگل شناسی (۳)	« مهندس ساعی
۸۲- استقلال آمریکا	« دکتر مجیر شیبانی
۸۳- کنجکاویهای علمی و ادبی	—
۸٤- ادوار فقه	« آقای محمود شهابی
۸۵- هودوگراف	« دکتر غفاری
۸٦- آئین دادرسی در اسلام	« محمد سنگلجی
۷۸- ادبیات فرانسه	« دکتر سپهبدی
۸۸- دو ماه در پاریس	« « علی اکبر سیاسی
۸۹- حقوق تطبیقی	« « حسن افشار
۹۰- میکرب شناسی (۱)	تألیف آقایان دکتر سهراب-دکتر میردامادی
۹۱- میز راه جلد اول	تألیف دکتر حسین گلزی
۹۲- « « دوم	« « « «
۹۳- کالبد شکافی	« « نعمت‌الله کیهانی
۹٤- تبصرهٔ علامه (۲)	« ذوالمجدین
۹۵- کالبدشناسی توصیفی (۳) (عضله شناسی)	« استادان کالبدشناسی دانشکدهٔ پزشکی
۹٦- « « « (۴) (رگ‌شناسی)	« « « «
۹۷- امراض گوش	« دکتر جمشید اعلم

۹۸ـ هندسهٔ تحلیلی	تالیف دکتر کامکار
۹۹ـ جبر و آنالیز	« « «
۱۰۰ـ تاریخ عمومی	« خانبابا بیانی
۱۰۱ـ کالبدشناسی توصیفی (استخوان‌شناسی اسب)	« « کریم میربابائی
۱۰۲ـ تاریخ عقاید سیاسی	« محسن عزیزی
۱۰۳ـ تصفیه و آزمایش آبها	« « جنیدی
۱۰۴ هشت مقاله	« نصرالله فلسفی
۱۰۵ـ فیه مافیه	« بدیع‌الزمان فروزانفر
۱۰۶ـ جغرافیای اقتصادی (۱)	« دکتر محسن عزیزی
۱۰۷ـ الکتریسیته	« مهندس عبداله ریاضی
۱۰۸ـ مبادلات انرژی در گیاه	« دکتر اسمعیل زاهدی
۱۰۹ـ تلخیص البیان	« محمدباقر سبزواری
۱۱۰ـ دو رساله	« محمود شهابی
۱۱۱ـ شیمی آلی	« دکتر عابدی
۱۱۲ـ شیمی آلی ارگانیك	« « شیخ
۱۱۳ـ حکمت الهی	« مهدی الهی قمشهٔ
۱۱۴ـ امراض حلق و حنجره	« دکتر علیم مروستی
۱۱۵ـ آنالیز ریاضی	« دکتر منوچهر وصال
۱۱۶ـ هندسهٔ تحلیلی	« « احمد عقیلی
۱۱۷ـ شکستگی اندام	« « امیر کیا
۱۱۸ـ باغبانی	« مهندس شیبانی
۱۱۹ـ اساس التوحید	« مهدی آشتیانی
۱۲۰ـ فیزیك پزشکی	« دکتر فرهاد
۱۲۱ـ آکوستیك صوت (۲)	« دکتر اسمعیل بیگی
۱۲۲ـ جراحی فوری اطفال	« « مرعشی
۱۲۳ـ فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة	« علینقی منزوی
۱۲۴ـ چشم‌پزشکی (۱)	« دکتر مسعود ضرابی

۱۲۵ـ شیمی فیزیک (۱)	تالیف دکتر غلامعلی بازرگان
۱۲۶ـ بیماریهای گیاه	» » عزت‌اله خبیری
۱۲۷ـ بحث در مسائل پرورش اخلاقی	» » برزو سپهری
۱۲۸ـ اصول عقاید و کرایم اخلاق	» ذوالمجدین
۱۲۹ـ تاریخ کشاورزی ایران	» دکتر تقی بهرامی
۱۳۰ـ سرو گردن	» دکتر حکیم و دکتر گنج‌بخش
۱۳۱ـ امراض واگیردام	دکتر رستگار
۱۳۲ـ درس اللغة والأدب (۲)	» محمد محمدی
۱۳۳ـ واژه‌نامهٔ گرگانی	» دکتر صادق کیا

ص ۱۱و — ف ۶۵۳۶۲

Date	No.	Date	No.